



فصل اول

روزها بی توجه بما می گذرند . زمان بخاطر آدمها توقف نمی کند . چه بی رحم اند ثانیه ها! چه قسی القلب اند دقایق ! چه روز شومی بود آن روز که برادرم علی ، خودش را بخاطر عشقش دار زد . آخر چرا؟ فائزه آنقدر برایش ارزش داشت که چهار نفر به پایش بسوزند ؟ او که رفت مادر هم به او پیوست . پدر دیوانه شد و گیسو هم آواره شدیم . خدایا این چه مصیبتی بود که بر سرمان آمد ؟ مگر چه گناهی مرتکب شده بودیم؟ دخترک بی عاطفه با شوهرش خوش است و ما راهی دیاری ناشناخته . معلوم نیست چه سرنوشتی در انتظار ماست . دو دختر زیبا ، تنها ، غریب و شبیه هم

با اتوبوس راهی تهران هستیم . به صورت گیسو نگاه میکنم که کنارم روی صندلی نشسته ، سرش را به پشتی صندلی تکیه داده و چشمان بسته اش با آن مژگان بلند برگشته ، نشان از غمی بزرگ و سنگین دارد . انگار چشمانش را به روی دنیا بسته و نمیخواهد بدبختیهای حال و آینده را ببیند . مژگان بلند برگشته اش به ورق برگشته زندگی ما شبیه است . آری، ورق زندگی ما برگشت . حتما مثل من حسرت آن روزگار خوش و شیرین را میخورد که همه دور هم شاد بودیم و از زندگی لذت میبردیم . آه! خدایا! چقدر گیسو به من شبیه است انگار خودم کنار خودم نشسته ام . فقط لباس و گل سرمون متفاوته . پروردگارا، تو که تا این حد قدرت داری که دو قلوبی یکسان می آفرینی ، پس چرا زندگی ما انسانها رو یکسان نکردی ؟ چرا کاری نکردی که ما باز هم با خوشبختی زندگی کنیم ؟ راستی چرا همه یکسان نیستن ؟ می دونم که نمیشد همه مثل هم باشن . اگر همه دکتر و مهندس می شدن دیگه کی تاجر و معلم میشد و کی خیابونا رو تمیز میکرد ، کی نانوا میشد و کی قصاب، نه ، به کار تو همیشه ایراد گرفت . خدایا شکرت . خودم و خواهرم رو به تو سپردم مثل اینکه گیسو هم میخواد چشمش رو باز کنه و واقعیتها رو ببیره

خوب خوابیدي گیسو؟

خوابم نبرد

حق داري ، مگه ميشه خوابيد انقدر فکر وخیال داريم که نگو

چند ساعت ديگه مونده برسيم ؟

یه ساعت

خیلي نگرانم گيتي ، نمي دونم چرا!!

معلومه ، بي پناه بودن نگراني داره تنها هدفی که ما داريم زنده موندنه و بس .ديگه چیزی برامون نمونده جز غصه و حسرت

زیاد هم نباید نا امید بود، توکل بر خدا گيتي

پس تو هم نگراني ، ولي امیدوار هم هستي ؟

خب معلومه ، انسان با امید زنده س. حرفهاي مادر يادت رفته؟ باید همیشه به لطف خدا ايمان داشته باشيم

دلم چقدر هواش رو کرده گیسو، مادر داشتن چه لذتي داره!

چه آسون همه از دست رفت ! علي ، مامان ، بابا.

گیسو، یه جورى حرف میزني انگار، دور از جون ، بابا هم مرده ،اون فقط ناراحتي اعصاب گرفته

ناراحتی اعصاب داریم تا ناراحتی اعصاب چیزی نمونده بابا به مرز جنون برسه

خوب میشه ، مطمئنم اون فقط افسرده شده همین

تو میگی حالش خوب میشه ؟ یعنی کار درستی کردیم ؟

چاره ای نبود خودمون ویلون و سیلونیوم . یه بیمار عصبی رو که به آرامش نیاز داره کجا میتونیم ببریم . آسایشگاه
براش بهترین جاس . انشاء ... موقعیت خوبی برامون فراهم میشه و دوباره دور هم جمع میشم غصه نخور!

آه ! خدایا مهربونیت رو شکر

سرم را به صندلی تکیه می دهم و از پنجره به بیرون نگاه میکنم ، همه چیز با سرعت از کنارمان می گذرد ، آسمان ،
ابرها ، زمین ، خیابان . در اتوبوس نشسته ایم و با سرعت می رویم تا به مقصد برسیم . خوشبختی ما هم با همین
سرعت رفت و خیلی زود تمام شد . انگار پرنده ای بود و پرید . حبای بود و شکست ، خورشیدی بود و غروب کرد .
آیا دوباره طلوع میکند ؟ طلوع هم که بکند ، چه فایده ؟ عمر عزیزانی که غروب کرد که دیگر طلوع نمی کند . داغ
آنها که از بین نمی رود

بلند شو گیتی ، رسیدیم ، گیتی ؟

رسیدیم ؟ چه زود!

تو که میگفتی همیشه خوابید ، پس چرا خر و پف میکردی ؟

راست میگی ! خر و پف میکردم ؟

نه بابا ، بی آزارتر از تو هم مگه آدمی روی زمین هست ؟

آره ، همزادم كه تو باشي

اگه به حرف حسابي زده باشي همين بود گيتي جون ، كيفت يادت نره .

از راننده اتوبوس تشكر كرديم و پياده شديم، چمدانهايمان را تحويل گرفتيم و راهي شديم

خانمها كجا تشریف ميبرين؟

يه مسافر خونه مطمئن آقا

بفرمايين سوار شين

راننده چمدانهايمان را در صندوق عقب گذاشت و بعد سوار شديم .بیم اللهی گفت و زد دنده يك .

تازه واردين دخترهاي خوبم؟

بله

از كجا مياين؟

شيراز

به به! پس سلام همشهري

شما هم شيرازي هستين؟

بله ، خانمم شیرازیه برای همین از شیرازیها خوشم نمیاد

من و گیسو به نگاه کردیم و خندیدیم ، گیسو گفت: پس بهتر بود بجای به به می گفتین آه آه

شوخی کردم منظورم مادرزنهای شیرازیه

باز زدیم زیر خنده .

پس با مادر زنتون خوب نیستین

جونم برآش درمیره . میدونین من همیشه هرچی میگم برعکسش درسته خانمم از دستم کلافه شده

چرا آقا؟

اینم به نوع بازی و سر به سر گذاشته . اینطوری چشم هم نمیخوریم

ولی ماکه فهمیدیم عاشق همسرتون و مادرشون هستین ، ولی چشممون شور نیست آقا خیالتون راحت

راننده لبخندی زد وگفت: خودم هم شیرازی ام چون می دونم شیرازیها آدمهای باظرفیتی هستن باهاتون شوخی کردم
بیخشین جسارت کردم

نه آقای محترم اقلا باعث شدین کمی خنده به لبامون بشینه

برای تحصیل اومدین؟

نخیر، اومدم کار پیدا کنیم و تهران زندگی کنیم

تهران آش دهن سوزي نيست . ما كه اينجايم ميخوايم برگرديم شيراز حافظ خداييامرز ميگه:

خوشا شيراز و وضع بي مثالش خداوندا نگهدار از زوالش

برخلاف خواسته قلبي مون اومديم آقا، بايد كار پيدا كنيم

تهران رو شوخي نگيرين مخصوصا شما، كه جاي دخترم باشين ، زيبايين دوقلو هستين؟

بله

الله اكبر. شما دوتا خوب مي تونين جاي هم خودتون رو قالب كنين ها

بله بخاطر همين هميشه با مشكل مواجهيم فقط لباس تفاوت ما رو مشخص ميكنه

ديپلمه اين؟

من روانشناسي خوندم، خواهرم زبان انگليسي.

به به ، پس تحصيل کرده اين خدا شما رو به پدر و مادرتون ببخشه

اسم آنها داغ دلم را تازه كرد با اينحال گفتم : ممنون آقا

چطور راضي شدن شما رو بفرستن تهران؟

پدرم مريضه .مادرم هم فوت کرده

متاسفم، خدا رحمتشون كنه بيماري پدر شما چيه؟

بیماری اعصاب

انشاء... شفا بگیرن

انشاء... دعا کنین

پس پدر بیمارن که شما مجبورین دنبال کار بگردین

بله

ببخشید فضولی میکنم ها.....

اختیار دارین

اینجا هیچکس رو ندارین؟

خیر، همه اقوام ما شیرازن

دوستی؟ آشنایی؟

پدر یکی دوتا دوست داره ، ولی دوستهایی نیستن که بکار بیان ، مگسهایی بودن دور شیرینی

می دونم چی می گید خانم. این دوره قلبها از سنگ شده تا پول داری رفیقم عاشق بند کیفتم

گیسو پرسید: آقا شما چندتا بچه دارین؟

سه تا دخترم، دوتا دختر و یه پسر

خدا بهتون ببخشه چند سالشونه؟

دختر هام هیجده ساله و پانزده ساله ، پسرم هشت ساله .

انشاء... عروسی شون رو ببینین

میخوام یه خواهشی از شما دوتا دختر خوبم بکنم

امر بفرمایین

کلبه درویشی ساده ای داریم که با صفاست مارو از خودتون بدونین و اونجا رو قابل

آقا از شما خیلی ممنونیم شما محبت دارین اما مزاحم نمیشیم

چه مزاحمتی؟ تعارف نکنین که ناراحت میشم می ریم خونه ما آگه از زن و بچه هام خوشتون نیومد می برمتون مسافر خونه .

نه والله آقا، تعارف نمی کنیم خیلی ممنون معلومه که خونواده تون هم دلچسب اند

بخدا قسمتون میدیم بیاین . شما هم مثل دخترهای من هستید . به مرتضی علی به دلم نشستید و به دلم افتاده که باید ببرمتون خونه

من و گیسو به هم نگاه کردیم خب مسلم بود که می ترسیدیم .چطور می شد اطمینان کرد .گیسو گفت : شما محبت دارین این دوره زمونه پیدا کردن آدمهایی مثل شما مثل پیدا کردن جواهره ولی آگه اجازه بدین بریم مسافر خونه ، ممنون می شیم .

نکنه اطمینان نمی کنین؟

اختیار دارید، اما.....

من شما رو میبرم خونه مون ، شام رو دور هم میخوریم بعد آگه نخواستین بمونین میبرمتون مسافر خونه

شما لطف دارین والله آدم رو خجالت زده می کنین .

بالاخره سکوت کردیم و رضایت دادیم بنظر نمی آمد آدم بدی باشد . برعکس در چهره اش محبت و صداقت موج میزد

جلوی يك منزل ساده و قدیمی ایستادیم ، پیاده شد ، کلید به در انداخت و داخل رفت بعد از چند دقیقه برگشت و گفت :
پس چرا نمی فرمایید پایین؟

مزاحمت نباشه

این حرفها چیه بفرمایید منزل خودتونه خانم هم اومد

زنی با چادر سفید از خانه بیرون آمد چه چهره ملیحی داشت! صورتی سفید و چشمانی درشت و مشکي همه اجزای صورتش متناسب بود نمی شد گفت خیلی زیباست ولی با نمک و جذاب بود

سلام خانم

سلام دخترهای خوبم ! خیلی خوش اومدین بفرمایین داخل

والله ما نمی خواستیم مزاحمتون بشیم ، همسرتون اصرار کردن

ما مثل خودتون مهمان دوستیم . بفرمایین تو رو خدا تعارف نکنین همشهری هستیم دیگه

آقاي راننده چمدانها را از صندوق عقب بيرون آورد

ولي ما نميخوايم زياد مزاحم بشيم

امشب رو بايد بد بگذرونيد خانم منو هنوز نشناختيد

وارد منزل شديم حياط شسته شده بود در وسط آن حوض پر آبي ديده ميشد با اينكه فصل زمستان بود حياط هنوز باصفا بود . معلوم بود كه آدمهاي تميزي هستند . دو دختر و يك پسر آقا كريم با ما سلام و احوالپرسی كردند و ما را به داخل راهنمايي كردند از راهروي باريكي گذشتيم و به اتاقی وارد شدیم كه با فرش قرمز و پشتي تزيين شده بود . روي پشتيها تترونهاي سفیدی به شكل مثلث انداخته شده بود كه از تميزي مي درخشيدند يك لوستر چهار شاخه طلايي هم از سقف آویزان بود تلفن روي ميز ساده اي بود و تلویزیون روي يك ميز چوبي قهوه اي قشنگ ، پرده تور ساده از دو طرف جمع شده بود و يك ويترين چوبي قهوه اي سه گوش كنج ديوار قرار داشت اتاق تميز و مرتب بود و آدم احساس آرامش ميكرد

خب عزيزهاي من خيلي خوش اومدين

ممنونيم ، از آشنايي با شما خوشحاليم خانم

من هم همينطور ميتونم اسمتون رو ببرسم ؟

من گيتي هستم ، ايشون هم خواهرم گيسو

چقدر به هم شبیه ايد بنام قدرت خدا رو مثل سيبی كه از وسط دو نيم شده!

لبخند زدیم ادامه داد: من طاهره هستم، شوهرم هم آقا كريمه

يكي از دخترها وارد اتاق شد كه خيلي زيبا و مليح بود، خم شد و سيني چاي را بما تعارف كرد

این دختر بزرگم نسرینه

آقا کریم در حالیکه لبه آستینهایش را بالا میزد وارد شد و گفت: تو رو خدا اینطور معذب نشینین راحت باشین

راحتیم

این هم دختر کوچکم نرگس، پسر هم که کمی خجالتیه و رفته اون اتاق اسمش محمده!

ماشاءالله! چه دخترهای خوشگلی دارین

لطف دارین

خب آگه فضولی نباشه میخوام بدونم دو تا دختر خوشگل تو این شهر بزرگ تنها چه می کنن؟

داستانش مفصله خانم، گفتنش ناراحتتون میکنه .

بگو عزیزم بلکه بتونیم کمکی باشیم

ممنون راستش تا دو سال پیش همه چیز خوب پیش می رفت . پدرم یه مغازه بزرگ عتیقه فروشی داشت که معروف بود عتیقه های گرونقیمت و باارزشی می فروخت وضمون خیلی رو به راه بود و ورد زبون مردم بودیم. مشکلات ما از اونجا شروع کرد که برادرم عاشق دختری شد که خونواده درست و حسابی نداشت منظورم مال و منال نیست وضعشون خوب بود، منظور شخصیت و اعتباره پدرش معتاد بود و مادرش هم معلوم نبود چکاره است ، یعنی پشت سرشون حرف زیاد بود در همسایگی ما خونه ای اجاره کردن بودن و زندگی میکردن .ولی چه زندگی ای؟ مرگ بهتر از اون زندگیه البته گناه پدر و مادر رو همیشه به گردن دختر انداخت ولی پدرم معتقد بود خونواده خیلی مهمه و با ازدواج اونها موافقت نکرد .برادرم مقاومت میکرد ولی حرف پدرم هم يك کلام بود می گفت رو بهترین دختر شهر دست بذاری برات میگیرم ولی فائزه رو محاله .خلاصه کار بجای باریک کشید . برادرم قهر کرد و رفت اما با میانجیگری اقوام آستی کرد و بخانه برگشت برای فائزه خواستگار پولداری اومد .فائزه از علی خواست تا تکلیفش رو معلوم کنه باز درگیری بین برادرم و پدر شروع شد آخر پدر سرلجبازی افتادمستقیما باید فائزه صحبت کرد که دخترشون رو شوهر بدن و منتظر علی نمونن. وقتی علی جریان رو فهمید قشقرق بپا کرد خلاصه در دسرتون ندم فائزه با همون خواستگارش ازدواج کرد پدر و مادر هم خوشحال بودن بخیال اینکه راحت شدن اما برادرم همون شب خودش رو حلق آویز کرد صبح با صدای جیغ و داد مادرم از خواب پریدیم وقتی به اتاق برادرم رفتیم اینجا دیگر بغض گلویم را فشرده و نتوانستم ادامه بدهم طاهره خانم و آقا کریم سرشات را ناراحتی پایین انداخته بودند . گیسو ادامه داد:

علي از ميلع بارفيكس اتافش خودش رو حلق آویز کرده بود صحنه دردناكي بود اورژانس رو خبر كرديم ولي علي چهار ساعت قبل مرده بود از اون روز بود كه بدبختيهاي ما شروع شد . مادر بيمار شد . پدر كم كم حواسش رو از دست داد و از حالت طبيعى خارج شد كارهاي عجيب غريبي ميكرد اونكه با مشروبات الكلي سرسختانه مخالف بود شبها مست بخونه مي اومد آخر هم رفقاش سرش كلاه گذاشتن و با چك و چك بازي خونه مارو از چنگمون در آوردت هنوز سال علي نشده بود كه مادرم، كه چهل ونه سال بيشتتر نداشت سكتة مغزي كرد و از دنيا رفت بعد از مرگ اون پدرم حالش بدتر شد و افسردگيش شدت پيدا كرد مي بايست منزل رو تخليه مي كرديم ماشين پدر رو فروختيم و با پولش خونه اي اجاره كرديم و اسباب كشي كرديم در آمد مغازه رو هم صرف هزينه زندگي ميكرديم وقتي ديديم پدر قادر به كار كردن نيست مغازه رو اجاره داديم هيچ كدوم از اقوام ما رو كمك نكردن احتياج مالي نداشتيم غمخوار ميخواستيم اونا فقط قصد داشتن سر از كار ما در بيارن و فضولي كنن ما هم خسته شديم و تصميم گرفتيم از شيراز دل بكنيم و به تهران بياييم . پدر نياز به مراقبت پزشكي داشت اونو در بهترين آسايشگاه خصوصي بستري كرديم اسباب اثاثيه زندگيمون هنوز هم تو خونه اجاره ايه دو هفته به تخليه مونده حالا اومديم تا جايي رو اجاره كنيم بعد هم دنبال كار بگرديم انشاء... جا كه افتاديم پدر رو پيش خودمون بياريم البته اجاره مغازه مبلغ قابل توجهي به كه بيشتتر اون رو براي نگهداري پدر مي پردازيم مقدار كمی برامون مي مونه كه بايد بيشتترش رو به يكي از طلبكارهاي پدر بديم كه خدا خيزش بده آدم خوبيه چهار پنج ماه ديگه هم باهاش بي حساب مي شيم اينه كه بايد حتما كاري پيدا كنيم كه اقلا اين پنج ماه رو راحت بگذرونيم . بعدش ديگه اگه خدا بخواد وضعمون رو به راه مي شه كار هم نكرديم ، نكرديم پدر رو كه به خونه بياريم ديگه ميشه نور علي نور چون تمام اجاره مغازه رو دوباره صاحب مي شيم اين بود ماجراي بدبختي ما.

خيلي متاسفيم ماجراي غم انگيزي بود خدا صبرتون بده

آقا كريم گفت: اينطور كه پيدااست بايد اثاثيه منزلتون با ارزش باشه اونها رو بفروشين و اين طلبكار رو از سرتون باز كنين

• تا اونجايي كه مي تونستيم فروختيم . در ضمن اين طلبكار ، خوب و دلرحمه و بهمون فشار نمياره

• بهتر نبود همون شيراز مي موندن ؟

• نمي تونستيم خاطرات اونجا عذابمون مي داد . نگاههاي مردم نگاههاي سابقشون نبود اصلا از شيراز زده شده بوديم

• من روجاي پدرتون بدونين و هيچ نگران نباشين با هم ميگرديم و خونه پيدا ميكنيم و بعد هم سر فرصت كار بگردين البته بايد بگم تو اين شهر ليسانس و فوق ليسانس بيكار زياد هست . گمان نمي كنم بسرعت بتونين كار پيدا كنين ولي نا اميد نباشين خدا مثل اسم من كريمه

زدیم زیر خنده

خانم روده کوچیکه داره روده بزرگه رو میخوره نمیخواین این سفره رو بندازین ؟

تا گیتی خانم و گیسو خانم لباسهاشون رو عوض کنن و دست و صورت بشورن ما سفره رو انداختیم

لباسهامون خوبه ، راحتیم میخوایم زحمت رو کم کنیم

ببینید دخترهای قشنگم ، تا روزی که جا پیدا کنین پیش ما هستین من وقتی از کسی خوشم بیاد، دیگه دست ازش برنمیدارم.

شما لطف دارین پس اجازه بدین صبح رفع زحمت کنیم

اگر گذاشتم برین، خب برین

بساط شام پهن شد خورشت قیمه بادمجان لذیذی نوش جان کردیم آخر شب هم در اتاقی برای ما رختخواب پهن کردند و درحالیکه رمق به جان نداشتیم دراز به دراز افتادیم

حق با طاهره خانم بود، کسی اجازه خروج به ما نداد. ظهر آقای کریم با روزنامه برگشت و گفت: آگهی هاش میتونه هر دو مشکل شما رو حل کنه شاید، هم جای مناسبی پیدا کنین ، هم کار مناسبی.

بعد از ظهر به اتفاق آقا کریم برای پیدا کردن خانه به بنگاههای مسکن مراجعه کردیم اجاره ها خیلی سنگین بود پول پیش به اندازه کافی داشتیم اما اجاره نداشتیم يك مشکل هم اینجا بود که هر کسی به دو دختر تنها و زیبا جا نمی داد ، ما هم منزلی نمی توانستیم برویم . روز پنجم بود و هنوز جای مناسبی پیدا نکرده بودیم . اعصابم در هم ریخته بود . هنوز در منزل طاهره خانم و آقا کریم بودیم خدا از عزت و بزرگی آنها کم نکند که جدا در حق ما لطف را کامل کردند روز ششم منزلی را در خیابان بهار پسندیدیم هشتاد متر ، دو خوابه، تمیز و خوش مدل طبقه اول از منزلی سه طبقه که البته مجبور شدیم ماهیانه مبلغی را برای اجاره آن بپردازیم خوبی آن در این بود که صاحبخانه در آن منزل زندگی نمیکرد در طبقه بالا يك پیرمرد و پیرزن زندگی میکردند و در طبقه سوم يك زوج جوان

بعد از نوشتن قولنامه به شیراز رفتیم تا با صاحبخانه قلبی تصفیه حساب کنیم اسبابهای بقول آقا کریم شیک و باارزشمان را به تهران منتقل کردیم و بعد از پرداخت مبلغ کامل رهن و اجاره بمنزل جدید اسباب کشی کردیم .

پس از سه چهار روز خانه را چیدیم و جا افتادیم ، بی شك هرکس وارد منزل ما می شد اصلا باور نمیکرد که ما مشکل مالی داریم بنابراین تا آبروی ما نرفته بود باید زودتر کار پیدا میکردیم

جمعه همان هفته بمنزله طاهره خانم رفتیم . زری خانم ، همسایه کناری آنها ، به دیدن ما آمد تا حالی از ما بپرسد . گفت: سالهاست پدر و مادرم در منزلی سرایداران و کارهای اون خونه رو انجام می دن . آگه بمادر زودتر گفته بودم، گرفتاری شما هم حل می شد . آخه برای نگهداری خانم خونه مرتب پرستار عوض می کنن بنده خدا مریضه اینکار شماست گیتی خانم که روانشناسی خوندن

یعنی من برم از مریض پرستاری کنم ؟ غیر ممکنه!

چه اشکالی داره ؟ ثواب داره بخدا

نه زری خانم، ما باید به کار مناسب رشته تحصیلی مون پیدا کنیم .

حالا که به هفته س پرستار جدید گرفتن، ولی فکر نمیکنم این هم موندگار باشه آگه رفت شما قبول کنین

آخه پرستاری چه ربطی به روانشناسی داره زری خانم؟

این خانم بیشتر احتیاج به روانشناس داره، آخه اعصابش ناراحته . کارهای شخصیش رو خودش انجام می ده . سنی نداره بنده خدا کارهای دیگه شو هم خدمتکارها انجام می دن . تا حالا دوازده تا پرستار عوض کرده یا خانم با اونها نمیسازه یا آقا اِنقدر ایراد میگیره که اون رو فراری می ده . قید حقوق خوب رو می زنن ، دو پا دارت دو پا هم قرض می کنن و د برو که رفتی

گیسو گفت: من حاضرم پرستاری اون خانم رو بعهده بگیرم زری خانم

بس کن گیسو ، ما آگه پرستارهای خوبی بودیم بودیم بابای خودمون رو نگه می داشتیم

کمی جا بیفیم بابا رو هم میاریم نگهداری می کنیم مسئله ای نیست گیتی جان

حالا فعلا که پرستار داره

از آنروز به بعد با جدیت بیشتری دنبال کار گشتیم به هر شرکت و مطب و مدرسه ای سر زدیم ولی یا حقوق فوق العاده کم بود یا نیازی بکار ما نداشتند و یا بخاطر بر و روی ما قصد سوء استفاده داشتند پیشنهاداتی میکردند که ما وحشتزده فرار را به قرار ترجیح می دادیم. آرایشهای آنچنانی، دامن کوتاه و مینی ژوپ میخواستند و این با تربیت خانوادگی ما جور در نمی آمد دیگر نا امید شده بودیم که طاهره خانم تماس گرفت بعد از سلام و احوالپرسی گفت: گیتی جان اون پرستار فرار کرد

چرا؟

مثل اینکه پرستار بد اخلاقی بوده خانم هم لیوان شیر رو پرت کرده به دیوار و خلاصه آقا عذرش رو خواسته حالا باز دنبال پرستارن

طاهره خانم نکنه میخواین ایندفعه قابلمه به سر بنده اصابت کنه؟

خدا نکنه دخترم خانم خوبیه مقصر پرستاره بوده اولین بار بود که خانم چیز پرت کرد .

بله، حتما همینطوره که میفرمایین اتفاقا آدمهایی که ناراحتی اعصاب دارن آدمهایی حساس و عاطفی هستن و محبت رو زود می پذیرن

مطمئنم با شما تفاهم پیدا میکنه گیتی خانم .

ممنونم ولی راستش من دوست دارم یه کار در شان تحصیلات خونواده ام پیدا کنم نه اینکه پرستاری بد باشه، ولی.....

ببین دخترم، حرف تو درسته ولی شما تازه اومدین اینجا کار درست و حسابی پیدا کردن هم وقت میبره زندگی هم خرج داره چشم بهم بذاری می بینی شده سر برج و صاحبخونه اجاره میخواد و پول آب و برق و تلفن و هزار بدبختی دیگه . بنظر من بهتره همینکار رو قبول کنین حالا یا شما یا گیسو خانم اونوقت سر فرصت دنبال کار خوب بگردین زری خانم میگه هم حقوق خوبی می ده هم کار زیاد سخت نیست خانم که علیل و ناتوان نیست .

نمی دونم چکار کنم

گیسو خانم حاضره بذار اون بره

نه ظاهره خانم تا من هستم چرا اون؟

در هر صورت اصرار نمی کنم ، ولی کمی واقع بین باش پرستار شغل مقدسیه برای شما هم که تحصیلات داری
خیلی هم با پرستیزه

باشه از اینکه بفکر ما هستین سپاسگزاریم درباره ش فکر نمیکنم

گوشی را که گذاشتم گیسو گفت: چی شد گیتی؟

همون پرستاری از مریض میگه پرستار فرار کرده

نه بابا ، چه هیجان انگیز!

آره، هیجان انگیز اینه که لیوان شیر رو زده تو سر پرستار ، اما چون عمرش به دنیا بوده خورده به دیوار

عجب دیوونه ای!

فکر میکنی آدم خطرناکی باشه؟ شاید هم پرستاره عاصیش کرده

خب اینم حرفیه بذار من برم گیتی

دیگه چی؟

آخه تو اینکارو دوست نداری

موضوع دوست داشتن نیست خودت می دونی به اندازه کافی اهل کار هستم ولی خودت فکر کن ، بعد از اون همه برو بیا و عزت و احترام که داشتیم و هفته ای دو روز کبری خانم می اومد و به کارهامون می رسید حالا به خدمتکاری مردم برم تو کتم نمی ره گیسو!

این حرفها رو بریز دور این دوره زمونه فقط پول ، پول ، پول دزدی که نمی کنی، کار میکنی، حقوق میگیری کار شرافتمندانه ایه ، چهار پنج ماه دیگه هم بیا بشین خونه خانمی کن من می رم گیتی همینکه تحصیلات دارم احساس کمبود نمیکنم

تو ببخود میکنی مگه اختیارت دست خودته؟

ببین گیتی ، برای من تعیین تکلیف نکن چند روز دیگه باید کلی اجاره خونه بدیم، یادت که نرفته

خیلی خب فردا می رم صحبت میکنم شاید اونطور ها هم بد نباشه

بخدا بی تعارف گیتی بذار من برم تو برو کار دلخواهت رو پیدا کن

نه بذار من پرستاری رو امتحان کنم گیسو جان

پس می ری؟

آره الان به طاهره خانم زنگ میزنم و آدرس میگیرم .

بعد از ظهر روز بعد زری خانم دنبالم آمد تا با هم به منزل مورد نظر که مادر و پدرش در آن سرایدار بودند برویم. وقتی جلوی منزل رسیدیم دهانم از تعجب بازمانده بود منزل نبود يك تابلو، دورنمای يك کاخ! از جلوی نرده های سیاهرنگ فروزه تا عمارت اصلی شصت هفتاد متری راه بود، آن هم باغ، چمن، گل و سیزه وای خدایا! منکه زمانی جزو طبقات مرفه اجتماع بودم، دهانم باز مانده بود . خدمت در این خانه چندان بد بنظر نمی رسید ، چون زیبایی آن بسیار لذت بخش بود. مادرزری ، ثریا خانم که تقریباً پنجاه و چهار پنج ساله بنظر می رسید به استقبال ما آمد. اول بمنزل آنها رفتیم که در بیست قدمی در ورودی باغ بود يك خانه شصت هفتاد متری بسیار شیک با خود گفتم داخل عمارت چگونه است؟

ثریا خانم بعد از پذیرایی گفت: خیلی خوش اومدی دخترم

• ممنونم

• زری از شما خیلی تعریف کرد می بینم دخترم حسابی آدم شناسه

• اختیار دارین

• من در مورد شما با آقا صحبت کردم ایشان اصلا از همه نا امیدن البته حق هم دارن تا حالا هیچ پرستاری از عهده نگهداری مادرشون بر نیومده اتفاقا خانم متین زن آروم و ساکتیه یعنی اصلا حرف نمیزنه فقط توقع محبت داره که نه آقا حال و حوصله داره، نه پرستارها. آقا خیلی وسواسی و ایرادگیره زیاده از حد تمیزه و مرتبه و توقعش نسبت به این موضع زیاده. اغلب پرستارها هم وسواس آقا رو نداشتن این بود که آقا اونها رو جواب میکرد بعضیهاشون هم خودشون رفتن این پرستار آخری انقدر بد اخلاق و بی حوصله بود که حد نداشت آقا هم ریش کرد

• خانم فرزند ندارن؟

• آقا فرزند خانمه ، دیگه؟

• من فکر کردم آقا همسر خانمه همچین می گید آقا، آقا که من فکر کردم دست کم شصت سال دارن

• آقای مهندس 34 سالشه . پدرشون دو سال پیش به رحمت خدا رفته خانم از غصه همسرش اینطور شده . آقا هم از اون به بعد گوشه گیر و منزوی شد اوایل اینطور بد اخلاق و ایرادگیر نبود ولی حالا حوصله مادرش رو هم نداره روزی یکی دو بار به ایشان سر میزنه و حالی مییره البته من فکر میکنم از علاقه زیاد از حده که اینطور شده . اوایل خیلی به مادرش وابسته بود، همون موقع ها که خانم سر حال و شاداب بود . چشم خوردن بیچاره ها ولی حالا غصه مادر رو میخوره و طاقت دیدن مادر رو با این وضع و حال نداره بیشتر تو خودشه و از مادرش دوری میکنه

• آقای مهندس مجردن؟

• بله

• اینطوری که من معذبم

• ای خانم. آقا اصلاً تو این حال و هواها نیست. والله روزی هزار بار نذر و نیاز میکنیم یکی پیدا بشه دل آقا رو بیره و این خونه رو از سکوت در بیاره. ما قبلاً این خونه رو مرتب تو شادی و شلوغی دیدیم ولی افسوس. بعد با کنایه و لبخند ادامه داد: البته آقای مهندس دل خیلها رو برده ماشاءا.....

• شغلشون چیه؟

• مهندس صنایع غذاییه و یه کارخونه بزرگ مواد غذایی دارن

• آه، پس این همه ثروت و تجمل از برکت شکم مردمه! خب شما فکر می کنین بتونم از عهده مسئولیت بر بیام؟

• آگه بتونین اخلاق آقا رو تحمل کنین خانم قابل تحمله که انشاءا.... بر میابین ولی اگر هم موفق نشدین خودتون رو ناراحت نکنین چون تنها شما نبودین که جا زدن یا بیرون شدن حالا توکل بخدا بلند شین بریم پیش ایشان

بلند شدیم. زری خانم در خانه ماند و من و ثریا خانم راهی شدیم. ثریا خانم در بین فاصله باغ تا عمارت گفت: واقعا که هیچی گرانباتر از سلامتی نیست خانم دوست داشت جایی من بود ولی سلامت بود. به این تجملات و زرق و برق نگاه نکنین، آقا اصلاً در بند مادیات نیست بقول خودش مجبوره ظاهر رو رعایت کنه، اینطور بار اومده، خودش اینطور زندگی کردن رو دوست نداره اکثراً آخر هفته ها میره ویلاي شمالشون سکوت و سادگی اونجا رو دوست داره البته میگم ساده نه اینکه هیچی توش نباشه، کوچکتر و کمی ساده تر از اینجاست.

با توصیفهای ثریا خانم جلوه ساختمان در نظرم شگفت انگیزتر شد. نما از سنگ سفید مرغوب بود با در و پنجره های زیبایی مشکی بزرگ و تراس های نیم دایره. از چند پله بالا رفتیم و از تراس وارد عمارت شدیم ابتدا سالن بسیار بزرگی به چشم میخورد که کفپوشی از سنگ مرمر براق داشت و با فرشهای گرانقیمتی تزیین شده بود. رو به روی در ورودی سالن دو پلکان مارپیچ با نرده های فرفرژه مشکی به فاصله ده متر از هم قرار داشتند که به طبقه بالا می رفت. در طرف چپ سالن غذاخوری، اتاق تعویض لباس و آرایش مهمانان و آشپزخانه ای بزرگ بود. در طرف راست سالن کتابخانه و سالن پذیرایی و سالن نشیمن. معلوم بود از آن اشراف زاده های آنچنانی هستند که مرتب میهمانی و جشن و پارتی داشته اند. ثریا خانم برای خیر کردن آقا رفته بود. چشمم به تابلوی نفیسی افتاد که روی دیوار قرار داشت، تصویر یک زن زیبا که شانه های عریان او را یک حریر صورتی پوشانده بود. لوسترهای فوق العاده زیبایی از سقف آویزان بود. روی مبلی نشستم که نمیدانم چقدر قیمت داشت، خیلی راحت و آرامبخش بود. الحق که مجسمه های آنجا به درد عتیقه فروشی مغازه پدرم میخورد.

ثریا خانم از پله ها پایین آمد و گفت: الان تشریف میارن . من برم قهوه بیارم راستی گیتی خانم ، آگه میشه موهاتونو جمع کنین آقای به موی بلند پریشون حساسیت دارن ببخشیدها و رفت

وا، چه چیزها! به حق چیزهای نشنیده ! حالا گیره سر از کجا بیارم ؟ وای که از این به بعد فقط باید اطاعت کنم ، اونم من کله شق! آرنجهایم را به دو زانو تکیه دادم و دستهایم را قلاب کردم و روی پیشانی ام گذاشتم خدایا! چرا کار ما به اینجا کشید . حتما الان فکر میکنه یه گدازاده بی اصل و نسبم . چطور شیشه غرورمان شکست! ای کاش شیشه عمرم می شکست ! علی، آخه این چه کار احمقانه ای بود که کردی فائزه اصلا ارزش داشت که من به پرستاری و خدمتکاری بیفتم ؟

صدای گیرایی سکوتم را به هم ریخت ((سلام خانم)).

فصل دوم

بلند شدم ایستادم و مودبانه سلامش را پاسخ گفتم ، حق با ثریا خانم بود. عجب دلریا بود وچه قیافه جذابی شدادشت. موهای حالت دار مشکی که بسمت راست داده بود. ابروهای شق ورق مشکی ، چشمهای نه چندان درشت،

بینی متوسط ولبهای باریک . چه صورت گیرایی ! جل الخالق! بیخود نیست هی میگن آقا، آقا ، واقعا آقااست .چه قد بلند و خوش هیكله لا مذهب ! گیسو جات خالی!

از نگاهی که به من کرد فهمیدم که او هم با خودش می گوید عجب دختر ساده وزیبایی ، چقدر اجزای صورتش با هم متناسب اند . اصلا هم آرایش نکرده بنده خدا

بفرمایید بنشینید!

متشکرم

رو به روی هم در فاصله سه چهار متری نشستیم پا روی پا انداخت و گفت: شدیداً تو فکر بودین خانم و این برای احوال مادرم اصلاً خوب نیست

مگه انسان بدون فکر و غصه هم پیدا می شه؟ تفاوت انسان با موجودات دیگه در قدرت عقل و تفکرشونه .

از حاضر جوابی من جا خورد ابرویی بالا انداخت و گفت: خب، حق با شماست ، ولی من مجبورم آدمهای شاد رو برای نگهداری مادرم انتخاب کنم .

البته این حق رو دارین

چند سالتونه؟

بیست و چهار سال

تجربه دارین ؟

نخیر!

ديپلم دارين

ايسانس روانشناسي دارم

از نگاهش متوجه حيرتش شدم، پرسيد: ثريا گفته بود، اما حقيقتا ايسانس دارين؟

ميتونم مدرکم رو براتون بيارم

پس چرا اين شغل را انتخاب کردين

اين درست مثل اين مي مونه که من از شما بپرسم چرا مادرتون با اين امکانات بيمار شدن . خب پيش مياد

باز ابرويي بالا انداخت و آن يکي پا را روي اين پا اندخت و گفت : ميخوام کمي از زندگي خصوصي شما بدونم خانم ، البته اگه مشکلي نيست .

نه خواهش ميکنم من تازه از شيراز اومدم و دنبال کاري در شان خودم مي گشتم ، ولي موفق نشدم البته موقعيت هايي پيش اومد. ولي من خوشم نيومد . براي اينکه فعلا بيکار نباشم اينکارو انتخاب کردم .

مي بخشيد مي پرسم ، چرا از اونها خوشتون نيومد؟

خب توقعاتي داشتن که با رويه و تربيت خونادگي من هماهنگي نداشت. در واقع يه عروسک با لباسهاي ميني ژوپ ميخواستن ، که من هم مانکن نبودم .

باز تک ابرويي بالا انداخت و نگاهش پر از تحسین شد

خونواده تون هم اينجا زندگي مي کنن؟

فقط خواهرمه که همسن خودمه

همسن خودته؟

ما دوقلويم

چه جالب!

ثریا با سینی طلایی که چهارپایه ظریف داشت با دو فنجان قهوه و یک ظرف شکر جلو آمد. اول سینی را مقابل اربابش گرفت. اما او اشاره کرد که به من تعارف کند. در دلم گفتم ترشی نخوری شیرینی! نه بابا متکبر هم نیستی! بنظرم دوست داشتني آمد. فنجان را برداشتم و تشکر کردم. بعد او برداشت و ثریا رفت

پس خانواده تون شهرستان

پدر و مادرم فوت کردن

متأسفم، خدا رحمتشون کنه. از اینکه پدرم را جزء اموات کردم وجدانم ناراحت شد، ولی بهتر از این بود که بگویم پدرم دیوانه است. در آن صورت می گفت تو اگر طبیب بودی درد خود دوا نمودی و مضحکه میشدم

فکر می کنی از عهده نگهداری مادر بر بیایی؟ حتما ثریا براتون توضیحاتی داده

بله تا حدودی

یعنی تا حدودی مطمئن اید؟

نخیر، منظورم اینه که تا حدودی برام تعریف کرده، دعا میکنم که در این کار توفیق پیدا کنم ممکنه بهم بگین که چه کارهایی رو باید انجام بدم؟

مادر فقط مونس و غمخوار میخواد. کارهای بهداشتی و نظافتی مادر رو دیگران انجام می دن. شما فقط باید داروهای مادر رو بموقع بهشون بدین، به وضع روحی ایشان رسیدگی کنین و خلاصه مواظب باشین. مسئولیت سلامتی مادر

با شماست. ایشان به گردش و تفریح نیاز ندارند چون اصلاً حوصله ندارند مدام تو اتاقشون و این از هر چیزی برایشون بهتره

شاید علت بیماری شون همینه

نگاهی طولانی به من کرد و گفت: روانشناسی می کنی؟

البته، خب این رشته منه

از اینکه می بینم فرد تحصیل کرده ای، مخصوصاً به روانشناس، مسئولیت مادرم رو بر عهده می گیره خوشحالم، ولی خواهش میکنم طبابت نفرمایین، در ضمن روش زندگی ما مخصوص خود ماست

قصد دخالت ندارم. آگه وظیفه دارم به وضع روحی و سلامتی مادرتون برسیم باید نظرم رو بگن

من در تمیزی و سواست خاصی دارم. ماد هم همینطور. این نکته رو مد نظر داشته باشین

بله، متوجه هستم، چون در غیر اینصورت اولین کسیکه زجر میکشه خودم هستم

راستی اسم شما چیه؟

گیتی، گیتی رادمنش

من هم منصور متین هستم

از دیدارتون خوشوقت شدم

منم همینطور البته امیدوارم حضورتون اینجا موقت نباشه. هرچند فکر نمیکنم خانمی به این ظرافت و حساسی بتونه مادر رو تحمل کنه

اتفاقا براي مادر شما افراد احساس بهترن ، در ضمن من آدم صبوري هستم با شرايط خودم رو وفق مي دم ، مگه اينکه شما ناراضي باشين

انشاء... که اينطور نميشه

من از کي ميتونم کارم رو شروع کنم ؟

از هر موقع مایلید همین الان يا فردا صبح

من صبح خدمت مي رسم الان آمادگي ندارم

هر طور مایلین.نمیخواين مادر رو ببينين؟

البته! مشتاقم

پس قهوه تون رو ميل بفرماين تا با هم بریم

بله ممنون

خجالت کشيدم شکر را از روي ميز بردارم بنابراین قهوه را نوشيدم و از تلخي اش مردم و زنده شدم بر پدر و مادر
ثريا صلوات فرستادم که به اين مهم فکر نکرده بود. بعد از کمی سکوت گفت: اگر رشته صنايع غذايي يا حسابداري يا
زبان انگليسي خونده بودين تو شرکت هم کار براتون بود

اين هم از شانس بد منه که روانشناسي خوندم

بالاخره ليخند ظريفي گوشه ليش نقش بست ادامه دادم:البته اگر به اون رشته ها آشنايي داشتم باز ترجيح مي دادم اول
به اين کارس که شروع کردم پردازن

بي اختيار بياد گيسو افتادم وگفتم: البته خوا... و حرفم را خوردم ، نه شايد نتوانم كارم را ادامه دهم اول بايد تكليف خودم معلوم شود

البته چي خانم راد منش؟

هيچي چيز مهمي نبود

حرفتون رو نيمه تموم نذارين كه من از اين كار متنفرم

راستش ياد خواهرم افتادم اون زبان انگليسي خونده و دنبال كار ميگرده ، ولي بهتر اول ببينم خودم چقدر ميتونم با شما كنار بيام

به ايشون بگيد بيان ببينمشون كار ايشون به كار شما مربوط نمي شه . اگه شما از عهده نگهداري مادرم بر نيابن دليل نيميشه ايشون هم از عهده كارشون بر نيابن

البته حق با جناب عاليه

سابقه كاري دارن؟

نخير اون هم مثل من دو ساله درسش تموم شده،ولي دختر با عرضه ايه . به خودم مطمئن نيستم، ولي ايشون رو تضمين ميكنم

با چهره اي گرفته و حسرت بار پرسيد: خواهرتون رو خيلي دوست دارين؟

بله، همه خواهرشون رو دوست دارن ، مخصوصا ما كه از يه سلوليم در واقع از يك وجوديم

دوقلوهاي يكسان ، درسته؟

بله

جالبه بايد ديدني باشه

اون فقط يه خال بيشتر از من داره

با تعجب و لبخند پرسيد: يعني تو صورتشون خال دارن؟

نخير رو بازوي چپش

متاسفانه جايي نيست كه آدم رو راهنمايي كنه . اگه تو صورت بود بهتر بود.

براي شما شايد! براي خودش هرگز. يه جوش بزنه خودش رو مي كشه واي بحال خال .

لبخند عميقتري زد، طوري كه دندانهاي سفيد رديفش نمايان شد

آقاي مهندس ميتونيم به ديدن مادرتون بريم ؟

البته خانم ، بفرمايين

ثريا اينجا مديريت مستخدمين رو بر عهده داره. براي آشنايي با اينجا مي تونين از ايشون هم كمك بگيرين

بله ، ممنون

در دلم گفتم: آره ديگه منم زير مجموعه مستخدمها هستم

در پله ها ادامه داد: البته فکر نکنین من ادب ندارم که اونو خانم خطاب نمیکنم ایشون جاي مادر منه از یه سالگی با اون بزرگ شدم برای همین فقط صداش میزنم ثریا

من ابدآ چنین فکری نکردم

طبقه دوم هم به همان بزرگی بود با اتاقهای متعدد. دو دست مبلمان راحتی در سالن چیده شده . کنسول زیبایی در ابتدای سالن قرار داشت که یک آینه بزرگ قاب طلایی شیک روی آن بود فرشهای زیبایی با زمینه کرم در سالن پهن بود اولین اتاق سمت راست ، که در چوبی سفید رنگی داشت ، اتاق مادرش بود در زدیم و وارد شدیم

سلام مامان!

خانمی تقریباً پنجاه و چهار - پنج ساله ، با رنگ و رویی پریده، نه چندان لاغر ، نه چندان چاق، با صورتی متورم که نتیجه مصرف زیاده از حد داروهای اعصاب بود ، روی میز زرشکی رنگی نشسته بودم دیدنش قلبم را فشرد یاد پدرم افتادم و تا عمق جانم سوخت آثار زیبایی هنوز در او دیده می شد، پسر، زیبایی را از مادر به ارث برده بود

سلام خانم متین از آشنایی با شما خوشحالم

چشمهایش را بست و باز کرد یعنی که سلام .

مامان جان، خانم رادمنش پرستار جدید شما هستن اینبار جوون ترین پرستار به سراغتون اومده

از نگاه سردش فهمیدم که امیدی به من ندارد

مادر صحبت نمیکنه . نه اینکه نمیتونه نمی دونم با کی و با چی لج کرده ولی دو ساله حرف نزده

جدا؟ اینکه خیلی بده

حالا به بدیهاش بیشتر پی می برین برای همین که زیاد امیدوار نیستم

آهسته گفتم: خیلی معذرت میخوام ولی لطفا جلوی مادر اینطور مایوسانه صحبت نکنین آقای مهندس

انگار اولین بار بود دختری با او صحبت میکرد که آنطور عجیب به من نگاه کرد نمی دانم چرا ، ولی ناخودآگاه مهر آن زن بر دلم نشست جلو رفتم زانو زدم و صورتش را بوسیدم و گفتم: منو جای دخترتون بدونین خانم هر کاری از دستم بر بیاد براتون انجام می دم من مادر ندارم پس آگه با من ارتباط برقرار کنین دل یه دختر دل شکسته رو بدست آوردین بخدا اینو از ته دل میگم خانم متین

مدتی در چشمهایم خیره شد .انگار حقیقت را از چشمهایم خواند ، بعد با نگاهش به من لبخند زد دستش را روی دستم گذاشت و دستم را فشرد مهندس که محور رفتار ما بود گفت: مثل اینکه در اولین برخورد موفق بودین خانم رادمش مادر این نگاه و نوازش رو از من هم دریغ میکنه

خب حتما تا حالا با محبت واقعی با ایشون صحبت نکردین

خانم متین گاهی به پسرش کرد انگار حرفم را تأیید کرد بعد دو دستش را روی گونه هایم گذاشت. لحظه ای نگاهم کرد و اشک در چشمهایش دوید دستش را برداشتم و بر آن بوسه زدم از خودم پرسیدم چشطور پانزده پرستار ، این زن زیبا و موقر را با این همه محبت درک نکرده اند؟ بلند شدم و ایستادم . رو به مهندس کردم چشمهایم از نم اشک برق میزد و لبخند ملیحی به لب داشت برای اینکه من متوجه حالتش نشوم کنار پنجره رفت گفتم: آگه تا حالا بخودم مطمئن نبودم حالا با کمال اطمینان میگم که من از عهده پرستاری ایشون بر میام

مهندس آرام بطرفم برگشت وگفت: با اینکه من هم اینطور حس کردم ، ولی هنوز مطمئن نیستم خانم .اونها که تجربه داشتن نتونستن وای بحال شما ، با این سن کم و طبع حساس و مهربون

من و مادر همدیگر رو خوب می فهمیم شما نگران نباشین جناب متین

متین سیگاری از درون پاکت بیرون آورد روی لبش گذاشت و تا خواست فندک بزند گفتم: آقای مهندس منو پذیرفتین یا خیر ؟

بله خانم مگه شك دارین؟

پس لطفا اون سیگار رو روشن نکنین.

لحظه ای بر و بر نگاهم کرد، بعد به مادرش چشم دوخت ادامه دادم: من وظیفه دارم از هر چیزی که برای سلامتی ایشون مضره جلوگیری کنم دود سیگار برای سلامتی مضره مخصوصا برای اطرافیان پس محبت کنین و طبق دوم این عمارت سیگار نکشین بقیه جاها مختارین البته من برای سلامتی شخص شما هم ارزش قائلم ولی مسئول سلامتی شما نیستم و در شیوه زندگیتون دخالت نمی کنم

هنوز بر و بر مرا نگاه میرد فندک را در جیبش گذاشت و سیگار را در پاکت و گفت: مطمئنم چند روز بیشتر نیست پس نمیخوام بهانه ای دستتون بدم

چه رُک و حاضر جواب بود بطرف در رفت و پرسید: طبقه اول این عمارت که اجازه داریم سیگار بکشیم؟

هرچند باز هم هوا رو آلوده میکنه ولی سخت نمی گیرم این بخود شما بستگی داره

همانطور که از در بیرون می رفت گفت: مادر فعلا خداحافظ پایین منتظرتونم خانم

مهندس متین؟

بله !

بجاش منم موهام رو می بندم و با کنایه لبخند زدم

لحظه ای ایستاد، سری تکان داد، لبخند زد و رفت

چه اتاق قشنگ بزرگی دارین خانم متین فکر میکنم چهل متر هست . به صورتش نگاه کردم . به در و دیوار نگاه میگرد

فقط رنگ پرده و مبلمان مناسب روحیه شما نیست زرشکی رنگ مناسبی نیست شما چه رنگ دیگه ای رو دوست دارین ؟

نگاهش را به پیراهن من دوخت

سبز؟

از نگاهش رضایت را خواندم. پله سبز، رنگ زیبا و مناسبی برای افرادی است که ناراحتی اعصاب دارند. من هم عاشق رنگ سبز هستم چون آرامبخش است

اگه رنگ پرده رو عوض کنیم، رنگ مبلمان رو هم باید عوض کنیم اشکالی نداره؟

سکوت!

خب بهتره اینطور بپرسم شما موافقین تغییراتی در این اتاق بدیم؟

تبسمی کرد، گفتم: اگه به مهندس بگم، ناراحت نمیشه؟ یعنی قبول میکنه؟

باز نگاهش با تبسم همراه بود، ولی انگار شك هم داشت. جلو رفتم. از پشت، دستم را روس شانه هایش انداختم و کنار گوشش گفتم: امیدوارم منو بپذیرین مهر شما که به دل من نشستته شما رو نمی دونم

دستش را بالا آورد و روی دستهایم گذاشت. گرمایی در وجودم حس کردم. همان جا از خدا مدد خواستم تا در کارم موفق شوم

مقابل خانم متین قرار گرفتم و گفتم: من فعلا می رم خواهرم تنهاست، ولی فردا صبح زود میام. فقط نگاهم کرد

خدا نگهدار مادر جون! سرش را تکان داد

از اتاق بیرون آمدم و در را بستم دلم بحالش سوخت زنی به این مهربانی، زیبایی، ثروتمندی، چه دردی به جانم افتاده، چرا سکوت میکند؟ بالاخره می فهمم

نگاهی به دور و برم کردم همه چیز زیبا بود جز روحیه افسرده صاحبان آنها. از پله ای طرف چپ پایین آمدم. پایین آمدن از آن پله ها، بی اختیار آدم را مغرور میکرد.

خودم را به ریشخند گرفتم و گفتم: یادت باشه گیتی خانم تو فقط یه پرستاری، فقط دعا کن به روزی نیفتی که بخوای این پله ها رو دستمال بکشی. در ضمن یادت نره که زمان پرداخت اجاره خونه نزدیکه . بی اختیار لبخندی به لبم نشست . هنوز به آخرین پله نرسیده بودم که آقای متین گفت: اینجا چه چیز خنده داره، خانم رادمنش؟

نیشم را بستم و گفتم: هیچ چیز مهندس

پس حتما چشمهای من مشکل پیدا کرده . و نوك بيني اش را خاراند

اگر باور می کنین میگم . دلم نمیخواد سوء تفاهم بشه

باور میکنم

به فکر اجاره خونه م بودم

خب، در اینصورت که باید گریه می کردین

حق با شماست . ولی پایین آمدن از این پله های زیبا و براق غرور خاصی به آدم می ده. بعد یاد شغلم و بدبختی هام افتادم . یه تو سری بخودم زدم و خندیدم

خنده اش گرفت ، ولی سعی میکرد نخندد. دستش را جلوی دهانش گرفت و چند سرفه مصلحتی کرد و گفت: بفرمایین بنشینین

ممنونم داره شب میشه رفع زحمت میکنم .

به این زودی خانم؟

خیلی وقته انجام . راستی تا چه ساعتی در روز باید اینجا باشم

شبانه روز

شبانه روز؟

بچه تو خونه دارين يا همسرتون بي غذا مي مونه ؟

براي اينكه حالش را بگيرم گفتم: همسرم بي غذا مي مونه

با تعجب نگاهش را به من دوخت وگفت: مگه شما ازدواج كردين؟

سكوت كردم و فقط نگاهش كردم

چرا جواب نمي دين؟ بفرمايين بنشينين. و نشستم

دليل خاصي نداره

خب؟ پس؟

به گفته شما در هر صورت بايد ازدواج كرده باشم ديگه

من شوخي كردم

در عوض من هم سكوت كردم

زبانش را در دهان چرخاند وگفت: واقعا ازدواج كردين ؟

نخیر، خوشبختانه

از مردها بدتون میاد؟

اتفاقا همیشه دوست داشتم مرد بودم

جدا!؟

بله

ولی من از زنها خوشم نمیاد. زنها فقط دو قدم جلوترشون رو می بینن. مدام میخوان به همه فخر فروشی کنن. البته ببخشین رک صحبت میکنم .

خواهش میکنم، خب هرکس نظری داره . من احتیاجی ندارم به اینکه مردی ازم خوشش بیاد یا نیاد و به همین علت هم ناراحت نمی شم

لحظه ای نگاهم کرد و گفت: آدم جالبی هستین با اینکه دوروبرم دخترهای زیادی هستن، ولی تا حالا به دختری مثل شما برنخوردم

خب بالاخره پرستار استخدام کردن باعث شده که با آدمهای مختلفی آشنا بشین آگه اجازه بفرمایین مرخص می شم

پس ناراحت شدین؟

نخیر، ایدا ، اتفاقا از کسانی که حرف دلشون رو واضح و مودبانه بیان می کنن خوشم میاد . اینطوری آدم می فهمه طرف مقابلش کیه و چه شخصیتی داره . آدم خیالش راحتیه که با یه نفر در ارتباطه نه دو نفر بعضی ها دورو هستن

من جزو کدوم دسته ام؟

معلوم یه نفر هستین. دل و زبونتون یکیه و این بهترین چیزه.

نگاه تحسین آمیزی به من کرد و گفت: پس قرار شد شبانه روز اینجا باشین مادر گاهی شبها هم نیاز به پرستار داره

خیلی می بخشین حاضر نیستین شما گاهی پرستار ایشون رو بکنین؟ می دونین مادرتون چه شبهایی از شما پرستاری کردن؟

سرش را پایین انداخت و سینه ای صاف کرد انگار حرفی برای گفتن نداشت

من شبها نمی تونم بمونم . دوازده شب هم باشه بخونه بر میگردد . خواهرم تنهاست تازه به تهران اومدیم و اضطرابهایی یه تازه وارد رو داریم دلم راضی نمیشه تنها یادگار خونواده م رو تنها بذارم ، معذرت میخوام

حتی اگه کارتون رو از دست بدین؟

من به میل خودم اینجا نیومدم زیاد برام مهم نیست در ضمن پرستاری طالب زیاد داره اینجا نه ، جای دیگه . من به قسمت معتقدم

به میل کی اومدین؟

دوستان، اطرافیان ، می گفتن فعلا تا کار دائمی و مناسب پیدا کنم ، این هم کار خوبییه . وقتی دیدم خواهرم میخواد بیاد تو رودربایستی موندم و اومدم

معلوم بود از صداقتم لذت میبرد که آنطور نگاهم میکرد، ولی گفت: پس باید بگم من پرستار تمام وقت میخوام . چون حوصله ندارم صبح دیر برسین یعنی اصلا از آدم بی نظم و انضباط بیزارم . من تا مادر رو به شما تحویل ندادم آرام نمیگیرم . دوست ندارم وقتی میام اون بگه تقصیر من نبود، این بگه من حواسم نبود . اون بگه وظیفه من نبود تا کار رو هم بخودم تحویل ندین حق ترک خونه رو ندارین برای همین می گم شبانه روز

فرمایش شما کاملا درسته، شما مختارین . امیدوارم برای مادر یه پرستار خوب پیدا کنین . با اجازه تون

به این زودی جا زدین؟

جا نردم من کار تمام وقت قبول نمي کنم . چون مشکل دارم وگرنه کي حوصله داره آخر شب بره صبح زود بيداد اونم اينهمه راه

بشيني خانم ، مي گم راننده شما رو برسونه

باز نشستم عجب آدم بد پيله و سمجي بود .

اگر خواهرتون رو استخدام کنم تا ساعت دو که شرکتنند بعدش هم تا بيان منزل و ناهاري ميل کنند و استراحتي کنن، شب شده تا شامي بخورن و بخوابن ، صبح شده ديگه نگراني نداره

فعلا که استخدام نشدن در ضمن مشکل من تنهائي شب ايشونه نه حوصله سر رفتن ايشون

شنیده بودم دخترهاي شيراز دخترهاي نترس و با شهامت هستن

گيسو ترسو نيست من خودم رو مسئول مي دونم

متين سيگاري روي لبش گذاشت و فندک رو روشن کرد و با کنابه پرسيد: اجازه دارم بکشم؟

خواهش ميکنم اولاً اينجا طبقه اول عمارته دوما من هنوز خودم رو پرستار خانم نمي دونم

شما که با خواهرتون هم سنيد، چرا احساس مسئوليت مي کنين؟

مطمئنم اينطور فکر نمي کنين، که من و گيسو دوتايي همزمان به دنيا اومديم مي دونين که غيرممکنه

لبخندي روي لبانش نشست که باعث خنده من شد

شما چند دقيقه زودتر به دنيا اومدين؟

ده دقیقه

این ده دقیقه مسئولیت به این بزرگی رو بر دوش شما گذاشته؟

شاید یه علتش اینه که پدر و مادرم منو عاقلتر و مدیرتر می دونستن خودش هم همین نظر رو داره

میتونم بپرسم شغل پدرتون چی بوده؟

ایشون مغازه عتیقه فروشی دارن

دارن؟ مگه ایشون فوت نکردن؟

هول شدم ولی سریع جواب دادم : پدر فوت کردن مغازه که از بین نرفته هنوز هست

نگاهی با تعجب به من انداخت و دود سیگارش را بیرون داد و گفت: یه مغازه عتیقه فروشی دارین، اونوقت اومدین پرستاری؟

کفرم را بالا آورده بود عجب آدم پرچونه ای! به او چه ربطی داشت؟

خب اجازه مغازه رو برای کار دیگه ای مصرف می کنیم ، در ضمن، مگه پرستاری چه اشکالی داره؟

پرستاری اشکال نداره ، ولی بیخود کار کشیدن از خود اشکال داره

اجازه مرخصی می فرمایین ؟ هوا تاریک شده

با سوالاتم خسته تون کردم؟ می بخشین

نخیر

به من حق بدین وقتی تازه واردی رو به خونه م راه می دم باید کسب اطلاع کنم

البته

بالاخره نگفتین چه می کنین میابین یا نه؟

شبانه روز نخیر، متاسفم روزش هم بستگی به نظر شما داره

خب من دوست دارم شما رو استخدام کنم چون احساس کردم مادر شما رو پسندیدن

شما لطف دارین ولی شرایط منو هم در نظر بگیرین

خب باشه فعلا تا خواهرتون رو استخدام نکردیم و جا نیفتادین می تونین شبها به منزلتون برین، ولی بعد می شه شبانه روز

اگه استخدام نکردین چی؟ شاید به دلتون نشینه

اگه به شما رفته باشه، نگرانی شما بی مورده و زیر چشمی نگاه می به من انداخت

پس چشمت منو گرفته و به دلت نشسته ام؟ یه دماری از روزگارت در بیارم که حظ کنی!

قبوله خانم؟

قبوله، شاید من لیاقت نشون ندادم اونوقت نه ایشون استخدام می شن نه تنها می مومن و نه من نگران

با لبخند گفت : اگه ببینم لیاقت ندارن، بدون رو درباستی می فرستمشون خونه پیش شما. پس زودتر ایشون رو بیارین
ببینم لازم نیست تا امتحان شما ایشون بیکار بمونه

سکوت کردم

به چی فکر می کنین؟

هیچی

حتما پیش خودتون می گفتین عجب آدم رُک و بی ملاحظه ای هستم، ولی جنگ اول به از صلح آخر

باز سکوت کردم

در مورد حقوقتون چیزی نمی پرسین؟ همه پرستارها اول از حقوقشون سوال میکردن

اولا که از دیگران شنیدم شما حقوق خوبی می دین، دوما اگه ببینم حقوقتون راضی ام نمیکنه ، منم به اندازه پولی که
می گیرم زحمت می کشم کم لطفی شما راه دوری نمی ره

ابرویی بالا انداخت و مطمئن بودم پیش خودش می گوید: عجب بلائیه این دیگه به زلزله گفته نیا که من هستم

حقوقتون ماهی.....

راضی ام خیلی عالیه ولی می دونین که محبت رو با ریال و تومان نمشیه سنجید

باز نگاه تحسین آمیز

شما که گفتین به اندازه حقوقتون زحمت می کشین

به اندازه پولی که می گیرم زحمت می کشم ولی محبتم رو که دریغ نمی کنم نگفتم به اندازه پولی که می گیرم محبت می کنم

خاکستر سیگارش ریخت. آنرا از روی شلوارش پاک کرد بیچاره آنقدر محو شیرین زبانی و حاضر جوابی من شده بود که حواسش به خاکستر سیگارش نبود

یکی از مضرات سیگار همینکه مهندس متین

خنده قشنگی تحویل داد وگفت: شاید خواستیم از شما کمک بگیریم که ما رو هم ترک بدین

اگه من اراده تون باشم حتما موفق خواهم شد ولی این محاله همیشه به پدرم می گفتم سیگار کشیدن ، رنج و درد کشیدن در آینده س . بشما هم می گم مهندس فکر سلامتی تون باشین حیفه این سیما و اندام که در بستر بیماری بیفته هر موقع عصبانی شدید ورزش کنین پیاده روی مطمئن مفیدتره

همانطور که انگشتش را زیر گونه اش گذاشته بود و آرنجش را روی دسته مبل، نگاهی به من کرد که از خجالت داغ شدم نفهمیدم چه معنی داشت ، ستایش، تحسین ، عشق ، نفرت،ندمت از استخدام من؟نفهمیدم

با اجازه مهندس متین ، می بخشید پر حرفی کردم

اختیار دارین خانم، از هم صحبتی با شما لذت بردم شام در خدمتون باشیم!

متشکرم ، هم سلولیم تنهاست منتظره

صدای خنده اش بلند شد. پس صبح منتظرتونم راس ساعت هشت شب ها هم بعد از اینکه مادر خوابیدن می گم راننده شما رو ببره

با نگرانی پرسیدم . خدای ناکرده مادرتون که بیخوابی ندارن مهندس؟

صدای خنده اش فضا را پر کرد وای که چقدر قشنگ می خندید خودم هم خنده ام گرفت گفت: نه نگذازان نباشین مادر
بخاطر خوردن داروها ساعت ده به خواب می ره

از دیدارتون خوشحال شدم . خدانگهدار

بسلامت خانم رادمش ثریا!

بله آقا

شال و بارونی خانم رو بدین

بله چشم

ممنونم

به مرتضی بگو خانم رو تا منزلشون برسونه

بله چشم

خدانگهدار دیگری گفتم و از ساختمان خارج شدم ثریا پرسید: آقا چطور بود گیتی خانم؟

در برخورد اول غیر قابل تحمل، رک، بدون ملاحظه و بی محبت، ولی مطمئنم چنین آدمی نیست

ثریا لبخندی زد وگفت: برام جالب بود که آقا دلش نمی خواست شما برین . دلش میخواست بیشتر بمونین با پرستارهای
قبلی انقدر خشک و جدی برخورد میکرد که بیچاره ها رنگ و روشون رو می باختن حالا بسلامتی استخدام شدین ؟

بله

شبانه روز؟

نخیر

چطور ممکنه؟ آقا نمی پذیره

ولی من قانعشون کردم

معلومه به دل آقا نشستین بهتون تبریک می گم البته اگه به دلی ایشون نمی نشستین جای تعجب داشت

این نظر لطف شماست

وقتی بمنزل ثریا رسیدیم زری ومرتضی را صدا زد خواهر و برادر از سوییت بیرون آمدند و بعد از کمی صحبت، از ثریا خانم خداحافظی کردم . به من سفارش کرد که صبح سر ساعت آنجا باشم و آقا را عصبانی نکنم با ماشین سفید زیبایی راهی منزل شدیم .

فصل سوم

كجايي گيتي؟ دلم هزار راه رفت، ساعت هشت شبه

معذرت ميخوام گيسو، اين آقاي عمارت انقدر پرچونه س كه حد نداره

چه فاميلي بامزه اي داره، عمارت!

عمارتي فاميلش نيست، خونه ش رو ميگم كه مثل قصر مي مونه، گيسو

پس مصاحبه داشتي بالاخره قبول شدي يا رد؟

قبول شدم و البته تا وقتي تو رو استخدام كنه، روزها بعد شبانه روز

منو استخدام كنه؟

ميخواد تورو هم ببينه، گفت تو شركتت كار براي تو هست

تو رو خدا راست ميگي؟

زياد ذوق نكن مريض مي شي مي افتي رو دستم، از كار بيكار مي شم

نكنه من هم بايد جارو كشي شركتت رو بكنم؟

نخير، مترجمي مي كني، من بدبخت هميشه جاده صاف كن تو هستم گيسو خانم مي دوني كه!

چه خوب! انگار خدا برامون خواسته با يك تير دو نشون زدیم

حالا باید با خودش صحبت کنی گیسو

کی؟

وقتی من لیاقت کاریم رو نشون دادم

پس قضیه منتفیه

اتفاقا منم فکر میکنم منتفی باشه، چون نمی تونم تو رو شبها تنها بذارم

خودت می دونی که من ترسو نیستم، پس با خیال راحت به کارت برس

من نگرانم اونجا همه ش دلم شور میزنه

تلفن کنار دستمونه از حال هم خبر می گیریم هفته ای یه بارو که میای

آره جمعه ها

ماهی چقدر میگیری

..... تو من

به به! چه خبره!؟

در عوض باید با دوتا دیوونه سروکله بزخم خدا به فریادم برسه

یارو خله؟

مادره نه، ولی پسره آره

من فکر کردم پیرمرده کاش من رفته بودم پرستاری چند سالشه؟

سی و چهار سال

زن داره؟

نه متاسفانه

دیوونه متاسفانه نداره ، بگو خوشبختانه قاپش رو بدزد

برو بابا حوصله داری یارو اصلا با زنها بده ، اخلاقش هم مثل هیتلر می مونه

بعضی آدمهای پولدار و متشخص آدمها متکبر و رکی هستن این رو بحساب دیوونگی اونها نذار، گیتی جان، پدر خودمون رو یادت بیار که چقدر غُد و به دنده س.

می دونی کیسو ، به مهندس نگفتم بابام زنده س

چرا؟

ترسیدم مسخره ام کنه

مگه مسخره ميکنه ؟

نه آدم عجيبه . تيز ، حاضر جواب ، دقيق ، خشک ، بي روح ، جدي ، با سياست ، ولي دلچسب و دوست داشتني

بسم الله الرحمن الرحيم !

باور کن با تمام اين خصوصيات آدم دوستش داره ، خيلي جذابه

پس هيتلر مبارکت باشه

بجاي اين حرفها بلند شود شام رو بيار که مُردم از گرسنگي

الساعه بانو گيتي! و بمنظور احترام دو طرف رانش را گرفت و کمي زانو هایش را خم کرد .

• خدا بگم چکارت کنه گيسو ، آخه صبح سحر کجا رفتي ، ديرم شد !

• ببخشيد رفتم نون بگيرم ، شلوغ بود

• الان خرخره ام رو مي جوه

• کي؟

• آقا

• خب تو مي رفتي

- ترسیدم کلید نبرده باشی ، پشت در بمونی
- خب بیا زود صبحونه ات رو بخور ، برو
- نه دیرم شده ، الان هم باید جواب پس بدم من رفتم خداحافظ
- سلامت بهم تلفن بزنی لیاقتت رو نشان بده که من هم از این چهار دیواری در بیام ، تو رو بخدا!
- باشه مواظب خودت باش.

- سلام گیتی خانم ، شما کجایی؟ آقا عصبانی شدن نیمساعته منتظر شما هستن
- خواهرم کلید نبرده بود منتظر موندم بیاد

با عجله مسافت در تا ساختمان اصلی را پیمودم به نفس نفس افتاده بودم . وارد سالن شدم روی دسته مبل نشسته بود.کت و شلوار سرمه ای پوشیده بود همراه پیراهن آبی آسمانی و کراوات سرمه ای با خالهای زرشکی .در خوشتیپی بی همتا بودلامذهب! به سیگارش با عصبانیت پک میزدحسابی کفرش بالا آمده بود

سلام مهندس متین !

با شتاب بطرفه برگشت . با عصبانیت پک دیگری به سیگارش زد آنرا در جاسیگاری خاموش کرد بلند شد و ایستاد و بر و بر مرا نگاه کرد و گفت: بخاطر همین چیزها از خانمها بدم میاد فقط وعده می دن خانم عزیز، من نیمساعته منتظر شما هستم کار دارم ، زندگی دارم ، قرار دارم

در حالیکه شکستن شیشه غرورم را بوضوح احساس کردم بر و بر نگاهش کردم و باز گفتم :سلام!

با بي حوصلگي سرش را بطرف پنجره برگرداند و گفت: سلام !

بيخشيده منتظر خواهرم بودم . ترسيدم پشت در بمونه وگرنه از شش ونيم صبح بيدارم

خواهرتون نيمه شب بيرون مي رن ، صبح سحر ميانه؟

خشمگين به او زل زدم مرتيکه خجالت نمي کشيد ؟ فکر ميکرد كيست؟ چقدر پررو و وقيح! او حق نداشت بما توهين کند . با عصبانيت گفتم: خواهر من بدكاره نيست آقا. رفته بود نون بخره . در ضمن فكر نمي كنم ما بتونيم به تفاهم برسيم . من اومدم اينجا كار كنم . نه اينكه توهين بشنوم . ب مادر سلام بنده رو برسونين و از ايشون عذرخواهي كنين . خدانگهدار . و بطرف در خروجي راه افتادم

صبر كنيد خانم

اهميت ندادم

صبر كنيد، خواهش ميكنم!

باز اهميت ندادم ، پله هاي تراس را پايين مي رفتم كه گفت: خانم راد منش، حداقل بخاطر مادر

نمي دانم بخاطر وجدانم، محبتم يا مهر مادرش كه به دلم نشسته بود ايستادم .گفت: متاسفم من قصد توهين نداشتم پوزش منو بپذيرين

نگاهش نميكردم، جلو آمد، مقابلم ايستاد و با دست بطرف ساختمان اشاره كرد و گفت: مادر منتظر شما هستن

باز بدون اينكه نگاهش كنم از پله ها بالا رفتم و وارد ساختمان شدم دنبال من آمد و گفت: شال و باروني تون رو بدين من

تو دلم گفتم کم کم کاری میکنم کارهای ثریا رو هم بکنی . شالم را برداشتم و بارونی ام را در آوردم و با اخم گفتم : کجا باید بذارم ؟

نگاه قشنگی به من کرد و گفت: بدین به من

ثریا وارد ساختمان شد و با دیدن آن صحنه قدمهایش را کند کرد و با تعجب به ما چشم دوخت حتما پیش خودش می گفت: دختره بلانگرفته هنوز هیچی نشده آقا رابه نوکری واداشته . بعد گفت: آقا شما چرا؟ بدین من

در دل از خنده داشتم می مردم. آخه این شال و بارونی چیه که انقدر هم این دست و اون دست بشه گیسو خداذلیلت نکنه . ببین چه بساطی واسه مادرست کردی باباین نون خریدنت! الان شال و بارونیم چهل تیکه میشه

مهندسش گفت: نه ثریا، میخوام خودم افتخارش رو داشته باشم

من و پریا به هم نگاه کردیم و لبخند زدیم مهندس آنها را به جالباسی زد و دنبالم آمد ثریا به آشپزخانه رفت از پله ها بالا آمد دنبالم آمد و گفت: خانم اینبار نخندیدین

شما حال و حوصله برای آدم نمی دارین

خب، عوضش یاد اجاره خونه هم نیفتادین

اون چیزی نیست که از یاد بره در ضمن بجای احساس غرور احساس خفت کردم

خدا نکنه! منکه عذرخواهی کردم

من هم بخشیدمتون که دارم می رم بالا شما زحمت نکشین من راه رو بلدم قرارتون دیر نشه

نه خانم، تا مادر رو به شما تحویل ندیم نمی رم . در ضمن، کیفم رو باید از اتاقم بیارم حالابخاطر مادر منو بخشیدین یا بخاطر خودم ؟

شما هم از وجود مادری، از هم جدا نیستین، پس بخاطر هر دو .

جدا؟

چند ضربه به در زد . وارد شدیم و سلام کردم . نگاه پر از مهرش را به من دوخت . انگار منتظرم بود جلو رفتم و او را بوسیدم و گفتم : ببخشید دیر کردم مادر چون

دستهایم را گرفت .

خب من دارم می رم کاری ندارین خانم؟

مادر داروهاشون رو خوردن مهندس؟

اطلاع ندارم

صبحونه چطور؟

اطلاع ندارم

اطلاع ندارین؟ بنظر خودتون جواب درستیه ؟ خوب بود شما هم وقتی کوچیک بودین، در جواب گریه ها و خواسته هاتون، مادر می گفتن اطلاع ندارم

لبخندی زد و گفت: خانم عزیز، بنده از شکم دیگران چطور مطلع باشم؟

با به پرسش در ضمن ایشون دیگران نیستن مادر شما هستن پاره تنتون هستن

متین دستهایش را لای موهایش کرد و نفسی بیرون داد مادر نگاهی مملو از تحسین به من کرد انگار حرف دو سال را که در دلش انباشته شده بود من به زبان آورده بودم .

گویا بجای اینکه شما به من جواب بدین ، باید من بشما جواب پس بدم این وظیفه شماست!

اومدیم و من تو راه تصادف کردم و هرگز به این خونه نرسیدم . نباید صبحانه و داروهای مادرتون رو بدین؟ از شخصیت شما بعیده مهندس متین ، باورم همیشه

خانم من دیرم شده ، ممکنه اجازه بفرمایین

راجع به این موضوع بعدا میخوام با شما صحبت کنم یعنی حتما لازم می دونم

پس تا بعد . و رفت و در را بست

خاک بر سرت کنن با این مادر داریت . حاضر بودم بمیرم و چنین پسری نداشته باشم .

سری به افسوس تکان دادم و گفتم : مادرجون شما ناراحت نباشین جوونه ، تجربه نداره

از نگاه مادر خواندم که گفت: مگه تو چند سالته تازه ده سال هم که از پسر من کوچکتري

خب حالا صبحانه خوردین ؟ داروهاتون رو چي؟

پس اوضاع رو به راهه ، بیخودی مهندس رو دعوا کردم . میان بریم بیرون قدم بزنینم؟ شاید از هوای ابری خوشتون نیما . باشه، اصرار نمی کنم. میخواین براتون کتاب بخونم ؟

باز همان نگاه قشنگ!

رمان تاریخی_ عشقی دوست دارین؟

با بستن چشمهایش رضایتش را اعلام کرد: خب من الان بر میگرم

از اتاق بیرون آمدم . در پله ها به ثریا برخورددم

همه چیز رو به راهه گیتی خانم؟

بله ممنون. کتابخانه طرف چپه دیگه ، درسته؟

بله، بیاین تا نشونتون بدم

با هم به کتابخانه رفتیم . خانمی جوان، تقریباً سی و چند ساله ، مشغول تمیز کردن آنجا بود .

سلام خسته نباشین

سلام خانم ، ممنونم

ایشون محبوبه خانم هستن ، نظافت منزل با ایشونه

کار رو به کاردون سپردن . این خونه واقعا می درخشه

ممنونم نظر لطف شماست دیگران هم کمک می کنن

آقای مهندس که ناراحت نمی شن من کتاب بردارم ؟

نه خانم ، آقا دست و دلبازن . فقط تمیز نگهدارین . خودتون میخواین بخونین؟

بله، ولی برای خانم متین . باید سرگرمشون کنم یه گوشه تنها نشستن و فکر کردن افسردگی میاره

فکر نمی‌کنم مفید باشه ، خانم

ولی ایشان که راضی بودن

جدا؟ خودشون گفتن؟

نه من پرسیدم ایشان با نگاه و اشاره چشم، جوابم رو دادن

ای خانم، خودتون رو خسته نکنین پرستارهای سابق فقط لباسهای تمیز به خانم می‌دادن . دارو ، غذا رو هم می‌دادن ، همین . بقیه وقتشون رو به خودشون اختصاص می‌دادن

من حقوق خوبی می‌گیرمف پس باید کاری کنم که حلال باشه . اینجوری اتفاقا سر منم گرم میشه . بیکاری بیشتر از هر چیز آدم رو خسته میکنه .

راستی به دستور آقا ، اتاق کنار اتاق خانم رو براتون آماده کردیم . اونجا اتاق پرستارهای خانمه

ممنونم

می‌خواین بریم اونجا رو ببینین؟

فعلا که قول دادم برای خانم کتاب بخونم ، باشه یه ساعت دیگه تریا خانم

هر طور میل شماست

تریا رفت . محبوبه هنوز داشت گردگیری میکرد . عجب کتابخانه بزرگی آدم را یاد کارتن زشت و زیبا می‌انداخت . حقا هم که اخلاق صاحبش هم مثل همان هیولاهه بود. کتاب دلاور زند را از داخل کتابخانه برداشتم و به طبقه بالا آمدم

مادر جون به کتاب خوب پیدا کردم . نمی دونین چقدر قشنگه . اینو که نخوندین؟ خب، پس بخونم؟

سرش را به مبل تکیه داد و آمادگی خودش را اعلام کرد . سه ربع مداوم برایش کتاب خواندم دیگر زبانم خشک شده بود کتاب را بستم و گفتم : خب برای صبح کافیه .

بلند شدم رفتم دستم را شستم و به اتاق برگشتم تا با میوه هایی که ثریا آورده بود از مادر جون پذیرایی کنم . پس از آن از ثریا خواستم اتاقم را به من نشان دهد . با هم به آنجا رفتیم . اتاقم مجاور اتاق خانم متین بود و بطرف جلوی باغ پنجره داشت . اتاقی در حدود بیست متر، دلباز ، روشن زیبا ، با موکت و پرده های کرم، میلمان کرم قهوه ای ، تلویزیون ، میز توالیت ، تخت و تمام وسایل رفاهی

ثریا در کمد را باز کرد . این لباسها برای شماسه . بعضی نوئه ، بعضی رو هم پرستارهای سابق استفاده کردن

چه لباسهای قشنگی!

خب اینجا مهمونی های آنچنانی داریم . باید لباسهای مرتب می پوشیدن هرچند خانم تو مهمونی ها شرکت نمی کنن . البته جشن و مهمونی بزرگ دو سالی میشه که نداشتیم . دیگه روحیه این برنامه ها رو ندارن اینطوری کار ما هم کمتره . و خندید

حالا من باید اینها رو بپوشم؟

اگه دوست داشتین . اجباری در کار نیست

خوشحال شدم . هیچ دوست ندارم لباس دست دوم بپوشم . بطرف میز توالیت رفتم یکی دوتا اسپری ها و عطرها را بو کردم و گفتم : وای چه عطرهای خوشبویی اینجاست . چه وسایل آرایشی! نکنه پرستار خونه رو با خانم خونه عوضی گرفتن

با لبخند پاسخ داد: پرستار خونه کمتر از خانم خونه نیست . چون همه جا همراهشونه ، تو مهمونی ها، مجالش ، مسافرتها . اگه با من کاری ندارین من برم گیتی خانم

بفرمایین سپاسگزارم

وقتی تریا رفت ، روی تخت دراز کشیدم و به فکر فرو رفتم . خدایا حاضر نیستم زندگی به این راحتی داشته باشم و روح ناراحت و در عذاب باشه . اگه همه چیز رو از مون گرفتی، سلامتی مون رو بگیر . عاطفه و محبت رو بگیر . کمک کن این زن رو از این وضع نجات بدم . یا حضرت زینب ، تو رو بهترین پرستار لقب دادن ، پس تو رو به بزرگیت قسم می دم دستم رو بگیري .

باران به شیشه ها میخورد . انگار بجای من آسمان گریه میکرد . بی اختیار منتظر مهندس بودم

به اتاق خانم متین سری زدم . دیدم کتاب را در دستش گرفته و مشغول مطالعه است . لبخند به لبم نشست گفتم: بخونید، راحت باشید. و از اتاق بیرون آمدم . تصمیم گرفتم گشتی در ساختمان بزنم . اول بسمت اتاق رو به رویم کشیده شدم که اتاق مهندس بود . ده متری با اتاق من و مادر فاصله داشت . یعنی راهرو حد فاصل اتاق ما و او بود . آرام در آن را باز کردم . موکت آبی آسمانی پرز دار، پرده های سرمه ای زیبا ، که زیرش تور سفیدی آویزان بود ، مبلمان سرمه ای ، تخت مشکی که رو تختی سرمه ای زیبایی روی آن کشیده شده بود و با پرده ها هماهنگی کامل داشت . چه اتاق آرام بخشیه! این مرد با این روحیه عصبی چه اتفاقی داره! آدم انگشت به دهن می مونه . نه حدسم درسته . تو اونی نیستی که نشون می دی. وای، چه عکس خودش رو هم گذاشته کنار تختش. چه از خودش خوشش میاد . پس خودت هم می دونی چه تیکه ای هستی؟ این هم که باباته، خدا رحمتش کنه! چه دستش رو دور گردن زنش انداخته ، در را بستم و به راهرو بازگشتم . آن طرف، سالنی بزرگ توجهم را جلب کرد که همه چیزش گلپه‌ی بود . چه کنسول و ویترین زیبایی. چه دستشویی و حمامی. خدایا حتی دستشویی این کاخ نشینهای اشراف زاده هم با همه فرق داره . هنگام پایین رفتن از پله به خانمی چهل و چند ساله برخوردم که ملحفه به دست بالا می آمد

سلام خانم

سلام گیتی خانم ، خسته نباشین

شما خسته نباشین. افتخار آشنایی با.....

من صفورا هستم

خوشوقتم

منم همینطور تعریفتون رو زیاد شنیدم

ممنونم

وقتی شنیدم آویزون کردن شال و بارونی شما به جالباسی ، از افتخارات آقاست ، خوشحال شدم

این چه فرمایشیه . ایشون خواستن ناراحتی رو از دلم بیرون بیارن آخه صبح کمی دیر رسیدم ، ایشون عصبانی شدن

بله تو آشپزخونه صداتون رو شنیدم ، خوشم اومد. اعتماد به نفس تون عالییه و البته فوق العاده زیبا هستین

لطف دارین . این خونه چقدر خدمه داره !

کار هم زیاده . تازه یه ساختمون هم پشت اینجاس که متروکه س . زمانی به پدر و مادر جناب متین مرحوم تعلق داشته، خانم بیدارن؟

بله، فکر میکنم

میخوام ملحفه هاشون رو عوض کنم . با صفورا همراه شدم و بالا برگشتم

روزی چند بار اینکار رو می کنین؟

هر روز، آقا وسواس دارن ، بیچاره مون کردن بخدا

اگه لعنتم نکنین خواستم خواهش کنم از این به بعد روزی دو بار ملحفه ها رو عوض کنین ، صبح ، شب

فکر کنم در دل گفت: آقا فقط وسواس داره ولی این که دیگه دیوونه حسابیه . در ضمن اگه ممکنه رنگ ملحفه ها متفاوت باشه . دو رنگ شاد و ملیح . باید برای تغییر روحیه خانم تلاش کنیم صفورا خانم

در زدم و وارد اتاق خانم متین شدیم . سلام خانم!

اما ملحفه های رنگی باید تهیه بشه خانم ، ما فقط سفید داریم . باید به آقا بگید

من با ایشون صحبت می کنم مهندس چه ساعتی تشریف میاره؟

ساعت دو میان

خانم ناهار رو با ایشون می خورن ؟ صفررا در حالیکه ملحفه قبلی را از روی تخت برمی داشت گفت: نه ، خانم اینجا تو اتاقشون می خورن

تنها؟

بله

چرا تنها؟

والله چی بگم، گیتی خانم

به مادر نگاه کردم . غم در چشماهش هویدا بود. مادر و پسر آنقدر با هم غریبه!

مسئول میز غذا کیه؟

ثریا خانم

رفتین پایین صداشون کنین

چشم

خانم متین میخوام ازتون اجازه بگیرم و برنامه ریزی اینجا رو عوض کنم شما بهم اجازه می دین؟

چشمهائش را بست و باز کرد

ممنونم این مهندس رو به من واگذار کنین می دونم باهش چکار کنم ، انگار با زمین و زمان قهره

خانم متین آهی کشید و سری بطرفین تکان داد . بیچاره چه دل پردردی داشت ثریا آمد . با من کاری داشتن گیتی خانم ؟

بله، ببخشید مزاحم شدم . خواستم بپرسم اینجا غذا چه ساعتی سرو میشه؟

خانم ساعت یک ناهار می خورن . آقا ساعت دو ، دو و نیم

آقا کجا غذا میخورن؟

سر میز ، تو سالن غذاخوری

از این به بعد من و مادرجون هم همون جا غذا می خوریم . اتاق خواب که سالن غذا خوری نیست

بله، ولی آقا؟

آقا ناراحت می شن؟

نمی دونم

امتحان مي كنيم تازه ايشون كه ديرتر ميان

شام چي؟

خب اگه ناراحت شدن ، ايشون تشریف ببرن تو اتاق خوابشون غذا بخورن ببينن چه مزه اي داره

خانم متين لبخندي زد كه از چشم من پنهان نماند . ثريا با تعجب گفت: گيتي خانم ، مي بخشين دخالت مي كنم ، ولي آقا اخلاقيهاي بخصوصي دارن . الان دو ساله اينطور عادت كردن البته در کنار مادر غذا خوردن را دوست دارن اما اينطور عادت كردن . نكنه

خب اين به ما چه ربطي داره؟

آخه مي ترسم ناراحتتون كنه

ناراحت نمي شم ثريا خانم . يه چشمه اش رو كه صبح ديدي

بله و از تعجب چشمام شده بود چهار تا . آقا شال و كت كسي رو بگيره و به جالباسي بزنه؟!

تازه من ميخواستم صبر كنيم با آقاي مهندس غذا بخوريم، ولي خب شايد ايشون خوششون نياد در کنار يه پرستار بشينه غذا بخوره . ولي از مادر جون مطمئنم و اين جسارت رو مي كنم . ساعت يك سر ميز هستيم

بله

پرستارهاي قبلي كجا غذا مي خوردن؟

تو آشپزخونه، گاهي هم همين جا با خانم

آدمها تا می تونن دور هم باشن ، چرا دور از هم باشن؟ افراد این خونه از خدمه و ارباب ، عضو این خونه هستن . سکوت و تنهایی نه تنها مشکلی رو حل نمی کنه ، بلکه مشکلاتی رو هم بوجود میاره و این یه نمونه شه . و به مادر جون اشاره کردم و ادامه دادم: حیف این خانم زیبا و مهربون نیست تو کنج این اتاق عمرشو تلف کنه؟ مادر جون چیزیش نیست فقط تنهایی باعث سکوتش شده و افسرده شده ، همین . اون رو هم من درست میکنم ، ولی اول باید مهندس رو اصلاح کنیم ایشان از همه بیمارترن

همه زدیم زیر خنده . مادر هم لبخند زد. ثریا رفت . بلند شدم موهای مادر جون را بحالت خیاری پشت سرش جمع کردم . کمی عطر به او زدم ، کمی کرم و رژ برایش مالیدم و و با هم از پله ها پایین آمدیم . مادر جون بخاطر مصرف داروها کمی آهسته تر از حد معمول راه می رفت. کمی در سالن نشیمن نشستیم تا غذا آماده شد . سر میز دوازده نفره ای نشستیم که شمعدانهای قشنگ نقره ای رویش بود. گلدان چینی بزرگ در وسط میز از گل خالی بود . محبوبه خانم غذا را آورد . خانم متین یک کفگیر کشید . کفگیر را برداشتم و گفتم : مادر جون این غذای یه کودک یه ساله س نه شما، پس دستم رو رد نکنین و میل نکنین. شما باید تقویت بشین . کمبود ویتامین روی اعصاب اثر می ذاره همینطور روی اندام، پوست ، زیبایی. شما خانم زیبایی هستین پس زیبایی تون رو حفظ کنین

نگاهی به من کرد که این معنی را می داد: زیبایی رو میخوام چکار؟ به چه دردم میخوره . بگو محبت و سلامتی کجاست؟ برای خانم متین یک ران مرغ سرخ شده گذاشتم . بعد برای خودم یک کفگیر برنج کشیدم و کمی مرغ برداشتم . خانم متین چپ چپ به من نگاه کرد . گفتم: اونطوری نگاهم نکنین مادر جون، میترسم آگه یه کفگیر بیشتر بخورم دیگه بیشتر بخورم دیگه این ظرافت رو نداشته باشم ، ولی بخاطر شما چشم ، اینم یه کم دیگه . خوبه؟

لبخند زد و مشغول صرف غذا شدیم . مادر وقتی غذا را در دهانش می گذاشت دستهایش لرزش خفیفی داشت که در اثر مصرف داروهای اعصاب بود . دلم گرفت . خدایا آخه این زن زیبا سنی نداره ، موهای مشکلی اش فقط چند تار سپید داره ، همین فردا موهایش رو برایش رنگ می کنم

ثریا خانم؟

بله

میشه خواهش کنم از این به بعد این گلدون رو از گل طبیعی پر کنین؟

چشم، گیتی خانم

ببخشید من دارم دستور می دم . اینها همه بخاطر سلامتی مادر و آقای مهندس

بله، خواهش مي كنم . ما حاضريم روز و شب در اختيار شما باشيم ، ولي شما پرستار دائم خانم باشين و خانم سلامتي شون رو بدست بيارن

انشاء.....

ولي آقاي مهندس كه حالشون خوبه؟

بنظر من مادر جون حالشون خوبه ، آقاي مهندس پرستار ميخوان

صداي خنده بلند شد . مادر جون سري تكان داد و لبخند زد .

واي خانم ، آقا اومدن . صداي بوقشون مياد برعكس امروز چه زود اومدن ساعت يك و نيمه

نگران نباشين تا برسن داخل ساعت شده دو ، وما غدامون رو خورديم و رفتيم

ثريا از ترسش در رفت . راستش خودم هم نگران بودم كه اين هيولاي بي شاخ و دم زيبا چه عكس العملي نشان مي دهد ، ولي بايد مبارزه ميكردم و سكوت حاكم بر عمارت را مي شكستم . خانم متين از سر ميز بلند شد و قصد رفتن كرد . من هم بلند شدم و همراهش از سالن بيرون آمدم كه به مهندس برخورديم . با حالت تعجب به مادرش چشم دوخته بود .

سلام مهندس متين

سلام خانم ، سلام مامان

خانم متين سرش را خم كرد

سلام آقا خسته نباشين

این محبوبه بود که برای جمع کردن ظرفها با سینی وارد سالن غذاخوری می شد .

سلام محبوبه. مثل اینکه امروز اینجا خبرهاییه. جشن گرفتین؟

بله یه کوچیک دوستانه ! جای شما خیلی خالی بود .

سکوت کرد و لبخند ظریفی زد . خوشحال شدم با خانم متین از پله ها بالا رفتیم . خانم متین را به اتاقش بردم و داروهایش را دادم . از اتاق بیرون آمدم . به مهندس برخوردی که بسمت اتاقش می رفت . لبخندی به من زد و گفت: امروز چطور گذشت ؟

خیلی خوب

خوشحالم

مادر خوابیدن؟

کم کم می خوابند

مهندس بسمت اتاق خودش قدم برداشت تا کیفش را در اتاق بگذارد و لباسش را عوض کند گفتم : می بخشین جناب متین؟

بله خانم . جلوتر رفتم تا خانم متین صدایم را نشنود

حالی از مادرتون نمی پرسین؟

دیدمشون سر حال بودن نیازی به پرسش نداره

ولی مادرتون نیازمند محبت شماست . اون مادرتونه ، نه یه غریبه

مي گيد چكار كنم؟

بريد اتاقشون و كمی باهاس صحبت كنين

وقتي جواب نمي ده چه فايده داره؟

ولي من از صبح از ايشون جواب گرفتم

يعني با شما حرف زد؟

به روش خودشون

شما روانشناسيد ، من كه نيستم

خب من دارم شما رو راهنمايي مي كنم

بيبين خانم ، شما پرستار مادر هستين ، نه معلم بنده

من شاگرد شما هستم ، ولي خواهش ميكنم كمی به مادرتون توجه كنين . رسيدگي و محبتهاي من بدون توجهات شما بي فايده س . شما دارين اين همه هزينه مي كنين ، خب به جاش محبت كنين . والله ، خيلي راحتتر و كم هزينه تره

بسمت اتاق خودش قدم برداشت

• مي رين احوالشون رو بپرسين؟

• بعد از ناهار ، فعلا خسته و گرسنه هستم

- ولي اون موقع ايشون خوابن
- خب بعدازظهر كه بيدارن
- برنامه بعدازظهر از ظهر جداست . بعد از ظهر هم بايد محبت كنين با مادر چاي ميل كنين و باهاشون صحبت كنين .
- دارين دستور مي دين؟ اگه يادتون باشه ازتون خواستم به روش زندگي ما كاري نداشته باشين
- اولاً ، ازتون خواهش كردم . دوماً ، من در روش زندگي شما دخالت نمي كنم ، فقط ازتون محبت خواستم .
- خيلي خب . الان ميام احوالي از ايشون مي پرسم ، بشرطي كه شما نگاه مادرم رو معني كنين
- حتماً ، با اجازه
- رفتين كه !
- هر موقع خواستين برين اتاق مادر ، چند ضربه به در اتاق من بزنين ميام .
- مهندس داخل رفت و در را بست . به اتاقم آمدم ، گلسري به موهايم زدم كه فرمايش متين را اطاعت كرده باشم . يادم رفت حكمت گلسر زدن را بپرسم . مردم پاك زده به سرشون . به موهاي همديگه هم كار دارن . چند ضربه به در خورد . در را باز كردم . كسي را نديدم . خم شدم بيرون را نگاه كردم ، کنار در اتاق مادرش ايستاده بود . بطرفش رفتم . در زد و وارد اتاق شديم
- مادر ، آقاي مهندس خواستن حالي ازتون بپرسن . گفتم خوابيدين ، ولي ايشون اصرار كردن .
- متين نگاهي به من كرد و لبخند زد . مادر از توي رختخوابش بلند شد نشست

راحت باشين مامان. و کنار مادرش روي لبه تخت نشست .

بيخشيد مهندس ، خيلي معذرت مي خوام ، ولي ممکنه با شلوار بيرون روي تخت نشينين . ملحفه رو تازه عوض کردن

حق با شماست خانم ، اما اين شلوار منزلمه

جدي؟ هم رنگ قبله من متوجه نشدم . ببخشين

اشکالي نداره خانم . اتفاقا خوشم اومد . مثل اينکه از تميزتر هم هستيد

اختيار دارين

خب مامان ، چه خبرها؟

مادر به کتاب روي ميز نظري انداخت

خبرها رو ميزه ، مامان جان؟

شما هم که روانشناس و مترجميد مهندس!

کتاب خوندين مامان؟ با سرش جواب داد

خيلي عاليه . مدتها بود اينکار رو نميکردين . مادر نگاهي به من کرد و لبخند زد

مي گن من بر اشون خوندم ، ولي بعد خودشون ادامه دادن

خيلي ممنون . پس مامان حساسي امروز مشغول بودن . خوشحالم . سر ميز هم كه ناهار خوردن خوشحالترا شدم

بلند شد و گفت: خب الحمدالله مثل اينكه روز خوبي داشتين . من فعلا برم ناهار بخورم . با اجازه

من هم بيرون آمدم و گفتم : ممنون . ديدن چه راحت بود . لبخند زد

البته يه كاري رو فراموش كردن

چكاري؟

اينكه ايشون رو ببوسين

دستهايش را در جيبش كرد و گفت: لابد بعد هم بايد ايشون رو بغل كنم و توي هوا بچرخونم

نه فعلا اينكار لازم نيست ، چون ميترسم از هيجان حالشون بد بشه .

با لبخند گفت: پس بايد برم ايشون رو ببوسم؟

ممنون ميشم . البته روزي چندبار! ولي حالا ديگه نه ، چون مي فهمه كه من ازتون خواستم . بعدازظهر وقت صرف چاي، شب موقع صرف شام ، و آخر شب وقت خواب

اينطور پيش بره كه ديگه بو سه اي براي بقيه نمي مونه ، خانم رادمنش

بقيه ؟ نكنه منظورتون ثريا خانم و محبوبه خانم و صفورا خانمه

زد زير خنده . من هم خنديدم . سري تكان داد و گفت: نخبر منظورم كس ديگه ايه

شما آدم مهریونی هستین . نگران نباشین . در ضمن تقدیم بوسه بمادر موهبتی نیست که همه ازش برخوردار باشن، هر بوسه به مادر یك قدم به سوی خوشبختیه و ده قدم بسوی بهشت . هرچقدر مادر رو ببوسین بپای بوسه های ایشان نمی رسه و باز هم کمه . مهندس ، ای کاش مادرم زنده بود و یه دنیا بوسه تقدیمش میکردم

نگاه عمیق به من کرد و لبخند زد: ممنون خانم دکتر، امر دیگه ای نیست ؟ به قار و قور افتاده . و به معده اش اشاره کرد .

عرضی نیست مهندس . باز هم ممنونم .

از پله ها که پایین می رفت گفت: ایستادین ببینم احساس غرور میکنم یا نه؟

خیر ، چون می دونم حتما احساس غرور می کنین . البته نه بخاطر زیبایی پله ها ، بخاطر محبتی که به مادرتون کردین . مطمئنم خدا هم ازتون راضیه

خدا؟

بله خدا

کدوم خدا؟

استغفرالله . منظورتون چیه؟ مگه چندتا خدا داریم ؟

خدایی که پدرم رو ازم گرفت ، یا اونکه مادرم رو بیمار کرد ، یا شاید هم اونکه به دریای وسیعش دستور داد خواهر بیست و پنج ساله ام رو ببلعه .

به چشمانی که غم و درد در آن موج می زد خیره شدم . درحالیکه از پله ها پایین می رفت گفتم : متاسفم مهندس ، نمی دونستم که این خونه از پای بست ویرونه .

نگاهی به من کرد و دوباره به راهش ادامه داد. به اتاقم آمدم و شروع به نوشتن اتفاقات آن روز کردم و بعد خوابیدم .

فصل چهارم

ساعت چهار و نیم بیدار شدم. نیمساعت سه ربعی خودم را با دیدن وسایل اتاق و کتوها و تلویزیون سرگرم کردم و ساعت 5 به اتاق خانم متین رفتم. روی میز نشسته بود و کتاب میخواند.

سلام مادر جون عصرتون بخیر

سرش را تکان داد و از جا حرکت کرد.

راحت باشین به کجا رسیدین؟ و کنارش نشستم. به به! تند تند می خونین ماشاءا... خوب خوابیدین؟ خب، حالا میاین بریم پایین؟ بلند شید بریم دیگه. مادر جون خودتون رو تو این اتاق حبس نکنین.

مادر بلند شد. با هم پایین آمدیم و وارد سالن نشیمن شدیم. ثریا برایمان دو فنجان چای آورد. تلویزیون نگاه میکردیم که مهندس از پله ها پایین آمد

سلام ! عصر بخیر

به احترامش از جا بلند شدم و سلام کردم

بفرمایین خانم راحت باشین .

از پشت بطرف مادرش خم شد. گونه اش را بوسید وگفت: مامان جان چطوری؟

مادر چون نگاهی با تعجب به پسرش کرد . متین گفت: تعجب کردی مامان؟ یعنی ما بلد نیستیم مادر خوبمون رو ببوسیم سر عقل اوادم دیگه . وقتی شما افتخار دادین تشریف آوردین پایین، من هم شما رو می بوسم خاك پاتون هم هستم . و روی میل نشست و به من لبخند زد . چه خواب خوبی کردم

محبت کردن آرامش میاره مهندس

بله خانم، حق با شماست خواب بهشت هم دیدم

سلام آقا عصر بخیر

سلام ثریا ممنونم

بفرمایین . جلوی مهندس خم شد تا او چای بردارد

کسی برام زنگ نزد؟

نیمساعت پیش الناز خانم تماس گرفتن گفتم استراحت می کنین

باشه باهاشون تماس میگیرم

الناز خانم دیگه کیه؟ من آدم حسودی نیستم ، ولی نمی دونم چرا یه دفعه یه طوری شدم پس حتما بوسه ها رو برای الناز نگهداشته و ذخیره میکنه ای خوش به سعادتت الناز خانم!

ثریا؟

بله!

به آقا نبی بگو یه نقاش بیاره در بیرون رو رنگ کنه

چه رنگ آقا؟

مشکی خوبه

چشم

ببخشین مهندس ، چرا مشکی ؟ بهتر نیست این خونه زیبا در و پنجره های زیبا داشته باشه؟

مشکی شیک تر نیست؟

چرا، مشکی رنگ شیکه ، اما سفید آرامتر و زیباتره . در ضمن به ساختمان شما سفید بیشتر میاد

در حالیکه فنجان چای را از روی میز کنارش بر می داشت گفت: شما چه رنگی دوست دارید خانم روانشناس؟

سفید و سبز . شما چطور؟

من سیاه رو دوست دارم

فکر نمی کنم مهندس

فکر می کنین چه رنگی مورد علاقه منه ؟

آبی از روشن تا سیرش که سرمه ای باشه

فنجان را کنار لیش نگهداشت . تعجب کرده بود . ادامه دادم : البته مشکی رو هم دوست دارین ، ولی آبی رنگ دلخواه شماست

از کجا فهمیدین خانم رادمنش؟

از اتاقتون . شما روحیه آرومی دارین . از رنگبندی اتاقتون لذت بردم . واقعا زیباست .

خنده ای کرد و چایی اش را نوشید . ثریا با ظرف کریستال پر از میوه وارد

ثریا به آقا نبی بگو نرده های بیرون و پنجره ها رو رنگ سفید بزنه

می بخشین شما برنامه خودتون رو اجرا کنین من فقط پیشنهاد دادم

پیشنهاد بجایی بود ، ما هم اجرا می کنیم . بد نیست تنوعی بشه

مادر جون لبخند زد.

یک پرتقال پوست کندم و خوردم . مهندس پرسید: با خواهرتون صحبت کردین؟

بله

نظرشون چي بود؟

ایشون که از خدائونه ، اما باید صبر کنیم

من که گفتم کار شما به کار ایشون مربوط نمي شه

با اینحال بهتره صبر کنیم

اونوقت ممکنه ما يکي ديگه رو استخدام کنیم

ماهم خدا رو داریم ، مي گيم حتما مصلحت نبوده يا قسمت نبوده

نگاهي طولاني به من کرد. لبخند زد بعد پرتقالش را برداشت پوست کند . سپس پوستها را خيلي سريع درون بشقابي ديگر با چاقو بحالت گل دور هم چيد و آنرا روي ميز گذاشت! از اين کارش خنده ام گرفت براي جالب و ديدني بود

خانم رادمنش ؟ از دید روانکاو، این کار من رو چي معني مي کنين؟ و به گلي که کاشته بود اشاره کرد : منظورم پوست پرتقاله

با لبخند به مادر جون نگاه کردم . لبخند به لب داشت و مرا نگاه ميکرد گفتم: يك نوع شکرگزاري

شکرگزاري!؟

نمي دونم تا حالا براتون پيش اومده بشقابي حلوا يا كاسه اي شلهزرد يا يه چيز خوردني از كسي هديه بگيرين ؟

كمي فكر كرد و گفت : شخصا نخير

يعني تا حالا نشده يه دوست براتون يه ظرف خورдени بياره و از ش تشكر كنين؟

خب چرا، تو شركت دوستان گاهي تخمه ، شكلات تو ظرفي مي ريزن و روي ميز مي دارن . يه بار هم شركت طبقه پايين ما به مناسبت سالگرد تاسيس ، يه ظرف پر از شيريني تر برامون آورد

خب شما چطور تشكر كردين؟

راستش، من هم چند شاخه گل از سبد گلي كه دوستم برام آورده بود چيدم و تو ظرف شيريني گذاشتم و برگردوندم . بعد هم از مستخدم شركت خواستم سبد گلي تهيه كنه و از طرف من و پرسنل تقديمشون كنه

و حالا شما هم به پاس تشكر از خدای مهربون كه چنين پرتقال خوشمزه‌اي براتون آفريده همينطور ثريا خانم كه زحمت كشيدن و ميوه آوردن، اين گل رو درست كردين و تو ظرف گذاشتين اين روانكاوي بنده است . البته شايد خودتون ظاهرا چنين قصدي نداشتين ، ولي ذاتا در وجودتون بوده و خواستين يه جوري محبت رو جبران كنين .

صداي كف زدن خانم متين، من و مهندس را به تعجب واداشت، مهندس نگاهي با ناباوري به من انداخت ، بعد نگاهش تبديل به تحشين شد وگفت : شما دختر عاقل و باهوشي هستين جدا لذت بردم

نظر لطف شماست

مامان مي بينين اين بار چه پرستاري براتون پيدا كردم .

لبخند زد و من هم تشكر كردم . تصميم گرفتم به اتاقم بروم كه مهندس مخالفت كرد: مي خواين تنها برين بالا چكار؟

ميخوام شما و مادر راحت باشين

ما راحتيم، بفرمايين خواهش مي كنم ! ترسيدم ، نكنه حرف بدي زدم

اختيار دارين

بعد از کمی صحبت مادر چون قصد رفتن کرد. بلند شدم تا او را همراهی کنم. روی پله ها بودیم که مهندس گفت:
خانم رادمش گویا می خواستین صحبت کنین من منتظرتونم

در اون موضوع به تفاهم رسیدیم آقای مهندس، دیگه لارم نمی دونم. ولی در مورد موضوع دیگه ای میخوام باهاتون
صحبت کنم

پس منتظرم

خانم متین را به اتاقش بردم و به سالن برگشتم

خب امرتون؟

می خواستم خواهش کنم دستور بفرمایین ملحفه های متنوع تهیه کنند

ملحفه های متنوع؟! زنگ تلفن بلند شد و ثریا آمد گوشی را برداشت

ثریا گفت: ببخشید کلامتون رو قطع کردم گیتی خانم

خواهش می کنم

الناز خانم پای تلفن هستن آقا

در دل گفتم که این الناز امروز ول کن نیست. الناز خانم! الناز خانم!

مهندس گفت: ببخشید خانم.

راحت باشین. و رفت گوشی را از ثریا گرفت.

سلام الناز خانم ممنونم شما خوبید؟ خونواده چطورن؟.....بله شرمنده م بهم گفتن اتفاقي افتاده؟ شما لطف دارين ، همیشه احوال ما رو مي پرسين كوتاهي از بندهس من گرفتارم ، خرده نگرين جانم امشب بریم دربند؟..... چه ساعتی؟

بلند شدم از سالن بیرون برم تا راحتتر صحبت کند که رو به من کرد و گفت: خانم رادمش تشریف داشته باشین، من راحتم . و اشاره کرد که بنشینم دوباره نشستم

مهمون که چه عرض کنم، صاحبخونه اند . خب نگفتین چه ساعتی..... ساعت 12 شب؟ همیشه به پنج شنبه موکولش کنین؟ این هفته شمال نمی رم آه ، پس قرار قبلی گذاشتین؟..... باشه موردی نداره ، من ساعت 12 میام دنبالتون با هم بریم . المیرا خانم هم میان؟..... باشه منتظرم باشین اختیار دارین . مقصر منم که فراموش کردم تماس بگیرم قربان شما ، خوشحال شدم . سلام برسونین خدانگهدار.

و گوشي را گذاشت . حسادت به دلم چنگ انداخته بود . چرا؟ نمی دانم

خیلی معذرت میخوام خانم رادمش

خواهش میکنم

روي مبل نزدیکتر به من نشست و گفت: خب، می گفتین !

گویا ملحفه ها روزی یکبار عوض میشه و همه سفیدن ، من خواستم روزی دوبار عوض بشه و هر بار رنگهای متنوع داشته باشه . اینه که در صورت موافقت ملحفه رنگی تهیه بفرمایین

ملحفه سفید اشکالی داره؟

آدم رو یاد بیمارستان و بیماری می ندازه .

لبخند ظریفی زد و با انگشت پیشانی اش را کمی خاراند و گفت: باشه، حرفی نیست . این رو هم در دانشگاه یاد گرفتین؟

نخیر احساسم بهم می‌گه

خب ، امر دیگه؟

اون باشه بعد ، می‌ترسم باز کنایه بزنی. چون یه کم گرون‌تر و اساسی‌تره

شما خیلی حساسید . بگید خواهش میکنم

حالا نه یه وقت دیگه

باشه اصرار نمی‌کنم

راستی خواستم بخاطر اینکه سر میز با مادرتون غذا خوردم و اینجا نشستم عذرخواهی کنم قصد جسارت ندارم ،
خواستم مادر از تنهایی بیرون بیان و حال و هواشون عوض بشه

اختیاردارین این چه فرمایشیه . اتفاقا خیلی خوشحال شدم . امروز روز متفاوتی برای من و مادر بود

امیدوارم

چطور همچین فکر کردین؟

گفتم شاید درست نباشه یه پرستار کنار شما بشینه ، غذا بخوره

مگه ما شاهزاده ایم ، خانم؟

در هر صورت ، فکر نکنین قصد سوء استفاده دارم

نه خانم، چنين فكري نمي كنم . شما بايد هميشه کنار مادرم باشين . پس بايد راحت باشين اينجا منزل خود شماست

متشكرم

ميتونم بپرسم مادر شما چرا فوت كردن؟

سكته مغزي كردن.

متاسفم، وپدرتون؟

ايشون هم از غصه دق كرد. تو دلم گفتم دور از جون

فاصله مرگ مادر و پدرتون چقدر بود؟

نش ماه

همدردي منوبپذيرين . دركتون مي كنم . خيلي سخته . من كه فقط يكي رو از دست دادم هنوز نتونستم پذيرم واي بحال شما

شما هم دو نفر از دست دادين :خواهرتون و پدرتون

سرش را پايين انداخت و نفي بيرون داد وگفت: منظورم والدين بود . در هر صورت همدرديم

او چه مي دانست كه من برادرم را هم از دست داده ام .آره واقعا همدرديم . قدر مادرتون رو بدونين مهندس متين .بي مادري سختتر از بي پذيره

فكر كردين نمي دونم؟

شاید قلبا بدونین ، ولی عملتون اینو نمیگه

نه خانم من عاشق مادرم هستم

پس اینو نشون بدین

دادم دیگه

امیدوارم دائمی باشه . حتی وقتی من از اینجا رفتم .

من این چیزها رو موثر نمی دونم ، ولی برای اینکه در کار شما خللی وارد نشه به حرفهاتون گوش میکنم . تصمیم گرفتم این بار من مطیع پرستار مادرم باشم . نمیخوام روزی که از اینجا می رین، که مطمئنم اون روز دور نیست بگید کمکتون نکردم

از حالا دارین بیرونم می کنین؟

اختیار دارین . دیدین که صبح بخاطر اینکه بمونین ازتون پوزش خواستم این کار اصولا از من بعیده

ممنونم

هنوز نمی خواین کاردومتون رو بگین

نه اون باشه بعد . راستی من اجازه دارم از وسایل اینجا استفاده کنم؟ از کتابخونه، ضبط صوت....

البته گفتیم که اینجا منزل شماست

ممنونم واسه خودم نمیخوام واسه مادر میخوام

مادر اهي موسيقي بود، اما ديگه نيست. خودتون رو عذاب ندين

من افراد اين رو به اصلشون بر مي گردونم

فصل پنجم

در حالیکه سيگاري روشن ميکرد لبخندي زد وگفت: پس فرشته نجات استخدام کردم؟!!

شايد خدا منو وسيله کرده تا خودش رو بشما ياداوري کنه

من که حالم خوبه خانم، شما به مادر برسین

اتفاقا بنظر من مادر حالشون خوبه

يعني بنده حالم خرابه؟

شما اون چيزي نيستين که نشون مي دين . دارين تظاهر مي کنين، يا شايد هم يه نوع لجبازي با خود يا فرار از واقعيتهاست

باز روانشناسي؟ همون زير ديپلم استخدام ميرکدم بهتر بود

لبخند زدیم

حالا چي شد که اينطور فکر مي کنين؟

بيشتر از هر چيز ، از رنگ آميزي اتاقتون فهميدم . همينطور از قاب عکس خودتون، مادرتون و پدرتون که سه نفری کنار هم ايستادين . از چهره تون مي شه فهميد آدم خوش قلب و مهربوني هستين.

پس به اتاق منم رفتين؟

داخل نرفتم ، فقط دو قدم وارد شدم

خوبه

لبخند زد و دود سيگارش را بيرون داد.

شما سیگار نمی کشین؟

می خواین منو مثل خودتون سیگاری کنین که دیگه راحت باشین؟

شما که گفتین دوست دارین مرد باشین؟

ولی نه بجای شما

مگه من مشکلی دارم خانم؟

دوتا مشکل ، یکی اینکه محبتتون رو نشون نمی دین . دوم اینکه من از سیگار خوشم نمیاد ، همونطور که شما از زنها خوشتون نمیاد

ولی من از بعضی زنها خوشم میاد

ولی من از بعضی سیگارها خوشم نمیاد

با لبخندی عمیق سیگارش را خاموش کرد و گفت: خیلی دوست داشتم سیگار رو ترک میکردم، ولی شدیداً بهش وابسته‌م.

از نظر من مسئله ای نیست ، ولی برای سلامتی شما مسئله سازه

سلامتی من برای شما مهمه؟

خب البته چرا مهم نباشه؟

لحظه ای در عمق چشمهایم خیره شد و پرسید: چرا؟ ه دلیل کنایه‌هام یا توهین‌هام؟ یا شاید هم بی محبتی‌ام؟

هم يه حس انسان دوستانه و هم اينکه وجودتون و سلامتي تون براي کسيکه من پرستارشم حياتيه.

يعني شما فکر ميکنين مادرم منو دوست داره؟

اين چه سواليه؟

آهي از ته دل کشيد و گفت: من و مادر مدتهاست از هم فاصله گرفتيم . خودم هم نمي دونم چرا، احساس ميکنم مادر باهام قهره

• ولي من مي دونم

• ميشه بگيد

• بله، علت فاصله شما و مادر ماديات، تجملات، مشغله و گرفتاري نيست همسر هم ندارين که بگيم علتش همسر، ازدواج و عيالواريه ، حتي اختلاف سليقه هم نيست

• پس چيه که من دوساله نفهميدم ، اونوقت شما يه روزه بي بردين

• من حدس مي زنم از وقتي خدا رو فراموش کردين ، مادر رو هم فراموش کردين

• اين دو موضوع جداست

• نه مهندس ، يادخدا دل رحمي مياره . عاطفه و محبت و گذشت مياره، صفا و آرامش مياره صبر در برابر مشکلات مياره

• براي من که نياورد

• چون نخواستین . آیا اون موقع که خواهرتون غرق شد از خدا خواستین که بهتون صبر بده؟ یا اون موقع که پدر رو از دست دادین از خدا خواستین هم بهتون صبر بده ، هم مادرتون رو براتون حفظ کنه؟ فقط ناشکری کردین و کفر گفتین مطمئنم همینطوره

نگاهش را به زمین دوخت و دستهایش را بهم قلاب کرد

• شما عوض اینکه جای خواهرتون رو برای مادر پر کنین یا نقش سرپرست رو برای مادر ایفا کنین و کانون خانواده رو حفظ کنین و نذارین دستخوش گردباد زمانه بشه، از او دوری کردین و در خود فرو رفتین . اونو تنها گذاشتین و محبت و حتی یه بوسه و احوالپرسی رو از ایشون دریغ کردین . شما دو نفر رو از دست دادین ، ولی مادرتون ، سه نفر رو . اونوقت می گید چرا خداوند مادرم رو مریض کرده؟

يك دستش را در موهایش فرو برد وگفت : شاید هم از اول بي ایمان بودم

• نه نبودین

• از کجا می دونین؟

• از قاب وان یکادی که به دیوار اتاقتون درست مقابل تخت نصب کردین تا همیشه چشمتون بهش باشه یعنی خدا را تکیه گاه و حافظ خودتون می دونین

بازنگاه عمیق تحسین آمیز ، من اونو نزدم، مادرم زده

خب مادر که دوساله به اتاق شما نیومدن می تونستین برش دارین چرا برنداشتین؟

نخواستم جای قاب روی دیوار بمونه

اولا این خونه پارسال رنگ شده، پس میتونستین بعد از رنگ، دیگه اون قاب رو نزنین . دوما گمان نکنم در بند تجملات باشین و در و دیوار براتون مهم باشه

اینها رو دیگه از کجا می دونین ؟

ثریا خانم گفتن . امروز گفتن آقا از بس تمیزی رو دوست دارن هر سال خونه رو رنگ می کنن و من فهمیدم پارسال این خونه رنگ شده . دیروز هم گفتن آقا در بند تجملات نیستن و سادگی رو بیشتر دوست دارن . مجبورن ظواهر مادی زندگی رو رعایت کنن

چه جالب ثریا حسابی غیبت منو کرده ؟

اگر بیان خوبیها رو غیبت می دونین ، باید بگم بله .

یعنی اینجا از صبح تا شب تعریف خوبیهای بندهس؟

اونها واقعا رو میگن

شما محبت دارین جایزه بزرگی پیش من دارین خانم ، چون ماشاء..... استادین ، دقیق، تمیز، باهوش و با درایت

لطف دارین

ادامه بدین

چیه از مو عظه ام خوشتون اومده

راستش آره . دوست دارم پای صحبتهاون بشینم

خب پس خوب گوش کنین . شما هنوز خدا رو دوست دارین چون سالهاست تو قلبتون ریشه کرده ولی بخاطر مصیبتهایی که بهتون وارد شده، دارین ازش فرار می کنین و باهانش لجبازی می کنین . به اصلتون برگردین جناب متین تا آرامش بگیرین . یاد خدا آرامبخش دلهاست . فکر می کنین من چطور آرامم؟ فقط با یاد اون . می دونین؟ مصیبتهایی که به من وارد شده بمراتب درد آورتره، ولی خدا رو از یاد نبردم . این دختر حساسی که روبهرو می شما نشسته، غم غصه زیادی تو دلشه ، اما حتی عوض اینکه برای پرداخت اجاره خونهش گریه کنه می خنده، چون هم امیدواره و میدونه خدا رو داره و هم ، دیگه اشکی برای ریختن نداره . چون.....

بغض دیگر به من مجال صحبت نداد. نزدیک بود بزنم زیر گریه و برای اینکه نپرسد پس این اشکها چیست ، بلند شدم و گفتم : ببخشید مهندس ، با اجازه و بطرف اتاق حرکت کردم در پاگرد نگاهی به مهندس انداختم . سرش را به میل تکیه داده بود ، پا روی پا انداخته بود، دستش را زیر گونه اش گذاشته بود و به من خیره شده بود .

روی تختم افتادم ومدتی اشک ریختم . آخه تو کجا طاقت داشتی ببینی برادرت با دستهای خودش ، خودش رو حلق آویز کرده ، اونهم از میله بارفیکسی که همیشه برای تقویت عضلات ازش استفاده میکرد .تو کجا میتونستی ببینی پدرت با اونهمه دبدبه و کبکبه ، مسخره عام و خاص شده و پرت و پلا میگه .چطور میتونستی ببینی مادرت جلوی چشمت از غصه ذره ذره آب شه و بمیره .چطور از شهر و دیارت آواره شدی چطور غرورت رو زیر پا گذاشتی . ولی نه، با اینهمه بدبختی و غم باز هم خدا رو می پرستم و عاشقشم ، دوستش دارم و به امید لطفش زندگی می کنم . بدبختیها را ما خودمون به سر خودمون می آریم

بعد از اینکه گریه هایم تمام شد به اتاق مادرجون رفتم

حالتون چگونه مادر؟ میابین قدم بزنیم؟

خب،پس به چیزی براتون بیارم بپوشین که سرما نخورین .حوصله غرغر مهندس رو ندارم

وقتی ژاکت تن او میکردم به چشمهایم خیره شد. انگار فهمید گریه کرده ام . دستش را بالا آورد و روی چشمم کشید ، باز چشمهایم پر از اشک شد. نتوانستم خود را کنترل کنم و اشکهایم سرازیر شدند . با مهربانی اشکهایم را پاک کرد . سرم را روی دامنش گذاشتم وگریستم .دست نوازشش را روی سرم کشید .می دانستم دلش میخواهد بداند چرا گریه میکنم .گفتم : دلم برای مادرم،پدرم و برادرم تنگ شده .احساس می کنم خیلی تنهام مادرجون .نگران آینده هستم .

دو ضربه به در خورد و در باز شد .مهندس در چهارچوب در نمایان شد و با تعجبی وصف ناپذیر گفت: چی شده خانم؟ چرا گریه می کنین؟

بلند شدم . گفتم: متاسفم ، نتونستم مهارشون کنم

نوازش مادر رو یا اشکها رو

هر دو . مادر دنیای محبتند و من نیازمند اون محبت

اینطور پیش بره ، فکر کنم یا باید مادر رو ببریم تیمارستان ، یا مادر پرستار شما بشن

لبخند تلخی زدم .

برای اولین بار حسودیم شد خانم رادمش. می خواین مادر رو ببرین بیرون هواخوری که ژاکت تنشون کردین؟

بله، هوش کردیم کمی قدم بزنییم

مراقب باشین سرما نخوره.مادر مدتهاست از خونه خارج نشده

یعنس داخا باغ هم نرفتن؟!

فکر نمی کنم

شما هم ازشون نخواستین

فکر نمی کردم قبول کنه

ولی می بینین که قبول کردن .امتحانش ضرر نداشت مهندس.والله، آدم سالم پیش شما مریض میشه. وای بحال بیمار

فکر میکنم شما مهره مار داشته باشین، اما من ندارم خوش بحالتون

این مهره مار در وجود هر آدمی هست فقط باید بروزش بده

با لبخند گفت: خب مامان جان، حالتون چطوره؟

مادر لبخند زد

از اینکه اومدین احوالشون رو بپرسین تشکر میکنه مهندس

وظیفه‌م بود . میخواین کمکتون کنم بریم پایین مامان؟

مادر بلند شد و بطرف مهندس رفت تا با هم پایین برویم سر پله ها گفتم: من می برمشون مهندس

لطف می کنین پس با اجازه

دوباره ایستاد و گفت : راستی بالاخره نفهمیدم چرا گریه کردین خانم رادمنش

با لبخند گفتم : گفتم که نیازمند محبت بودم مهندس نگاهی عجیب به من کرد و بعد با لبخند نگاهش را از من برگرفت و بطرف اتاقش رفت. لابد پیش خودش می گفت: اگه باز هم نیاز به محبت داشتی بیا پیش خودم و سرت رو بذار روی پای خودم

با مادر به باغ رفتیم و کمی قدم زدیم کمی هم آقا نبی از باغ برای ما گفت روی صندلی نشسته بودیم که صدای متسن به گوشم رسید :بهتره برین تو، سرما میخورین

بعد رو به آقا نبی کرد و گفت:آقا نبی لطف در رو باز کنین ، میخوام برم بیرون

بله آقا الساعه

خوش می گذره؟

بله مهندس. زیباتر از این باغ کجاست؟ کم کم بهار هم داره از راه می رسه قشنگتر هم میشه

بله انشاء..... اگر سعادت داشته باشیم و اردیبهشت هم اینجا باشیم می بینین چه گلهاي قشنگي داریم

انشاء.....

با اجازه

بفرمایین خوش بگذره

برین تو، سرما میخورین.

چشم

بطرف ماشین ها رفت .بیچاره!انگار بر سر دو راهی مانده بود که کدام ماشین را انتخاب کند.ماشین سفید را که يك بنز کوپه است .یا ماشین سیاه را که يك بنز دوپست و سي است، یا ماشین قرمز را که سقف ندارد و نمي دانم اسمش چیست ، ولي خیلی خوشگل است .آخیش الان اگه علي زنده بود مي گفت خیلی مامانه.بالاخره تصمیم گرفت ماشین سفید را سوار شود . گفتم: مي بيني مادر؟ به چيزي تظاهر مي کنه ولي چيز ديگه اي در دل داره انتخاب رنگ سفید نشونه صلح و دوستي و دل روشن و صافه ، مگه نه مادر؟

مادر چند بار سرش را بالا و پایین کرد و لبخند زد

امروز از من مي پرسيد شما دوستش دارين يا نه، منم گفتم معلومه، وجود شما براشون حياتيه درست گفتم مادر؟

نگاه پر از مهرش را به من دوخت

خب بهتره بریم تو مادر چون تا سرما نخوردین. میترسم این صلح و دوستي آخرش به دعوا و دشمني تبدیل بشه . مهندس قابل پیش بینی نیست . اونوقت منم باید برم لیسانسم رو عوض قاب گل بگیرم

خانم متین لبخند زیباتری زد و با هم داخل منزل رفتیم

ساعت هشت و نیم مهندس بازگشت .ما در سالن نشسته بودیم و با ثریا صحبت مي کردیم .صفورا و محبوبه هم که ساعت هفت رفته بودند .براي صرف شام مادر را سر ميز بردم .مهندس هم نشست .من برخاستم که بروم . (با اجازه)

کجا تشریف می برین خانم؟

شما راحت باشین من آشپزخونه غذا میخورم

خیلی جدي گفت: بفرمایین بنشینین خانم، چرا انقدر تعارف می کنین؟

تعارف نمی کنم میخوام شما راحت باشین

خیلی خب، پس ما هم میایم تو آشپزخونه

مثل اینکه باید بشینم تا بیشتر شرمنده نشم

شما مزاحم نیستین لطفا بنشینین. يك صندلي براي من بیرون کشید و من بین آنها نشستم. ثریا برای سرو غذا آمد، وقتی دیس کریستال پر از کتلتهاي خوشمزه و هوس انگیز را روی میز گذاشت گفتم: ثریا خانم پس سفارش من چی شد؟

کدوم سفارش خانم؟ شما که غذایی سفارش ندادین

بجای گلدان که خالی بود اشاره کردم و گفتم: خواستم یه چیزی توش بذارین، نه اینکه خودش رو هم بردارین

مهندس با تعجب به ما نگاه میکرد. ثریا گفت: آه معذرت میخوام گیتی خانم. الان میارم. بردم گل توش گذاشتم، یادم رفت بیارم. الان میارم

مهندس اصلا نپرسید موضوع چیست. ثریا با گلدان سفید پر از گلهاي رز صورتی و سفید به سالن آمد و گفت: ببخشید گیتی خانم، فراموش کردم

متین نگاهی به گلدان روی میز انداخت لبخند قشنگی زد و نگاهی پر معنا به من کرد و گفت: خودتون گلید خانم

خواهش مي كنم

بفرماييد ، غذاتون سرد شد

مشغول صرف غذا شديم . متين آنقدر آرام غذا ميخورد كه كيف كردم . خانم متين هم كه همانطور آرام غذا ميخورد،مصرف داروها كندترش هم کرده بود

خانم رادمنش شما حتما امشب مي خواين برين ؟

اگه اجازه بديد

خواهش مي كنم، ولي صبح سر وقت بيان كه مجبور نشم دوباره پوزش بخوام و افتخار كسب كنم

هر دو لبخند عميقي به هم زديم.

مطمئن باشين نمي دارم به غرورتون بر بخوره مهندس . و چنگال را كنار قاشقم گذاشتم و تشكر كردم

همين غذاي شماست ، خانم؟

بله، من نميتونم زياد بخورم . سير شدم

اين غذاي به دختر بيست و چهار ساله نيست . ضعيف مي شين

الان ضعيف مهندس؟

اندام خوش تركيبی دارين و اين بخاطر اينه كه رعايت مي كنين ، اما از درون ضعيف مي شين زياد بخورين ولي با ورزش و پياده روي مصرفش كنين

بخاطر فرمایش شما چشم و يك كتلت ديگر برداشتم . بعد به شوخي گفتم: پس فردا نگيد ما پرستار چاق و بد هيكل نمي
خوايم مهندس .

همه زديم زير خنده حتي مادر جون

با اين كتلت چاق نمي شيد فقط قوي مي شيد. در ضمن انقدر از دست من حرص وجوش مي خورين كه همه آب ميشه
. پرستارهاي ديگه توپ مي اومدن ، ني قليون مي رفتن

دوباره زديم زير خنده . مهندس بعد از اينكه غذايش تمام شد ، كه آن هم فقط سه كتلت با كف دستي نان بود ، از
سرميز بلند شد . من منتظر ماندم تا مادر جون هم غذايش را تمام كند تا با هم برويم .

فصل ششم

کمی در سالن نشیمن نشستیم. صدای آهنگ زیبایی که مهندس انتخاب کرده بود، پخش می شد و ما مشغول صحبت شدیم. بعد از صرف چای مادر را به اتاقش بردم. کمی پیشش نشستم. داروهایش را دادم که ثریا وارد شد و گفت: محبوبه سفارش کرده بود ملحفه را عوض کنم. اشکالی نداره؟

نیازی نیست ثریا خانم منظور من تنوع رنگ بود. باشه وقتی مهندس ملحفه ها رو تهیه کردن

بله خانم، پس امری نیست؟

عرضی نیست، بفرمایین

شب بخیر

شب بخیر

خب مادر شما خوابین. منم میروم و صبح میام. امروز ازم راضی بودین؟

دو دستش را جلو آورد. دستم را گرفت و فشرد و به من با لبخند نگاه کرد

من کاری برای شما نکردم، فقط وظیفه رو انجام دادم. او را بوسیدم و بطرف در آمدم و گفتم: شب بخیر مادر!

مادر سرش را بعلاقت احترام پایین آورد. از اتاق خارج شدم به اتاقم رفتم. کیفم را برداشتم و پایین آمدم. مهندس کنار شومینه نشسته بود و مطالعه میکرد. آهنگ ملایمی که نواخته میشد فضا مملو از آرامش کرده بود. عینکی که به چشم زده بود خیلی به صورتش می آمد و جذاب ترش کرده بود.

مهندس متین؟!!

سرش را بلندکرد و عینک را از چشمش برداشت و گفت: بله خانم و بلند شد ایستاد. دارین تشریف می برین؟

با اجازه تون

مادر خوابیدن؟

براي خواب آماده شدن

حالا که ساعت دهه، بفرمايين بشينين

تا خونه برسم طول میکشه

مي گم مرتضي شما رو برسونه يازده تشریف ببرين

هرطور شما بخواين . وبه تعارفش روي ميل مقابلش نشستم. کتاب و عينک را روي ميز گذاشت و رو به رويم نشست

امروز خسته شدين

نخير ايدا روزي خوبي بود

اميدوارم امروز بعد از دوسال، خونه ما شده بود مثل اون موقعها ازتون ممنونم

من کاري نکردم

ميخوام بدونم درخواست دومتون چي بود کنجکاوم

حالا در خواست اولم رو پاسخ بدين تا به دوميش برسع

قول مي دم انجام بدم . فردا ظهر ملحفه ها رو ميארن

ممنون. اما اجازه بدین چند روز دیگه خواسته دومم را مطرح کنم

باشه میتونم بپرسم چرا امروز سرتون رو روی پای مادرم گذاشتین و گریه کردین ؟ نکنه از من شکایت می کردین؟

نه هنوز به اونجا نرسیده

پس چی؟

دلم گرفته بود

از چی؟

از روزگار ، از غصه ها ، از دلتنگی ها

میخوام بدونم

اگه موندنی شدم بهتون می گم . دلم نمیخواد دلتون برام بسوزه و نگهم دارین .

من آدم دل نازکی نیستم ، در ضمن کار و احساس رو قاتی نمی کنم

هستین ، بیشتر از اونچه که فکرشو می کنین

چطور؟

از اونجا که گریه من روی شما اثر گذاشته و حس کنجاوی شما رو برانگیخته ، پس بهتره صبر کنیم . شما هم به مطالعه علاقمندین؟

بله مطالعه باعث میشه کمتر فکر کنم و سرم گرم شه. تنهایی خیلی بده

حرفتون رو می فهمم. می بخشین ولی بنظر من بهتره تشکیل خانواده بدین

نگاهی طولانی به من کرد وگفت: که یکی دیگه رو بدبخت کنم؟ خودم می کشم بسه، خانم رادمنش

شاید خوشبخت شد

شاید رو رها کنید. من حوصله مادرم رو هم ندارم ، چه برسه به یه زن غریبه

اون زن شریک زندگی شما می شه، شریک غمها و شادیهای شما ، پس غریبه نیست

شاید نبود اونوقت چی؟

خب شما فرد عاقلی هستین درست انتخاب کنین

شما چطور؟ قصد ازدواج ندارین؟ مطمئنم خواهان زیاد دارین

نه من قصد ازدواج ندارم. خیلی کارها هست که باید انجام بدم. در ضمن اول خواهرم. از بچگی همیشه دوست داشتم در سن بیست و هفت سالگی ازدواج کنم. چرا آدم خودش رو زود اسیر کنه . شانس اینکه آدم خوب گیر بیاد خیلی کمه. نباید ریسک کرد

پس فقط می خواین بنده رو تو هچل بندازین؟

با تبسم گفتم : شما سي وچهار سالتونه و دقيقا چهارسال از سن ازدواجتون گذشته.در ضمن تجربه دارين و درست انتخاب مي كنين من هنوز خيلي جوونم ، ميترسم انتخاب درستي نكنم

فكر نمي كنم بذارن شما تا سه چهار سال ديگه مجرد بمونين

نظر لطف شماست، ولي بنده اختيارم دست خودمه نه ديگران

اگه در اين سن بخواين ازدواج كنين دوست دارين شوهرتون چه خصوصيات اخلاقي داشته باشه؟ چند ساله باشه؟

براي من ايمان از هر چيزي مهم تره، بعد هم تحصيلات .كسيكه ايمان داره، همه چيز داره. در مورد سنش هم هميشه دوست داشتم شوهرم آدم پخته اي باشه و مسن تر از من

پنجاه شصت ساله چطوره؟

يه كم جوونه

زديم زير خنده

پنجاه شصت ساله كه نه ولي سي خوبه. شما چطور مهندس؟

من به زيبايي خيلي اهميت مي دم، بعد تميزي، بعد اخلاق و رفتار،بعد خانواده و تحصيلات، سنش مهم نيست البته هر چي جوونتر بهتر.

انشاء..... به خواسته تون برسين

نه خانم، فعلا از اين دعاها نكنين، چون قصد ازدواج ندارم

اگه مادرتون سرحال بودن ، قطعا تا حالا نوه هم داشتن

باور کنین اگه روزي ازدواج کنم صرفا بخاطر همینه . بخاطر اینکه فرزند داشته باشم،یه وارث .بالاخره این همه ثروت رو باید به کسی بدم که دوستش داشته باشم

اگه اینطوره که اصلا ازدواج نکنین ، چون هم شما عذاب می کشین هم خانمتون ، یه بچه بی سرپرست بیارین بزرگ کنین .ثواب هم می برین زندگی بدون عشق یعنی مرگ ، یعنی تباهی

شاید هم این کار رو کردم .می دونین ، دخترهایی که مامان برای من می پسندید همه زیبا، از خودراضی،قرتی،متکبر ورقاص بودن. یه موقع ها فکر میکنم بیماری مادر حکمتش این بوده که منو بدبخت نکنه

خدا عالمه .خب اجازه مرخصی می فرمایین؟

افتخار بدین بریم دربند .یه ساعت دیگه با دوستان قرار داریم خوش می گذره

ممنونم جای من بین شما و دوستاتون نیست مهندس،خوش بگذره

بباید بریم، نیمه شب شما رو به منزل می رسونم

نه متشکرم ، خواهرم منتظره

تعارف می کنین؟

نه چه تعارفی. واز جایم بلند شدم .با اجازه برای همه چیز ممنونم خدا نگهدار .

بلند شد و گفت : ما ممنونیم خانم، لطف کردین.خدانگهدار. وتا بیرون مرا بدرقه کرد.بعد در ماشین را باز کرد و يك بوق زد.

من خودم می رم مهندس

دیگه چي خانم؟ این موقع شب تنها کجا برید؟

چه هوای خوبی!

بله ، آگه می اومدین دربند هوای بهتری هم تنفس می کردین

ممنونم انشاء... در فرصت دیگه ای

مدتی بعد مرتضی آمد .

مرتضی! خانم رو به منزلشون برسون

سوار شدم و خداحافظی کردم .مرتضی قد بلند و سبزه ، چشم و ابرو مشکي، با موهای خوش حالت بود. پسر با شخصیتی بنظر می آمد . از آینه نگاهی به من کرد وگفت: فکر می کنین بتونین با این خانواده کنار بیابین خانم؟

انشاء... آدمهای خوبی هستن. آدم باید قلق رفتار دیگران رو بدست بیاره ، اونوقت خیلی راحت میتونه باهاشون کنار بیاد

بله، آقای مهندس و مادرشون خیلی مهربونن

همینطوره شما درس نمی خونین آقا مرتضی؟

چرا خانم ، من سال آخر مهندسی صنایع غذایی هستم

جدا؟چه عالی!خوش بحال ثریا خانم و آقا نبی

وقتي ديپلم گرفتم جناب مهندس بهم گفتن اگه صنايع غذايي يا حسابداري بخونم منو تو شرڪتتون استخدام مي کنن . منم چسبدم به درس و الحمدالله موفق شدم .سال آخرم ، ديگه چيزي نمونده

انشاء... موفق باشين

مادرم از شما خيلي تعريف ميکنه و خيلي خوشحاله که شما به اين خونه اومدين

ممنونم منم ثريا خانم رو خيلي دوست دارم

از خدا خواستم عمري بهم بده که بتونم رحمتهاي پدر و مادرم رو جبران کنم

انشاء... عمري طولاني همراه سلامتي داشته باشين . آقا مرتضي روزي رو مي بينم که کساني خدمت شما و خانواده شما رو مي کنن

اي خانم ، همينکه دستمون به دهنمون برسه كافيه ، اهل تجملات نيستيم .

چند سالتونه آقا مرتضي؟

بيست و شش سال. دير تصميم گرفتم درس بخونم وگرنه الان بايد شاغل باشم عوض سرمازيم رو رفتم

دير نشده نگران نباشين

پس از مدتي بخانه رسيدم

ماشاء... چه باهوشين! با به دفعه اومدن، خونه ما رو ياد گرفتين؟

شما و منزلتون فراموش شدني نيستيد ، گيتي خانم . و از توي آينه نگاه قشنگي به من کرد

ممنونم شما لطف دارين، بفرمايين منزل

ممنون به خواهر سلام برسونين

تشکر و خداحافظي کردم .مرتضي ايستاد تا وارد منزل شدم، بعد رفت

گيسو در را باز کرد .

سلام خسته نباشي خانم دكتر

سلام گيسو جان ، تو هم همينطور

ممنون

چكار كردي تنهائي؟

تماشا كردن در وديوار، فكر كردن، غصه خوردن

تو اهل يه گوشه نشستن نيستي گيسو. راستش رو بگو

صبح يه سر رفتم پيش طاهره خانم. بعد از ظهر هم با نسرين رفتيم چند جا دنبال كار

دنبال كار براي چي؟ مهندس استخدامت كرده ديگه

فكر نكنم تو موندگار باشي

خدا رو چه ديدي، فعلا كه روزاي اول بخير گذشت

متین چطور آدمیه؟

مردخوبیه سربه زیر وزیرك، دقیق و محتاط، مهربان، ولي جدي و با جذبہ

ازش خوشت میاد؟

این دیگه چه سوالیه گیسو؟

همینطوری، آخه تو از این تیپ آدمها خوشت میاد

نمی دونم، شاید! چرا تا حالا بیدار موندی؟

خب دلم برات تنگ شده بود

منم همینطور. میخواستم بهت تلفن کنم ، ولي روم نشد

مسئله ای نیست چند روز اول من بهت زنگ میزنم چیزی میخوری برات بیارم؟

نه میل ندارم. خسته‌م. میخوام بخوابم. از بس با پرستیز رفتار کردم بدنم درد گرفته

برو بگیر بخواب

لباسم را عوض کردم، مسواک زدم و بعد از کمی صحبت با گیسو به اتاق خوابم رفتم و روی تخت ولو شدم. بی اختیار به متین فکر میکردم. نکنه از او خوشم اومده؟ ولي نه، اون به درد من نمی خوره، میخواد بخاطر بچه ازدواج کنه! چه فکر احمقانه ای! خدایا الناز کیه ، چه شکلیه؟ الان با مهندس رفتن دربند و دارن صفا می کنن. چرا از من هم دعوت میکرد؟ لولوی سر خرمن می خواست؟

فصل هفتم

کیتی بلند شو. ساعت هشت شد. میخوای خرخرمتو بجوه؟

پریدم و بساعت نگاه کردم. دستم را روی قلبم گذاشتم و گفتم: خدا دلایلت نکنه گیسو، ترسیدم! ساعت یک ربع به هفته ، میگی هفته؟ داشتم خوابهای خوب می دیدم

معلومه خیلی جذبه داره ها! حالا چه خوابی دیدی؟

مامان رو خواب می دیدم. سرحال بود. انگار خانم متین هم بود. با مادر حرف می زد

چي مي گفتم؟

نذاشتي ديگه !

نکنه خاتم متين رو ميخواي بفرستي اون دنيا پيش مامان

تو خواب تو هم بودي گيسو

چي کار ميکردم؟

داشتي سفره پهن ميکردي

آره ديگه ، ما يکسره در حال کلفتي هستيم .تو خواب هم کارها رو گردن من مي اندازي، بدجنس!

بلند شدم مسواک زدم .صبحانه خورديم .شلوار لي و پليور آبي نيلي پوشيدم .گيسو موهايم را تيغ ماهي بافت وگفت:
مردم ميخوان دلبري کنن موهاشونو افشون مي کنن، تو مي بندي؟

آخه عشقم اينطوري دوست داره

پس بالاخره دونستي دوستش داري يا نه؟

ولم کن گيسو، باز شروع کردي.

پس فردا نيابي بگي گيسو دوستش دارم کمک کن ها!

با برس آرام زدم تو سر گيسو وگفتم: نه ميگم بيا منو بکش که راحت بشم. خب من رفتم .کاري نداري؟

نه بسلامت

گودبای آجی

خارجی ودهاتی رو باهم قاتی کردی از تاثیرات عشقه؟

چه کنیم دیگه ، عاشقیم . راستی به طاهره خانم زنگ بزنی که به زری خانم بسپاره به وقت بروز نندن که پدر زندهس بگو به تریا هم سفارش کنه

باشه دروغگو خانم ، می گم بگه پدرمون مرده

یه دروغ گفتم توش موندم گیسو . کاش نمی گفتم

همیشه که همیشه صادقانه رفت جلو

خداحافظ

بسلامت

با لبخند از منزل خارج شدم . بسم اللهی گفتم و راهی شدم . بمنزل متین کع رسیدم، تو پله ها مهندس را دیدم که پایین می آمد ، کت وشلوار کرم ، پیراهن قهوه ای وکراوات شیری قهوه ای، کیفش را به آن دستش داد

سلام مهندس صبح بخیر

سلام خانم رادمنش ، صبح شما هم بخیر

و تغییر مسیر داد و با من بالا آمد

مادرم صبحونه خوردن ولي داروهاشون رو شما بدین

حالا شدین فرزند صالح . البته اگه ایشون رو بوسیده باشین که دیگه جاتون تو بهشته.

سري تکان داد ولبخند زد وگفت: پس حتما جام طبقه اول بهشته ، چون ایشون رو بوسیدم ، هم با هم صبحونه خوردیم

خیلی عالی خوشحالم کردین .دیشب خوش گذشت؟

جدا جاتون خالی بود .اونجا یادتون بودم

نگاهی با خجالت به او انداختم و تشکر کردم .در زنیم وارد اتاق مادر شدیم

سلام مادر جون .صبحتون بخیر

با لبخند و نگاه عمیقی از من پذیرایی کرد .جلو رفتم او را بوسیدم .او هم مرا بوسید

این یکی دو روز اینجا بوسه بارون شده

با خنده گفتم : مگه بده مهندس؟

نه خانم کاش همه بارونها ، بارون بوسه باشه ، نه بدبختی . با من کاری ندارین؟

نه بفرمایین

خداحافظ

خدانگهدار

مادر لبخند زد.

خب مادر جون حالتون چطوره؟ اجازه بدین کمی پنجره رو باز کنم که هوای خوب بیرون رو تنفس کنین

داروهای مادر را دادم، پنجره را بستم و بعد خواندن کتاب را از سر گرفتیم صافورا آمد ملحفه ها را عوض کرد و رفت

یکساعت بعد به مادر گفتم : مادر جون ؟ نگاهم کرد

شما رنگ مو تو منزل دارین؟

مادر بلند شد بطرف کتو میز توالتش رفت و با دو سه تا جعبه رنگ مو برگشت

چه عالی! قهوه ایه. این رنگها رو خیلی وقته دارین؟

دو انگشتش را به من نشان داد

دو ساله؟ شاید فاسد شده باشن. ولی فکر نمی کنم. حالا امتحان می کنیم اگه رنگ نگرفت می ریم می خریم .

مادر هنوز نمی دانست من رنگ مو را برای کی میخوام

گفتم: میخوام موهای شما رو رنگ کنم

مثل اینکه بدش نیامد. اجازه می دین؟

لبخند رضایت بر لبانش نشست . پس من برم از ثریا خانم پلاستیک بگیرم و پیام .

پایین که رفتم دیدم دو نفر برای رنگ کردن در و پنجره ها آمده اند و میخواهند کار را شروع کنند . با خودم گفتم امروز همه رنگ کاری دارند . وقتی برگشتم مادر يك کیسه روی میز گذاشته بود . آنرا باز کردم . لوازم کامل رنگ مو در آن بود ، کلاه ، فرچه ، اکسیدان و شانه های مختلف

خلاصه موهای مادر را رنگ کردم . صغورا و محبوبه و ثریا هم آمده بودند تماشا میکردند . انگار آرایشگاه باز کرده بودم . گفتم: آگه خواستین من حاضرم موهای شما رو هم رنگ کنم ، بی تعارف می گم

تشکر کردند

مادر سرش را شست و خشک کرد . موهایش را سشوار کشیدم رنگ قشنگی از آب در آمده بود . قهوه ای طلایی متوسط . خودش خیلی خوشش آمده بود و مرتب به موهایش دست می کشید و در آینه خودش را تماشا میکرد . معلوم بود در این زمینه حرفه ای است . لباسش را هم عوض کرد . کمی رژ و ریمل برای مادر زدم و حسابی ترگل و رگل شد ثریا آمد و گفت: به به، ماشاءا.....! خانم شد مثل همون موقع ها . دستتون درد نکنه گیتی خانم

خواهش میکنم من کاری نکردم . مادر جون خودش زیباست

ناهار رو بیاریم؟

نه ثریا خانم . صبر می کنیم آقای مهندس هم تشریف بیارن .

به اتاقم رفتم ، کمی وضعم را مرتب کردم و تا صدای بوق ماشین مهندس را شنیدم به اتاق خانم متین رفتم تا با هم برویم پایین . دلم میخواست ببینم عکس العمل مهندس نسبت به مادرش چیست . از پله ها پایین رفتیم و در سالن نشیمن روی میز نشستیم . مادر پشتش به در ورودی سالن بود مهندس وارد سالن شد . جلو رفتم و سلام کردم : سلام مهندس خسته نباشین

سلام خانم ممنونم بعد وقتی خانمی را دید که موهای قهوه اس طلایی بلند و سشوار کشیده ای داشت ، آهسته پرسید: مهمون داریم؟

مهمون که نیستن ، صاحبخونه اند

به مادر سپرده بودم که برنگردد و نگاه نکند تا کمی سربه سر پسرش بگذاریم . مهندس با تعجب جلو رفت .

کنار خانم متین که رسید گفت : سلام خانم .

مادر جون برگشت و به مهندس نگاه کرد و لبخند زد و سرش را برای جواب تکان داد. قیافه متین دیدنی بود . من و ثریا از خنده غش کرده بودیم . کم کم قیافه بهت زده اش خندان شد و گفت : ماشاءا...!مامان شما این؟ من فکر کردم مهمون داریم ، خیلی قشنگ شدین، چقدر فرق کردین . شماها هم که به ریش من ساده می خندین .خانم رادمنش، جدا خیلی شیطونید .

با لبخند بطرف آنها آمدم و روی مبل نشستم .مهندس هم روی مبل نشست وگفت: درست مثل اون موقع ها شدین مامان .حتما این هنر خانم رادمنشه

اختیار داریت

خیلی ممنون ، آرایشگر ماهری هستین

مادر جون خودشون زیبا هستن

نه، مثل اینکه واقعا می خواین ما رو به اصلمون برگردونین

انشاءا....

من برم دست و صورتم رو بشورم .لباسهام رو عوض کنم ، بیام ناهار بخورم که خیلی گرسنه هستم

بله، عجله کنین، چون ما هم خیلی گرسنه ایم مهندس

شما هم غذا نخوردین؟

نخیر، منتظر شما بودیم

ممنونم الان میام

مشغول صرف غذا بودیم که به من گفت: رنگ پلیورتون خیلی قشنگه ، خانم رادمنش.

چشماتون قشنگ می بینه

به درد اتاق من میخوره

زدیم زیر خنده پرسید: خودتون موهاتون رو بافتین؟

گاهی اوقات آرایشگرها هم نیاز به آرایشگر دارن، مهندس

آرایشگر شما کی بوده که انقدر ماهر بوده؟

هم سلولیم ، گیسو

بهتون میاد، بزمنم به تخته که چشم نخورین

ممنونم

حالا تا چند روزی بوی رنگ میاد .وامصیبتا!

عوضش قشنگ و تمیز میشه .درو پنجره های سفید این خونه رو دلپازتر می کنه.

بله همینطور

غذا را صرف کردیم و کمی در سالن نشستیم و بعد برای استراحت به اتاقهایمان رفتیم . عصر که مهندس بیرون رفت ، کاست شادی را داخل ضبط صوت گذاشتم .خودم که رقص گرفته بود ، خانم متین را نمی دانم . ولی افسوس که خجالت می کشیدم بلند شوم برقصم .ثریا خانم وارد سالن شد تا بساط پذیرایی را جمع کند که گفت: آخیش خانم، خدا خیرتون بده ! دلشادمون کردین مدتهاست تو این خونه از این آهنگها نشنیدیم

بهتر دیدم یقه ثریا خانم را بگیرم ، گفتم: پس خواهش میکنم کمی برامون برقصین

اوا، خدامرگم بده ! من با این سن وسال برقصم

مگه چه عیبی داره؟

شما خودتون بلند شین برقصین ، ما فیض ببریم

با اینکه خیلی دلم می خواست گفتم: اول شما، حق تقدم با بزرگترهاست

رقص ما جوونهاست، گیتی خانم بلند شین

صدای شاد موسیقی محبوبه خانم را هم به سالن کشید

محبوبه خانم افتخار بدین

من؟اوا! خاك عالم! و با دست تو صورتش زد

بیابین وسط، آهنگ تموم شد

من بلد نیستم

مگه می شه کسی رقص بلد نباشه

آخه جلو خانم خوب نیست

ایشون ناراحت نمی شن. مگه نه مادر جون؟

مادر با لبخند سر تکان داد و با دست به محبوه تعارف کرد که وسط بیاید. بالاخره محبوه خانم وسط آمد. حالا باید یکی را پیدا میکردیم که خانم را بنشانند. ثریا و صفورا را هم رقصیدند. کم کم خودم هم بلند شدم و رقصیدم و مادر را هم بلند کردم. آرام و زیبا می رقصید. خلاصه ساعت شادی را ترتیب دادیم و روحیه ما عوض شد که ناگهان مهندس وارد شد و با تعجب به ما چشم دوخت. از خجالت مردیم و زنده شدیم. آنقدر صدای ضبط صوت را بلند کرده بودیم که صدای ماشینش را نشنیدیم. اصلا فکر نمی کردم به این زودی برگردد. مهندس با لبخند به یک یک ما نگاه میکرد که حالا هر کدام گوشه ای ایستاده بودیم. نمی دانم از شدت فعالیت بود یا خجالت که آنقدر سرخ شده بودند و عرق کرده بودند. خیلی خودم را کنترل کردم که نخندم، ولی نتوانستم. مادر جون آرام و خونسرد رفت روی صندلی نشست. من هم خواستم بروم بالا که گفت: ادامه بدین چرا متوقف کردین؟ به او قشنگی داشتین می رقصیدین، خانم رادمنش!

یه ساعتی بود می رقصیدیم. دیگه کافیه مهندس. ببخشید با اجازه و با لبخند بالا رفتم تا چند پله با نگاهش مرا بدرقه کرد شنیدم به مادر می گفت: کاش قایم می شدم. برم به آقا نبی بگم کلاهش رو بذاره بالاتر. و زد زیر خنده

یک ساعت بعد شام را صرف کردیم و آخر شب هم دوباره با مرتضی بمنزل برگشتم

شش روز است که در منزل متین استخدام شده ام. از کارم راضی ام. احساس می کنم مادر روحیه بهتری دارد. خودش جلو آینه می رود و به سر و صورتش می رسد پزشکش که به دیدنش آمد گفت همینطور پیش بره به زودی داروهای مادر را کم می کند. البته اگر همینطور پیش برود. امروز میخوامم با مهندس راجع به خواسته دوم صحبت کنم.

بعد از ناهار وقتی مادر به اتاقش رفت، پیش مهندس رفتم و گفتم: آقای مهندس وقت دارین؟

بله بفرمایین

ممنونم

میخوام درخواست دومم رو بگم

امر بفرمایین. ما شش روزه منتظریم

میخوام محبت کنین رنگ پرده و مبلمان و موکت اتاق مادر رو عوض کنین

مثل ترقه پرید وگفت: بله خانم؟

ببخشید، مثل اینکه شوک شدیدی بود

آخه انتظار هر چیزی رو داشتم جز این. حالا میتونم بپرسم برای چی؟

رنگ قرمز برای اعصاب خوب نیست. روز اول متوجه شدم مادر رنگ سبز دوست دارن. اینه که میخوام تنوعی ایجاد کنم

ولی مادر خودش اون رنگ رو انتخاب کرده .

اون رنگ مربوط به دوسال پیشه که مادر بقول شما شاد و سرزنده بودن نه حالا که نیاز به آرامش دارن

حرف شما درست ولی آگه اینکار رو کردیم و تاثیری در روحیه مادر نکرد چی؟

مطمئنم موثره

ببینید خانم رادمش ، بنظر من مادر رو باید بحال خودش رها کنین و بیشتر از این با اعصابش بازی نکنین

منظورتون اینه که تا حالا هرچه کردم به ضرر مادرتون بوده؟

نخیر روحیه مادر بهتره . اما خودتون رو زیاد اذیت نکنین . فقط کارهای عادی روزمره اش رو برایش انجام بدین . اینکار های شما بی فایدهس . بهترین پزشکهای متخصص مادر رو تحت نظر داشتن ، نتونستن کاری بکنن . اونوقت شما با چهارسال تحصیل در رشته روانشناسی می خواین مادر رو مداوا کنین؟

اگه برای هزینه‌ش، از حقوق من کم کنین

نگاه گله مندی به من کرد . سیگاری روشن کرد و گفت: فکر کردین هزینه مبلمان و موکت و پرده برای من رقمی‌یه؟ اون مبلغ، پول توجیبی منه

اگه میخواین منم بمونم باید کارهایی رو که می گم انجام بدین . اگر هم نمی خواین که من از فردا صبح نیام .

خودتون می دونین ، من که دوست دارم شما به کارتون ادامه بدین

پس تو ذوقم نزنین و مخالفت نکنین . اگه من مسئولیت مادر شما رو بر عهده دارم باید به هدفم برسیم . اگر هم براتون زحمته ، شما فقط به من اجازه بدین بقیه‌ش با خودم .

شما ملحفه ها رو تغییر دادین چه تاثیری داشت؟ گلدون روی میز رو پر از گل کردین چه تاثیری داشت؟ موهای مادر رو رنگ کردین، زدین ، رقصیدین چه فایده ای داشت ؟

موثر بوده

من که احساس نمی کنم

واقعا تغییرات رو حس نمی کنین؟

اگه مادرم با من حرف زد می فهمم موثر بوده . مادر فقط از تنهایی در اومده و خوشحاله

پس کاری رو که خواستم انجام نمی دین؟

دستي با كلافگي به موهايش كشيده وگفت: باشه ترتيبش رو مي دم، خانم

ممنونم به خواهش ديگه!

فقط نگاهم كرد.

نه بگذريم

حرفتون رو بزنين

والله از نگاهتون ترسيدم اين بار حتما سرم رو مي برين

يزيد كه نيستم خانم

ميخوام خواهش كنم اجازه بدين عصر خودم برم رنگ پرده رو انتخاب كنم. شما متناسب با اون موكت و مبلمان رو تهيه كنين

نيازي نيست شما به زحمت بيفتين. بگيد چه رنگي مي خواين من ترتيبش رو مي دم

گفتم ميخوام خودم برم

دو دستش را به علامت اصلا به من چه بالا آورد وگفت: خودتون بريد.

و ميخواهم مادرجون رو هم ببرم. و زير چشمي نگاهش كردم

پاهائش را با كلافگي کنار هم جفت كرد وگفت: چكار مي كنيد؟

میخوام مادر رو ببرم. هم حال و هواشون عوض شه و هم خودشون انتخاب کنن

خانم تو رو خدا ول کنین. شما دارین زیادی احساسات بخرج می دین، انقدر شلوغش نکنین

خب چرا این همه هزینه کنیم اونوقت باب میل مادر نباشه؟

می گم کاتالوگ بیارن اینجا خوبه؟

نه

خانم عزیز، مادر من دوساله پاشو از خونه بیرون نذاشته. متوجه هستین یا نه؟

خب حالا می ذاره. اینکه مسئله ای نیست روحیهش هم عوض میشه

روحیه، روحیه دیگه حاله داره به هم میخوره

شما هیچ متوجه شدین روحیه خودتون هم بهتر شده این رو من نمی گم اهل خونه می گن.

حتما منظورتون اینه که از برکت وجود شماست

نخیر، منظورم اینه که در اثر برقراری ارتباط با مادرتون روحیه تون بهتر شده منظورم چیزی که شما گفتین نبود .

سکوت کرد. سیگارش را خاموش کرد. بطرف پنجره رفت، دستی داخل موهایش کشید بعد دو دستش را داخل جیبش کرد

از رفتار و گفتارش ناراحت شدم. طوری برخورد میکرد که انگار برای خودم این چیزها را میخوام. آرام بدون اینکه متوجه بشود بسمت پله ها رفتم. انقدر در فکر بود که اصلا متوجه من نشد .

با اتاقم رفتم و عصبی روی مبل نشستم. شیطان می گفت جل و پلاسم را جمع کنم و بروم. بخودم لعنت فرستادم که چرا این تقاضاها را از او کرده ام که چند ضربه به در خورد

بفرمایین در بازه .

تا دیدمش از جا پریدم. با جذبہ آمد داخل وگفت: ببینید خانم رادمش، میتونین با مادر برین ولی آگه اتفاقی برای مادر بیفته از چشم شما می بینم . در ضمن آگه تجویزهای شما تا سرماه جواب نده اینجا رو ترک می کنین، چون نه هر روز حوصله بحث کردن دارم ، نه حوصله ناز کشیدن و انجام فرمایشات شما رو . خودم هزارتا گرفتاری دارم خانم. و عصبانی در را بست و رفت .

چه بد اخلاق! ترسیدم بابا! ولی معلومه که طاقت قهر و نازم رو نداري! خوش بحال کسی که زن تو بشه . جگر طلا !
چرا می گی بدبخت میشه ، بنظر من که خیلی هم خوشبخت میشه!

فصل هشتم

کمی استراحت کردم ، کمی مطالعه کردم ، کمی فکری جورواجور کردم و ساعت یک ربع به پنج به اتاق مادر رفتم بیدار بود .

سلام مادر چون امروز به خبر خوب براتون دارم . البته امیدوارم خودتون مخالفت نکنین . از آقای مهندس با بدبختی اجازه گرفتم که من و شما با هم بریم رنگ و مدل پرده رو انتخاب کنیم . نظرتون چیه؟ دستم را فشرد

پس بلند شین تا پشیمون نشدن . آقای مهندس خیلی شما رو دوست دارن ها . برام خط و نشون کشیدن آگه بلایی سر شما بیاد بیچاره می کنن . تاز گفتن آگه تا سرمایه صحبت نکنین عذرم رو میخوان . من شما رو دوست دارم مادر چون دلم نمیخواد از پیشتون برم ، حداقل تا وقتیکه ببینم کاملاً خوب شدین

نگاهی پر از مهر و سپاس به من کرد . لبخند زد . او را بوسیدم . از داخل کمد بارانی شیکي برایش آوردم تا بیوشد . پایین آمدیم مهندس مشغول نوشیدن چای بود . به احترام نیم خیز شد .

عصرتون بخیر!

عصر شما هم بخیر خانم . مامان! فکر نمی‌کردم قبول کنین که بیرون برین

مادر رو حرف من حرف نمی زنن

ما هم که همین کار رو کردیم خانم

از شما هم سپاسگزارم . ولی ای کاش اونطوری برام خط و نشون نمی کشیدین

گاهی اوقات لازمه

به نازکشی بعدش می ارزه؟

گاهي اوقات بله . عصبانيت دست خود آدم نيست

قبول ندارم

خب كجا مي رين و كي بر مي گردين؟

كجاش رو نمي دونم ولي تا ساعت هشت ونيم برميگرديم

كمي دير نيست؟

فرصت انتخاب كه به ما مي دين؟

من هم باهاتون ميام

لازم نيست مهندس، شما به كارتون برسين

پس نمي خواين من بيام؟

نخير با عرض معذرت ميخوام مادر كمی احساس استقلال كنه

ثريا؟!

بله آقا. وبا سيني چاي وارد شد

به مرتضي بگو مادرو خانم رادمنش ميخوان برن بيرون خريد. اونها رو برسونه

چشم آقا. وبا تعجب به ما چشم دوخت

ٿريا خانم، شما چيزي نياز نڌازين؟

نه، ممنون گيتي خانم.

واگه مهندس اجازہ بدن ما مزاحم آقا مرتضيٰ نمي شيم خودمون مي ريم

خانم عزيز، ماشين و راننده جلو خونهس اونوقت ميخواين با تاكسي برين؟

نخير با ماشين شما مي ريم

شما كه گفتين نمي خواين همراhton بيايم

منظورم اينه كه خودم مادر رو ميبرم

مگه رانندگي بلدين؟

با اجازہ شما!

سر بيني اش را خاراند. جا خورده بود ولي به رو نياورد. گفت: چه تضميني مي دين؟

من كه دزد نيستم آقاي محترم

سوء تفاهم نشه ، منظورم اينه كه چه تضميني مي دين كه گواهينامه دارين؟

من حرفم تضمينه

ولي مرتضي باشه خيالم راحت تره

باشه ، اگه اطمینان ندارين اصرار نمي کنم .عقدہ رانندگي که ندارم

بلند شدم.باراني وشالم را پوشيدم .مادر هم بلند شد و بطرف در آمد . مهندس آمد و گفت: اين کارت پرده فروشي
آشناييہ که ما همیشه کارهامون رو بهش سفارش مي ديم. اگه دوست دارين برين اينجا .من بعد باهاشون حساب مي کنم
.اگر هم ميخواين جاي ديگه برين.صبر کنين براتون پول بيارم

گمان نمي کنم اطمینان کنين .مي ريم همون پرده فروشي خوتون. و کارت را از او گرفتم .

نگاه گله مندي به من کرد وگفت: چند لحظه صبر کنين الان برميگردم . و از پله ها بالا رفت و با دو دسته اسکناس
برگشت . اين پول پيشتون باشه. شايد از پرده فروشي مورد نظر چيزي باب ميلتون نبود وخواستين جاي ديگه خريد
کنين.

پول را گرفتم و در كيفم گذاشتم .آقا مرتضي ماشين سفيد را آماده کرده بود ومنتظر ما بود

خدانگهدار مهندس

بسلامت .مواظب باشين . بعد لبخند ظريفي تحويلم داد وگفت: آقا مرتضي سوييچ رو بدین خانم.خودشون رانندگي مي
کنن

مرتضي سوييچ را به من داد .تشکر کردم .وقتي سوار شديم گفتم: از اينکه بهم اطمینان كردين ممنونم . ويراي اينکه
كاملا مطمئن بشيد ، بفرمايین اين گواهينامه منه .چهار سال پيش گرفتم و دو سال هم پشت ماشين پدرم نشستم .خيالتون
راحت باشه

لبخند زد وگفت: برید گيتي خانم، دیرتون نشه.من هشت ونيم منتظرتونم .

از اينکه براي اولين بار اسم کوچكم را صدا کرد تعجب کردم و تا آمدم دنده را جابهجا کنم پرسيد: ماشين پدرتون چي
بود؟

بي ام و.

بله ديگه. عتيقه فروشي و بي ام و سواري

اي بابا مهندس، خدا عاقبت آدم رو به خير كنه

انشاء... كنه. براي اين پرسيدم كه اگه به دنده اتوماتيك عادت دارين قرمز رو سوار شين

نه ممنون، با همين راحتترم. رنگ سفيد نشانه صلح و دوستيه. رنگ قرمز هم آدم رو آتشي ميكنه و هم رنگ عاشقاست

مگه شما عاشق نيستين؟

وقتش رو ندارم. خدانگهدار.

بسلامت خانم روانشناس. مادر مواظب خودتون باشين، از گيتي خانم جدا نشين

دنده عقب گرفتم و از آقا نبي كه در را باز ميكرد خداحافظي كردم و راه افتاديم

مادر جون تند كه نمي رم؟ سر تكان داد. محو خيابانها شده بود. چطور پسري هستي كه مادرت رو دو ساله بيرون نبردي؟ باريكلا به غيرت!

به كارت پرده فروشي نظري انداختم و گفتم: مادر خودمونيم من خيابونها رو بلد نيستم. ولي دل و جراتم زياده و پرسون پرسون مي ريم. و جالب اينجا بود كه مادر با اشاره دست مرا راهنمايي ميكرد. به مغازه رسيديم. صاحب مغازه خانم متين را شناخت و چاق سلامتي جانانه اي كرد و گفت: خب امرتون

پرده سبز رنگ مي خوايم كه مناسب اتاق خواب ايشون باشه

كاتالوگ پرده را روي ميز گذاشت و گفت: انتخاب بفرماييد . ببخشيد شما عروس خانم متين هستين ؟

خير ، خيلي بهشون علاقه مندم .

مادر لبخند زد .

مثل اينکه الحمدالله حالتون بهتر شده خانم متين ، مهندس چطورن؟

گفتم : الحمدالله خوبن ، سلام رسوندن

مادر کاتالوگ را بطرف من چرخاند تا من انتخاب کنم . من هم دوباره آن را بطرف خودش چرخاندم و گفتم: اتاق شماست . خودتون هم بايد انتخاب کنين . اگر هم رنگ ديگه اي دوست دارين ، رنگ ديگه اي انتخاب کنين

مادر يکي از نمونه را نشان داد.

خيلي قشنگه اتفاقا نظر منم همين بود. خب، حالا مدل رو هم انتخاب کنين .

صاحب مغازه کاتالوگ مدلها را جلوي ما گذاشت و بالاخره يك مدل را انتخاب کرديم . اندازه در و پنجره ها را دادم و قرار شد تا آخر هفته براي نصب پرده بيايند . از صاحب مغازه خداحافظي کرديم و چون يكساعت وقت داشتيم به مادر پيشهاد کردم به پارک نياوران برويم و کمي قدم بزنيم . آب ميوه اي گرفتيم و روي نيمکت نشستيم

مي دونين مادر، وقتي سيزده چهارده ساله بودم تا حوصله ام سر مي رفت ، با مامانم و گيسو پارک مي رفتيم . مدام در حال گردش بوديم . جمعه ها هم گاهي بند و بساطمون رو جمع مي کرديم و مي رفتيم بيک نيک . يادش بخير ! چه روزهايي بود ! هنوز باورم نميشه که به اين زودي خونواده ام رو از دست دادم . تو اين دنياي به اين بزرگي يه خواهر برام مونده و يه دل پر از ياد و خاطره ، يه دل پر از غصه . ولي روحيه ام رو شاد نگه مي دارم . دنيا همينه ديگه ، ارزش غصه خوردن نداره . بعد دستش را گرفتم و ادامه دادم : من مي دونم شما خوب مي شين ولي دلم ميخواد اگه من از پيشتون رفتم با ديگران حرف بزنين ، باهاشون ارتباط برقرار کنين . اونها نتونستن با شما ارتباط برقرار کنن . نه اينکه نخواستن ، فکر مي کنن شما اينطوري راحت ترين. شما بايد بهشون بفهمونين که ارتباط رو دوست دارين . شما هنوز سني ندارين ، پنجاه و پنج يا شش درسته ؟ سرش را بعلافت مثبت تکان داد .

ماشاء... هنوز زیبایی، خوش اندامید، کمی به خودتون برسین معرکه می شین مادر جون . فقط باید بخواین و این سکوت رو بشکنین . اگر هم فعلا دوست ندارین با کسی حرف بزنین ، پنهانی با من حرف بزنین ، من به کسی نمی گم . ولی شما حرفهای دلتون رو بیرون بریزین تا سبک شین .

نگاهی پر از رضایت به من کرد و چشمهایش پر از اشک شد . چند روز پیش داخل کاستها به کاستی برخوردیم که روش نوشته شده بود صدای همسر عزیزم مرجان . مرجان شما هستین؟

چشمانش را بست ، در حالیکه قطرات اشک روی صورتش می غلظیدند .

چه اسم قشنگی دارین مادر و چه صدای قشنگی . با ویولن می خونیدین . من به اون نوار گوش کردم . محشر بود . شما یه هنرمندین . معلومه همسرتون خیلی به شما علاقه داشتن و عاشق صداتون بودن . دلم میخواد ببینم که شما باز هم می خونین . شوهرتون می نواختند؟

سرش را بعلاصت منفي تكان داد . بغضش شكست . دستش را روی چشمانش گذاشت و گریست . دستمالي از کیفم بیرون آوردم و به او دادم که اشکهایش را پاک کند . او را بوسیدم و گفتم: گریه نکنید مادر، ساعت هشت و ده دقیقه است . بریم که مهندس دفعه دیگه هم به ما اجازه بیرون اومدن بده

بخانه برگشتیم . فکر میکنم مهندس بدجوری انتظار می کشید که تا صدای تگ گاز ما را شنید از ساختمان بیرون آمد . پیراهن لیمویی، ژاکت مشکی اسپرت و شلوار سفیدش را قلبم لرزاند . چقدر خوشگل شده بود . سیگارش را در باغچه انداخت .

سلام مهندس، سر وقت رسیدیم؟

سلام ، خوش گذشت؟

جای شما خالی.

مارو که نبردین ! هرچی التماس کردیم، دلتون نسوخت . و بطرف مادرش رفت تا کمکش کند .

مادر و ماشین سالم تحویل شما

ما نگران شما هم بودیم

شما لطف دارید

مادر خودش بطرف ساختمان رفت . متین ایستاد تا پیاده شوم . شیشه ها را بالا کشیدم و پیاده شدم . در را قفل کردم . سوییچ را بطرف مهندس گرفتم و گفتم: بفرمایین از لطفتون ممنون . ببخشید جسارت کردم

افتخاری بود که نصیب ماشین ما شد

خواهش میکنم

ببخشید بعد از ظهر عصبانی شدم

مهم نیست ، مهندس . من برای سلامتی مادر همه چیز تحمل میکنم، برای بدست آوردن هر چیز باید بهایی پرداخت

وارد ساختمان شدیم

پرده خریدین؟

بله سفارش دادیم. تا آخر هفته حاضره

مبارک باشه . مبلمان وموکت رو هم لازمه مادر انتخاب کنه؟

لازم هست ولی کافی نیست . شما هم باید برین

زدیم زیر خنده و روی مبل نشستیم

شما رو که داریم غم نداریم گیتی خانم

لطف دارین ولی جدا اینبار باید خودتون برین

سه نفری می ریم اینطوری بهتره

لبخند زدم و پول را از کیفم در آوردم و مقابلش گذاشتم

ناقابله

اختیار دارین.

بعد از مدتها اولین بار بود که احساس کردم خونه خیلی سوت و کوره . احساس تنهایی میکردم همین که مادر تو اتاقش هم باشه من راضی ام وجودش برام دلگرمیه . به شما هم عادت کردیم

ممنونم

دوست داشتم فقط نگاهش کنم .خدا چرا یکباره مهر این مرد به دلم نشست؟ من چه ام شده؟

ثریا آمد و گفت: سلام گیتی خانم خسته نباشین . خوش گذشت ؟

سلام ، جاتون خالی بود

ممنون، شام حاضره

بله الان میایم ثریا .خانم بفرمایین بارونی تون رو در بیارین. من می رم مادر رو میارم

ممنونم

در حین صرف شام مهندس گفت: خانم تصمیم ندارین کارتون رو شبانه روزی کنین؟

شما که بعد از ظهر تهدیدم کردین

خب هنوز سرحرفم هستم. برای تستهای روانشناسی شما یکماه فرصت خوبیه که فقط سه هفته باقی مونده. اما میخوامم به این وسیله وقت بیشتری بهتون بدم. اینطور شبها هم وقت دارین.

تو خواب چکاری از دست من برمیاد مهندس متین؟

ماشاء..... استادین. فکر میکنم تو خواب هم کارهایی ازتون بریاد

مسخره می کنین؟

بنظر شما داشتن تحصیلات و فن سخنوری و شیرین زبونی و رواندگی و محبت چیز مسخره ایه؟

شما لطف دارین، ولی من خوابم سنگینه

من فکر کردم الان قهر می کنین، ترسیدم

خب بهتره قبل از اینکه صحبت کنین کمی به عاقبتش فکر کنین، مهندس

از اون روزی که شما اومدین سعی کردم اینطور باشم

این هم از خوش شانسی منه

شاید بخاطر نیت پاک و دل مهربونتونه

من فقط وظیفه ام رو انجام می دم

چیزی فراتر از وظیفه . ازتون ممنونیم

بمادر نگاه کردم و گفتم: من مادر رو دوست دارم و هر کاری میکنم بخاطر دل خودمه

خوش بحال مادر. ونگاهی عجیب به من کرد . کمی قاشق را جلوی دهانم گرفتم . یعنی دلش میخواست او را هم دوست داشته باشم؟ خودش هم نمی دانست چه آتشی به قلبم زده ، گل پسر ، ولی حیف که راهمان از هم جداست

با دستمال دور لیش را پاک کرد و بلند شد . با اجازه ای گفت و رفت . در دلم گفتم آگه منو دوست داشت بیشتر می نشست . مثل من که دوست ندارم لحظه ای از اون دور باشم . ما هم بلند شدیم . مادر چون خسته بود و میخواست استراحت کند . لباس خوابش را پوشید و داروهایش را خورد و برای خواب آماده شد . از او خداحافظی کردم و پایین آمدم . مهندس مشغول تماشای تلویزیون بود . با دیدن من نیم خیز شد و ادای احترام کرد .

مادر خوابیده؟

بله

بفرمایین بشینین

مزاحم نمی شم

نه خانم بفرمایین

نشستم .

چيزي کم وکسر ندارين؟

نه همه چيز هست ، ممنون

نمي خواين رنگ و وسايل اتاق شما رو هم عوض کنيم ؟ بي تعارف!

نه من حالم خوبه، ممنونم

با لبخند سينه اي صاف کرد وگفت: منظورم اين نبود

مي دونم شوخي کردم

رنگ اتاق من چي؟

عاليه، مثل خودتون

شما که مي گفتين من بيمارتر از مادرم ؟

اون قضيه مال چند روز پيش بود .حالا نظرم عوض شده

نگاه عميقي به من کرد وگفت: چرا؟

خب با محبت شدين، به مادرتون مي رسين ، توجه مي کنين

پس فقط پسر خوبي براي مادرم شدم

شما مرد محترم و باشخصی هستین . تو این خونه همه دوستتون دارن

متشکرم روز جمعه مهمون داریم . خواستم خواهش کنم شما هم تشریف داشته باشین

ولی مهندس ، جمعه روزی مرخصی منه . بخدا دلم واسه خواهرم یه ذره شده . شبها که میرم انقدر خسته‌م که خوب نمی بینمش . من هم کارهایی دارم که باید انجام بدم

می دونم، برای همین خواهش کردم . می تونین خواهرتون رو هم بیارین

نه ممنون . میتونم بپرسم حضور من چه ضرورتی داره؟

خب شما باید هوای مادر رو داشته باشین . برای اولین باره که مادر در جمع حضور پیدا میکنه و من نگرانم

مادر کاملاً حالشون خوبه . همه رفتار هاشون طبیعیه . فقط صحبت نمی کنن . نگرانی نداره . بنظر من این زبون آدمهاس که نگران کنندهس

خندید وگفت: آدم برای جملات شما پاسخی نداره

خب چون حرف منطقی می زنم .

بله، منم منظورم همین بود برای همین دوست دارم شما هم باشین

چشم ، امر شما مثل خودتون متین

ممنونم خوشحالم کردین . مهمونها اقوام دور ما هستن کمی باهاشون رودربایستی دارم . بدونین بهتره

من باید چطور پیام؟

منظورتون چیه؟

چطور لباسی باید بپوشم؟

شما همیشه شیک و متین لباس می پوشین. لزومی نمی بینم نظر بدم

ممنون

فکر کردین گفتم باهاشون رودربایستی دارم یعنی لباس خوب بپوشین؟

سکوت کردم

شما خیلی حساس و نکته بین هستین و مدام از جملات من برداشتهای منفی می کنین

معذرت میخوام ، خب اجازه مرخصی می فرمایین

چشمهاتون خستهس ، اینه که برخلاف خواسته قلبی ام اصرار نمیکنم

ممنون. خدانگهدار.

خدانگهدار. و باز با مرتضی بخانه برگشتم

امشب خواب از چشمانم فرار کرده، انگار تحولی در درونم بوجود آمده. انگار عاشق شده ام و دوستش دارم. نمی دانم چرا از اعتراف به این مطلب وحشت دارم. خدایا مهر منصور رو به دلم ننداز. چون می دونم عاقبت نداره. من تا حالا عاشق نشدم. می دونم اگه بشم نمی تونم دل بکنم. پس کمک کن

روز جمعه يك پيراهن آبي زنگاري وكفش سقيدي پوشيدم ، پيراهني با آستين هاي بلند شمشيري و دامن كلوش .يك كمر بند و رني مشكي هم به كمرم بستم .جلوي آينه خودم را برانداز كردم .ايرادي نداشتم كمی عطر زدم، كمی رژ ماليدم ، يك خط كمرنگ آبي هم پشت چشم كشيدم .الحمدالله به ريمل هم كه نياز نداشتم مژه هايم بلند و برگشته بودند .موهايم را با سشوار صاف كردم و روي شانه هايم ريختم و بالاخره از جلوي آينه دل كندم و به اتاق مادر رفتم .مادر هم آماده بود. با تحسین لبخندي زد. تا آن موقع ، همیشه بلوز وشلوار تنم بود . ثريا وارد اتاق شد و گفت : آقا گفتن تشریف بيارين . مهمونها اومدن .

از پله ها پايين رفتم و وارد سالن پذيرايي شديم . با سلام من همه بلند شدند . متين چنان قد و بالاي مرا برانداز ميكرد كه اگر كسي نمي دانست فكر ميكرد تا حالا مرا ندیده .رضایت از نگاهش مي باريد . جلو رفتم و با ميهمانها دست داديم .متين گفت: ايشون خانم گيتي رادمنش يكي از دوستان جديد ما هستن . در رشته روانشناسي تحصيل كردن و به خواهش ما براي همراهي مادر اومدن و ادامه داد: ايشون آقاي مهندس فرزاد هستن . ايشون همسرشون مينا خانم . الناز خانم و الميرا خانم هم دخترشون .

خدایا، پس الناز اين دختر خوشگل است؟ بعد از اينكه معرفي تمام شد، نشستيم .اصلا احساس خوبي نداشتم و شكست را پذيرفته بودم .شاید بخاطر زيبايي فوق العاده الناز بود. الميرا هم دختر قشنگي بود ، ولي الناز چيز ديگري بود .موهاي بلند خرمایي، چشمان خمار ناز، ابروهايي كه بطرف بالا كشيده شده بود و لبان كوچك قلوه اي با بيني كوچك كه حالت عمل شده داشت ولي خدادادي بود.

آقاي فرزاد گفت: خانم متين مدتهاست شما رو نديديم . دلمون تنگ شده بود. مهندس مي گفتن كسالت دارين . انشاء... كه رفع شده

با سكوت سرش را پايين آورد . از عكس العملش خوشحال شدم .

خانم فرزاد گفت: مرجان خانم باور كنين اين خونه بدون حضور شما سوت و كوره ، چندباري كه اومديم جاتون خالي بود .

متين گفت: گيتي خانم، لطفا نگاه مادر رو معني كنين

ايشون مي گن پس چرا نيومدين بالا حالي ازم بپرسين .من توي اين خونه بودم .جاي دوري نبودم مي تونستين افتخار بدين بيابين اتاقم .خوشحال ميشدم .

نگاه پر از رضایت و تحسین خانم متین و مهندس صحت کلامم را تایید کرد

حق با شماست خانم متین. کوتاهی از ما بوده. به بزرگی خودتون ببخشین. ولی منصورخان می گفتن شما به سکوت نیاز دارین

خانم می فرمایین توقعی ندارن خانم فرزند

المیرا گفت: چه جالب پس شما مترجم استخدام کردین مهندس، خیلی هم واردن ماشاءا...

نخیر ایشون به افتخار دادن که مدتی در خدمتتون باشیم. گیتی خانم با احساس لطیفشون نگاههای مادر رو درک می کنن و خیلی خوب تونستن با مادر رابطه برقرار کنن. همون کاری که من نتونستم بکنم

چرا مهندس متین یک کلمه نمی گفت او پرستار است، استخدامش کرده ایم؟ این همه احترام برای چه بود؟

ای کاش به من می گفتین مهندس. حتما یادتون رفته بود که منم روانشناسی خوندم

حواسم بود، ولی نخواستم گرفتاری تون رو بیشتر کنم

حتما خانم رادمنش مشغله کاریشون کمه و بیکارن

دلیم میخواست بلند شوم و خفه اش کنم. ادامه داد: فارغالتحصیل چه سالی هستید گیتی خانم؟

سال 53

پس به سال از من زودتر فارغ التحصیل شدین. کدوم دانشگاه تحصیل کردین؟

شیراز

آه پس تهروني نيستين

لجم گرفت . دختره پر روي بي ترتيبت!

نخير ، خوشبختانه

چرا خوشبختانه ؟ همه آرزو دارن تهروني باشن.

دلم ميخواست بگويم تهراني هايي كه به تو رفته باشن به درد سطل اشغال مي خورند ، ولي پاسخ داد: خب شما تهرانيها رو دوست دارين چون تهراني هستين . منم شيرازيها رو دوست دارم چون شيرازي ام

الميرا و الناز نگاهي به هم كردند ، يعني كه چه حاضر جواب!

مهندس صحبت را عوض كرد تا مرا از فشار بار سوالات الميرا نجات بدهد و موفق هم شد . هنگام صرف ناهار متين و الناز رو به روي هم نشستند . مشخص بود كه الناز خيلي تلاش مي كند توجه او را بخودش جلب كند . اشتهايم كور شده بود . اگر بي ادبي نبود از سر ميز بلند مي شدم . انگار خدا هم براي من خواست كه ثريا آمد و گفت: مي بخشيد گيتي خانم ، خواهرتون تماس گرفتن . گويا حالشون خوب نبود . نمي تونستن خوب صحبت كنن . خواستن خودتون رو برسونين منزل

از جا پرديم . نگفت مشكلش چيه؟

نخير

مهندس گفت: نگران نباشين ، فقط سريعتر برين ببينين چه خبره . كمكمي از دست من برميايد بگين

ممنون ، ببخشيد از همگي معذرت ميخوام . با اجازه

سريع به اتاقم رفتم . كيفم را برداشتم و از پله ها پايين آمدم و خداحافظي كردم . مهندس بلند شد و سوييچ را از داخل جيبش در آورد و گفت: بفرماييد گيتي خانم با ماشين برين . سوييچ بنز سفيده . ما رو بي خبر نذارين

خيلي ممنون. خودم مي رم

اين چه فرمايشيه؟ متعلق به خودتونه

متشكرم مهندس. خدانگهدار

مهندس تا کنار ماشين مرا همراهي كرد وگفت: من مواظب مادر هستم. خيالتون راحت

ممنون

احتياط كنين و ما رو بي خبر نذارين

بله چشم. خداحافظ. باز هم معذرت ميخوام

• چي شده گيسو؟ اين چه رنگ و روييه؟

• دارم مي ميرم. و بطرف دستشويي دويد و بالا آورد

• بلند شو بريم بيمارستان. حتما مسموم شدي. چي خوردتي؟

• رفتم بيرون خريد. به ساندويچ خوردم. همين. واي دلم چقدر درد ميكنه!

به نزديكترين مركز درماني رفتيم. به گيسو سرم تزريق كردند، كمی بهتر شد. حالش كه خوب شد پرسيد: يك هفته اي ماشين خريدي يا آقاي عمارت به نامت كرده؟

باز حالت خوب شد؟ یه ساندویچ دیگه بهت می خورونم ها

نه جان من، آخه این بنز کویه به کجای من و تو میاد؟

مهندس داد که سریعتر برسم .نگران تو بود

نگران من؟

آره

مثل اینکه خوشبختی دوباره داره میاد سراغمون ، ولی اون که هنوز منو ندیده

خب منو که دیده . بهش گفتم گیسو مثل منه .اما خالدارش

انگار او را آتش زده باشند ، گفت: تو غلط کردی، تو بیجا کردی،گیتی!خالدار خودتی! ببین چه آبرو و حیثیت ما رو برده .الان فکر میکنه پر خالم

نه بابا، گفتم یه خال روی بازوت داری .گفت جاش خوب نیست

او هم مثل تو غلط کرد .بخند،بخند که یه روزم من بتو می خندم .حالا ببینم . خیلی دوستت داره؟

نه بابا دیروز خودم به اصرار ماشین رو ازش گرفتم تا مادرو بیرن بیرم

چقدر وقیح!خجالت نکشیدی؟

من برای سلامتی خانم متین هرکاری میکنم. دلم میخواد به اجتماع برگرده.احساس استقلال کنه .کم کم کاری میکنم که خودش بشینه پشت فرمون.خیلی حالش بهتره

توروخدا زودتر که ماهم بریم سرکار، گیتی

بمنزل رسیدیم .

مهندس گفته آگه تا سرمایه مادرش حرف نزنه اخراج میکنه

چه توقعاتی! بگو مگه من متخصص گفتاردرمانی ام . حالا باید برگردی؟

آره . باید ماشینش رو ببرم

پس دیگه شب نیا. نمی ترسم

با این حال و روزت تنهات بذارم؟

من دیگه حالم خوبه . خیالت راحت باشه . اصلاً یه شب بمون ببین اونجا چه خبره ، مطمئنم یا نه

آره گیسو. بی بخار بی بخاره، به فریزر گفته زکی

از آن بترس که سر به تو دارد گیتی خانم ، به کی تلفن می زنی؟

همون که سر به تو دارد گیسو خانم، که الهی قربون او سرش برم

وای ، دوباره یکی از افراد خانواده ما عاشق شد ! خدا به دادمون برسه! الحمدلله اینجا از بارفیکس خبری نیست

حرف مفت نزن..... الو، سلام تریا خانم.

سلام گيتي خانم.گيسو خانم چطوره؟

الحمدالله بهتره. مسموم شده بود. بردمش در مانگاه حالا خوبه

خب الهي شکر. آقا مرتب مي گفتن چرا تماس نگرفتين. نگران بودن

گرفتار بودم ببخشيد. بگيد تا يه ساعت ديگه ماشين رو ميارم

فکر کردين نگران ماشينم خانم؟

سلام آقاي مهندس

سلام، حالتون چطوره؟

ممنونم

چه مشكلي براي گيسو خانم پيش اومده بود؟

مسموم شده بود. بردمش بيمارستان بهتر شد. تشکر مي کنن

سلام برسونين ، من كه كاري نكردم

اختيار دارين. ببخشيد امروز نتونستم وظيفه‌مو انجام بدم

خواهش ميکنم، جاتون خاليه

آه ، پس هنوز اين الناز و الميرا اونجا هستن. دوستان بجاي ما

برنامه تون چیه؟

من تا به ساعت دیگه میام

اگه برای آوردن ماشینه که خودتون رو ناراحت نکنین .صبح بیابین

دلم شور میزنه می دونم تا صبح خوابم نمی بره

پس اگه میاین باید شب بمونین

نه متشکرم، برمیدم

پس نیاین خانم

حالا میام بعد تصمیم میگیرم

پس منتظریم

فصل نهم

گوشي را كه گذاشتم گيسوي دليل نشده گفتم: فكر كنم ميخواه بلابي سرت بياره

. خجالت بگش

. هنوز تحولي رخ نداده؟

با چشم و ابرو ناز آمدم و گفتم: چرا ارزش خوشم مياد

كف زد و گفتم: مباركه، مباركه. چه شود! گيتي رادمنش همسر مهندس منصور متين

من دارم با احساس مبارزه مي كنم . اون به درد من نميخوره . امروز دوتا دختر قشنگ مهمونش بودن. تا اونها هستن
ما جايي ندارين

تو تورت رو بندياز و عقب نشيني نكن. حتما اونها هم مي گن كه واي چه پرستار خوشگلي استخدام كرده، حالا چكار
كنيم .

نه این ماهی زیادی بزرگه. تور ما دیگه تور محکمی نیست، پوسیده شده. ولی می دونی گیسو امروز نگفت من پرستارم. انقدر قشنگ. با احترام منو معرفی کرد که خجالت کشیدم. گفت از دوستان جدید ما هستن که برای همراهی مادر او مدن.

تو مال و ثروتشو دوست داری یا خودشو گیتی؟

بخدا خودشو گیسو. آدم عجیبیه. جدی ولی دلرحمه، بداخلاقه اما مهربونه. سیاستمداره در صورتی که سادهس.

گیسو گفت: عاقله ولی دیوونهس. خل نیست ولی چله. د بگو دیگه.

زدم زیر خنده و بلندشدم. از دست تو گیسو، ایشاء... یه ساندویچ مسموم دیگه بخوری. من رفتم. مواظب باش. جلوی اون شکم همیشه گرسنه ات رو هم بگیر

تو اونجا روز و شب بوقلمون و مرغ بریونی می زنی، کسی حرف میزنه؟

چه بخیلی! یه تیکه سوسیس لای نون هم نمیتونی ببینی ما بخوریم؟

والله تو که نیستی از گلوم پایین نمی ره

الهی قربون تو برم که انقدر ماهی. تو نگران نباش من بخودم می رسم. شب میای؟

فکر نمی کنم. بقل تو بد نیست یه شب امتحان کنم

خداحافظ. با احتیاط برو گیتی. حالا خودت به درک. منو بدهکار مهندس نکنی. پول ندارم نون بخورم بنز کویه از کجا بخرم؟

ساعت شش و نیم بمنزل متین رسیدم. بعد از سلام و علیک با ثریا وارد سالن پذیرایی شدم و با همه سلام و احوالپرسی کردم و روی میز نشستم و پرسیدم: مادر جون کجا هستن مهندس

تو اتاقشون شما که نیستین ما رو تحویل نمی گیرن

اختیار دارین

المیرا گفت: خب مترجمشون نبودن، ترجیح دادن حضور نداشته باشن

متین نگاهی به من کرد. هردو کفرمان بالا آمده بود. خانم فرزاد گفت: خواهرتون بهتر شدن؟

بله الحمدالله ممنونم. الناز پرسید: خواهرتون چندسالشونه؟

دقیقا همسن خودم. بیست و چهار سال

چه جالب! مگه میشه؟

خب دوقلوبیم

آه ، چه بامزه! شکل خودتون هستن؟

دقیقا

شما ایشون رو دیدین منصورخان؟

بله، سعادتش رو داشتم ، خیلی زیبا هستن

با تعجب به مهندس نگاه کردم. چرا دروغ گفت. او که گیسو را ندیده بود. الناز نگاه چپي به من کرد. پیش خودش می گفت: یعنی گیتی هم زیباست؟

خب، چه خبر گیتی خانم؟

سلامتی مهندس. خواهذم که بهتر شد. خودم هم خوبم. ماشین هم سالمه

همه خندیدند

متین گفت: خب ماشین از همه مهمتر بود. من فقط میخواستم همین رو بدونم

باز هم صدای خنده بلند شد.

ببخشید با اجازه من برم سری به مادر جون بزنم و پیام

المیرا گفت: چه جالب، به خانم متین می گید مادر جون؟

اولین نشانه صمیمیت اینه که آدم طرف مورد علاقهش رو با صمیمیت و محبت صدا بزنه. مادرم مرحوم شدن ، اینه که خانم متین رو واقعا دوست دارم و خودم رو دختر ایشون می دونم. شما که خودتون روانشناسی خوندین المیرا خانم.

المیرا صاف نشست و گفت: بله حق با شماست

مهندس نگاه پر تحسینش را نثار من کرد

به طبقه بالا رفتم. مادر را بوسیدم. او هم مرا بوسید و دستم را گرفت. انگار خدا دنیا را به او داده بود

گیسو مسموم شده بود. بردمش در مانگاه. سلام رسوند. ببخشید تنهاتون گذاشتم

کتاب می خوندین؟ دیگه چیزی نمونه تمومش کنین؟

کمی پیش مادر نشستم .بعد به اتاقم رفتم .خیلی خسته بودم .روی تخت دراز کشیدم تا کمی آرامش بگیرم که با صدای در از خواب پریدم

بله؟

گیتی خانم خوابین؟ و وارد شد و چراغ را روشن کرد.

ساعت چنده ؟ هوا تاریک شده؟

هشت ونیم

هشت ونیم؟ خدای من اصلا نفهمیدم چطور خوابم برد. مهمونها رفتن؟

نخیر هستن. نیمساعت پیش خواستم بیدارتون کنم آقا گفتن خسته این بیدارتون نکنم

همه فهمیدن من خواب بودم ؟ چه بد شد!

نه خانم، من اومدم بگم بباین برای شام. در زدم جواب ندادین .با اجازه دررو باز کردم .دیدم خوابیدین .بعد آروم به آقا گفتم ، گفتن بذارم نیمساعت دیگه بخوابین .مهمونها نفهمیدن ، خیالتون راحت .

آه چه خوب شد .الان میام

بلند شدم .سر و صورتم را شستم و کمی آرایشم را تجدید کردم و به اتاق خانم متین رفتم .ولی او نبود .از اینکه اجتماعی شده بود خوشحال شدم. از پله ها رفتم پایین و وارد سالن شدم و سلام کردم .همه نیم خیز شدند و ادای احترام کردند

بفرمایین ،خواهش میکنم

کنار مادر چون نشستم .دستش را در دستم گرفتم وگفتم : مادر جون دیگه تنها تنها میاد پایین .

مادر لبخند زد. متین گفت: این هم نتیجه زحمات خودتونه، گیتی خانم.

شما لطف دارین

ثریا از ما دعوت کرد برای صرف شام به سالن غذاخوری برویم. شام را صرف کردیم. بعد از شام هم کمی صحبت کردیم و ساعت یازده میهمانها قصد رفتن کردند. از چشمهای الناز میخواندم از اینکه من شب می مانم ناراحت است. بعد از بدرقه میهمانها به سالن برگشتیم. مادر جون را به اتاقش بردم، داروهایش را دادم و به سالن برگشتم.

مهندس روی میز کیفش را باز کرده بود و مشغول حسابرسی دفترهای دم دستش بود و مرتب با ماشین حساب کار میکرد.

مهندس؟

شمایین؟ بفرمایین

ممنون، اجازه می دین برم؟

سرش را به راست و چپ تکان داد و با لبخند گفت: نه! اجازه ندارین. امشب رو باید بد بگزرونین

خواهش میکنم ولی.....

شما نذر دارین؟

چطور مگه؟

که هی این راه رو برین و بیاین؟

کاش همه نذرها به این آسونی بود

با لحن قشنگی گفت: بمونین گیتی خانم

نتونستم مقاومت کنم وگفتم: چشم. مزاحم میشم

اختیار دارین ،بفرمایین بشینین

ممنونم

امروز فوق العاده شده بودین

چشمهای زیبا ، زیبا می بینن

نه الحق زیباییین.من اصولا موهای بلند باز دوست ندارم .یعنی احساس میکنم مدام مو می ریزه، ولی موهای شما جعد قشنگی داره ، حتی موهای صاف هم بهترن میاد

شما لطف دارین

از هیجان حرارت زیادی روی گونه هایم حس میکردم

ثریا؟

بله آقا

قبل از اینک بری دو فنجون قهوه برای ما بیار

چشم

میتونم یه سوال ازتون بپرسم؟

البته

چرا امروز نگفتین من پرستار مادرتونم. از محبتتون شرمندم در ضمن شما که کیسور و ندیدین ، پس چرا گفتید دیدین ؟

وقتی روانشناسید، چرا باید بگم پرستارید . وقتی با هم دوستیم .چرا باید بگم غریبه این وقتی کیسو خانم درست مثل شما هستن ، چرا باید بگم ایشون رو ندیدم .شما رو که دیدم ، انگار ایشون رو دیدم

ممنون

وقتی گفتم شما دوست جدید خونوادگی ماهستین ، نمی شد بگم کیسو خانم رو نمی شناسم ، درسته؟

آه،بله

از اینکه المیرا بی پروا صحبت میکرد معذرت میخوام .اون همینطوره ولی الناز با اون فرق داره .بنظرتون اینطور نبود؟

راست بگم یا رودربایستی کنم؟

معلومه ، راست بگید .

خب الناز هم خواهر المیرا خانمه ودرست مثل ایشونه، ولی سیاستمدار

جدي؟

بگذریم، میترسم سوء تفاهم بشه و فکر کنید غرضی دارم

نه، چنین فکری نمیکنم شما که وقتش رو ندارین

کمی بهش خیره شدم و لبخند زدم. خب راستش نگاه هردو یکی بود. بنظر من المیرا زبون النازه، ولی بعدها زبون الناز هم باز میشه .

بلند زد زیر خنده وگفت: بعدها یعنی کی؟

ثریا با سینی قهوه وارد شد و به ما تعارف کرد .

برو بگیر بخواب ثریا. خسته شدی. من فنجونها رو تو آشپزخونه می دارم

چشم آقا، ممنون. شب بخیر!

خب، ادامه بدین

بگذریم مهندس

نه، خواهش میکنم. اصلا میخوام با یه روانشناس مشورت کنم

پس شما هم دوستش دارین؟

اینطور فکر می کنی؟

البته

خب، بعدا يعني كي؟

اي بابا ول كن نيست.

وقتي شما رو تصاحب كرد . فعلا پشت يك چهره زيبا و دوست داشتني پنهون شده تا بعد چهره واقعي خودشو نشان بده . البته اين نظر منه . شايد اشتباه مي كنم .

اميدوارم اشتباه کرده باشين

شما به صحبتهاي من توجه نكنين ، من فقط نظرم رو گفتم . انشاء... خوشبخت مي شين .

ممنون

حال خودم را نمي فهميدم . داشتم از حسادت مي تركيدم . البته نظري كه دادم از روي حسادت نبود . واقعيت را گفتم . ولي خدايا غصه هايم كم بود كه اين هم اضافه شد؟

فنجان قهوه را برداشتم وكمي نوشيدم . او هم همين كار را كرد . به دفتر دستكش اشاره كردم و گفتم : كمكي از دست من برميايد؟

اگر حسابداري هم بلد باشين چرا كه نه؟

خب، راستش پدرم هميشه حساب كتابهاي آخر سالش رو به من و گيسو مي داد تا براش انجام بديم، از خودش ياد گرفتيم

چه خوب! خوش بحال چنين پدري با چنين فرزندان! خدا رحمتشون كنه

ممنون . پدرم و مادرم هميشه متعقد بودن زن مدير كسي به كه از هر كاري سررشته داشته باشه .

چه پدر فهیمی! راستش حساب کتابا باهم نمیخونه. هر کاری میکنم نود هزار تومان کسر میارم

نود هزار تومان؟

بله

می خواین کمکتون کنم؟

زحمتی براتون نیست؟

ابدا. آخرین قلیپ فنجانم را سر کشیدم و بلند شدم روی مبل کنار متین نشستم و کمی مبل را جلوی میز کشیدم

می خواین شما ارقام رو بخونین ، من حساب کنم

موافقم

و شروع کرد. من هم تند تند به ماشین حساب وارد کردم

درسته صد هزار تومان کم میاد. میتونم نگاهی به دفترتون بندازم؟

بله بفرمایین

دفتر سالیانه رو هم می دین؟

بله، این هم دفتر سالیانه این شش ماه اول. این هم شش ماه دوم

نگاهی به دفاتر کردم و چند سوال کردم. احساس میکردم منصور رفتار مرا زیر نظر دارد و هر از گاهی به چهره ام دقیق میشود. معذب شدم و با لبخند گفتم: میشه خواهش کنم شما یه جور ی خودتون رو مشغول کنین؟ وقتی بالا سرم هستین نمیتونم کار کنم.

منصور لبخندی زد و گفت: حق با شماست من کتاب میخونم، شما حساب کنید و مارو از این گرفتاری نجات بدین

انشاء... ..

متین بلند شد رفت، کتابش را از روی ویتترین برداشت ، روی مبلی دورتر نشست ، عینکش را به چشمش زد و مشغول مطالعه شد .

ارقام را با دفتر اصلی مقایسه کردم . حساب کتاب کردم . باز هم کم بود. شش ماه اول را که کنترل کردم ، درست بود. پس هر چه بود در حسابهای شش ماه دوم بود . مهر ، آبان ، آذر و دی هم مشکلی نداشتن . بهمن ماه را که کنترل کردم ، متوجه شدم در دفتر اصلی یکصد هزار تومان هست و دفتر فرعی ده هزار تومان زده شده بود. خوشحال شدم و نفس عمیقی کشیدم . نگاهی به مهندس کردم و از خجالت مردم . در مبل فرو رفته بود و سرش را تکیه داد بود ، کتاب را بسته بود و عینکش را روی کتاب گذاشته بود و با لبخند به من نگاه میکرد . انگار داشت از تماشای من لذت میبرد . خیلی خونسرد گفتم: به کجا رسیدین خانم؟

شما همیشه اینطوری مطالعه می کنین مهندس؟

خندید و گفت: خب ، گاهی حواسی برای مطالعه نمی مونه

آه پس داشتن منو مطالعه می کردین!

خیلی دقیق

چند دقیقه؟

20 دقیقه

چطور بودم؟ ارزش مطالعه داشتیم؟

اوه عالی، در ضمن آگه حسابدار می شدین حسابدار موفقی بودین

فکر نمی کنم ، چون نتونستم مشکلاتون رو حل کنم

مهم نیست، همینکه زحمت کشیدین یه دنیا می ارزه. ولی گمان میکنم به نتیجه رسیدین

چطور

از لبخند زیباتون و اون نفسی که بیرون دادین فهمیدم

آدم باهوشی هستین

نه به اندازه شما

ممنون. حالا بفرمایین براتون توضیح بدم

از خدا خواسته بلند شد آمد کنارم نشست

ببینید مهندس نقطه کور که میگن اینه. و به صفر اضافه اشاره کردم.

با لبخند به من نگاه کرد. هر دو خندیدیم. دستهایم را تکاندم و گفتم: همین، این هم از توضیح بنده

اشتباه نمی کردم. لبخند و نگاهش عاشقانه بود. از آن فاصله نزدیک به راحتی میشد فهمید

این حسابدار کم حواس رو باید اخراج کنم و شما رو به جانشین بنشونم

پس مادر جون چي؟

مادر ديگه نياز به پرستار نداره. تازه بعد از ظهر ها هم اينجا هستين ديگه

از لطفتون ممنونم. ولي من جام خوبه

گفتين گيسو خانم هم حسابداري بلدن؟ پس ايشون رو مي بريم

گويا فقط سه هفته وقت دارم

اگه در پرستاري موفق نشدين تو شرکت استخدامتون مي کنم

اگه موفق نشم براي هميشه باهاتون خداحافظي ميکنم مهندس. چشممون به هم نيافته بهتره

مگه جنايت کردين خانم؟

مگه پرستارهاي قبلي رو مي بينين؟

خب شما با بقيه فرق مي کنين

خوشحال شدم ، بلکه ميخواهد

چطور؟

خب، باعرضه ترين، مهربون ترين، مسئول ترين.

خدا ذلیلت نكنه مرد؟ دلم رو شكستي . عشق الناز لالت کرده؟

امشب كه افتخار مي دين؟

رنگ پريد، ياد حرف گيسو افتادم . گفتم: در چه مورد

اينكه بمونيد

قلبم ريخت ، مردحسابي اين چه طرز سوال كردن است؟

بله گفتم كه امشب مزاحمتون هستم

مرحميد

با اجازه، من مي رم بخوابم

شما كه غروب يه ساعت ونيم خوابيدين . باز هم خوابتون مياد؟ تازه صحبتهايمون داغ شده

ميترسم از داغي جوش بيداد و سر بره

با لبخند پرسيد: چرا؟

شب بخير

نمي گيد چرا؟

همينطوري گفتم . شب بخير

شبتون بخیر و بابت کمکتون ممنون. باعث شدین امشب راحت بخوابم

خواهش میکنم .

بسمت پله ها رفتم. احساس کردم که با نگاهش بدرقه ام میکند. سری به اتاق مادر زدم خواب بود. به اتاق خودم رفتم و در را قفل کردم و روی تخت نشستم و این وقایع را به دفتر خاطراتم اضافه کردم. واقعا دوستش دارم. در کنار او بودن برام لذتبخشه، آرام بخشه. لباسهایی که میپوشه منو دیوونه میکنه. ادوکلنی که میزنه روحم رو به بهشت میبره. اون متانتی که در راه رفتن، صحبت کردن، غذا خوردن بخرج می ده دلم رو میلرزونه. درست همونی که در رویاهام میخواستم

نمی دانم چقدر غرق فکر بودم که صدای موسیقی روح نوازی را شنیدم. صدای آرشه ای روی سیمهای ویولن. آه خدایا چقدر ماهرانه مینوازد! آهنگ الهه ناز! چقدر این آهنگ را دوست دارم با آهنگ زمزمه کردم

باز ای الهه ناز با دل من بساز کین غم جانگداز برود ز برم

خدا رحمت کند استاد بنان را، چه یادگاری از خودش گذاشت. ربدو شامبر سفیدی پوشیدم و از پله ها پایین رفتم. چراغهای سالن خاموش بود، فقط دیوار کوبها روشن بود. جلو رفتم و سرم را از میان در سالن داخل کردم. این منصور بود که آنطور زیبا، گردن کشیده بود و ویولن را زیر چانه اش گذاشته بود و به آرشه حرکتی زیبا می داد. چنان در خود فرو رفته بود و مینواخت که تحسین بر انگیز بود. خوش بحالت الناز! آخه تو چکار کردی که توجه منصور رو بخودت جلب کردی؟ تو چشمت که جز شرارت و قساوت ندیدم، حیف این مرد که اسیر تو بشه!

آخرهای آهنگ بود که تصمیم گرفتم از آنجا دور بشوم. درست نبود مرا ببیند. نیاز به هوای آزاد داشتم، بلکه بتواند آتش این عشق را کمی آرام کند. آرام در ورودی را باز کردم و به باغ رفتم. خوشبختانه دو سه تا از چراغهای باغ روشن بود. روی صندلی نشستم. نسیم سردی که به صورتم خورد حالم را جا آورد. آهنگ دیگری را شروع کرد که اشکهایم سرازیر شد. بیاد بدبختیهایم افتادم. دیگر صدایی نمی آمد. از ترسم که در را قفل نکند، بلند شدم، آهسته وارد ساختمان شدم. سکوت کنجکاو ای ام را برانگیخت. باز بطرف سالن رفتم، ولی خبری نبود. حدس زدم رفته خوابیده. تا خواستم برگردم کسی جلوی دهانم را گرفت. داشتم زهره ترك میشدم. نفسم بند آمده بود. انگشتش را جلوی بینی اش گذاشت یعنی که آرام باشم. بعد دستش را برداشت. دستم را روی قلبم گذاشتم

معذرت میخوام ترسیدین؟

کم نه

گفتم منو بي هوا ببينين جيغ مي ڪشين . اين بود كه جسارت كردم جلوي دهننون رو گرفتم . ببخشيد . خب اينجا چيڪار ميڪردين؟

فضولي

در چه مورد؟

ببينم كيه كه انقدر زيبا ميزنه

خب اين فضولي نيست ذوق هنريه . معلومه به موسيقي علاقه دارين

خب بله

آهنكي كه مي نواختم خيلي غم انگيز بود؟

نه خيلي، اما فوق العاده با احساس مي نوازين

شما لطف دارين خانم رادمنش

از نگاه عجيبی كه به من كرد مجبور شدم بپرسم: مشكلي پيش آمده

ميخوام بدونم چرا جوش آوردين و سر رفتين؟ و به اشكهايم اشاره كرد

آه، گفتم بي بخاره ، مثل يخ مي مونه، گيسو باور نكرد . به همون علت كه شما مي نواختين

راستي؟! شما كه گفتين وقتش رو ندارين

لبخند زدم . پس او عشق بود نه بدبخت

غصه هاي دلم با سوز آهنگ شما آب شد .

به من نمي گين چه غصه هايي تو دلتونه؟

نه

چرا؟

هنوز فاصله هاي زيادي بين ماست

فرض كنين ميخوام اين فاصله ها رو بردارم

يعني ميخواين بمونم؟ حتي اگه مادرتون صحبت نكن؟

من سر حرفم هستم . شما فقط دو هفته وقت دارين

پس دردلها باشه وقتي موندگار شدم . تازه، شنيدن غمهاي من چه سودي براتون داره مهندس؟ من اومدم اينجا كه غمها رو از رو دلتون بردارم نه اينكه اضافه كنم

خب شايد اگه غصه هاي شما بيشتر باشه بفهمم دردمندتر از من هم هست و تسكين پيدا كنم

وجود اون كسي كه براش الهه ناز رو مي زدين مرحم تمام زخمهاي شماست مهندس، نه شنيدن درددل من ، ميگن عشق تسكين تمام دردهاست و براي شما يعني الناز خانم

نگاه عميقي به من كرد . تك تك اجزاي صورتم را بررسي كرد و گفت : آره دارم اين رو حس ميكنم

خب اجازه مي دين؟

ميخواين برين؟

بله

بيابن داخل بشينيم

ديروقته، درست نيست. مگه شما صبح نمي خواين برين شرکت؟ ساعت دو نيمه شبه

مدتیه کم خواب شدم. از غلت زدن تو رختخواب اعصابم خرد ميشه. ميام پايين هنر نمايي ميکنم

عالي بود. احسنت. هرکس بتونه اشکهاي منو در بياره خيلي هنرمنده .

خنده قشنگي کرد و گفت: کسي که اشکهاي شما رو در بياره بايد دار زده بشه

اسم دار اعصابم را متشنج کرد . يك لحظه برادرم را در حالیکه آویزان بود ديدم . لبخند تلخي زدم و گفتم : شب بخير

شب خوش

اصلا نفهميدم چطور سي تا پله را نميدايه زدم آدمم بالا، انگار خواب ديدم . خدايا تا تو اين خانه ديوانه زنجيري نشده ام به دادم برس. رحم کن، من جرئت اينکه خودم را از بارفيکس آویزان کنم ندارم

صبح روز بعد به اتفاق مادر براي صرف صبحانه سر ميز رفتيم . مهندس سر ميز بود . خيلي عادي برخورد کرد . اصلا انگار نه انگار که ديشب فقط يك وجب با من فاصله داشت . صبحانه اش را خورد ، خداحافظي کرد و رفت . آن روز براي نصب پرده آمدند . پرده ها بسيار زيبا شده بود .

به همین ترتیب سه هفته از ورود من به این منزل گذشت. لرزش دستهای مادر کم شده، روحیه اش بهتر است ، خودش می آید پایین ، می رود بالا . انگار فقط يك مونس میخواست . با هم بیرون می رویم ، پارک و سینما می رویم گردش و تفریح فرصت فکر کردن و غصه خوردن را به او نمی دهد . یکبار هم با مهندس به رستوران رفتیم . یکی دوتا از آشنایان آنها به دیدن آنها آمدند . از جکله دختردایی خانم متین بنام مینو خانم که دختر دلنشینی بنام نگین دارد که تقریباً همسن و سال من است . يك هفته به تعیین سرنوشت من باقی است و البته به فصل بهار . انگار با تغییر سال ، سرنوشت من هم عوض میشود . دوباره باید دنبال کار بگردم . این از همه بدتر است . خانه تکانی و تکاپوی مخصوص سال نو فضایی دیگری ایجاد کرده . چقدر من روزهای آخر اسفند را دوست دارم . هر روز به انتظار مهندس صبح را ظهر میکنم . او هم که از شانس بد من بخاطر مشغله های مخصوص آخر سال دیرتر بخانه می آید . بنظرم خودش هم زیاد از این وضعیت راضی نیست چون مرتب غر میزند و میگوید : دیگه حوصله کار کردن ندارم . دیگه نمی کشم . باید شرکت را بسپارم دست فرهان و بشینم خونه .

يك روز ظهر ، حدود ساعت سه بعدازظهر ، با صدای پی در پی زنگ تلفن گوشی را برداشتم

بله!

سلام گیتی خانم

سلام خانم

بجا نیاریدین؟

نخیر

من الناز هستم

آه، حالتون چطوره الناز خانم؟ ببخشید بجا نیاردم

خوبم

خونواده خوبن؟

الحمدالله ، منصورخان نیستن؟

نخیر، هنوز نیومدن

با شرکت تماس گرفتم نبودن. حتما تو راهن. بهشون بگید من تماس گرفتم. منتظر تلفنشون هستم

بله، حتما

خدانگهدار

خدانگهدار

از بخت بد کاملا فراموش کردم به مهندس بگویم که با الناز تماس بگیرد. طرفهای ساعت هشت شب در اتاق مادر بودم که دو ضربه به در اتاق خورد و در به تندي باز شد. مهندس بر افروخته گفت: خانم امروز کسی با من کار نداشت؟

امروز؟ امروز؟ آه، چرا ساعت 3 الناز خانم تماس گرفتن. ببخشید، فراموش کردم

فراموش کردین یا مخصوصا نگفتین؟

با تعجب بلند شدم ایستادم. منظورتون چیه؟

خودتون رو به اون راه نزنین خانم. من خودم استاد این کارهام

از عصبانیت نگاهم را به زمین دوختم . احساس میکردم مادر متعجب شده چرا باید برای قصد نداشته توبیخ میشدم؟ فکر کرده دوستش دارم و به الناز حسودی میکنم .خب آره ، دوستش دارم ، ولی واقعا فراموش کرده بودم .بغضم در حال شکستن بود ، ولی غرورم به من اجازه اشک ریختن نمی داد .با صدایی بلندتر از حد معمول گفتم: پس چرا ساکن شدین؟

در برابر رفتار شما بهت زدهم

لطف کنید یا گوش را بر ندارین یا وقتی بر می دارین احساستون رو کنار بذارین .شاید مردم کار واجبی داشته باشن

دستم را از فرط عصبانیت مشت کردم و به خانم متین گفتم: ببخشید مادر و از اتاق خارج شدم و به اتاق خودم رفتم . روی تخت افتادم و بغضم را شکستم و هر چی بد و بیراه بود نثارش کردم .جدا که فقط لایق الناز بود و بس.مرتیکه بی صفت عاشق

نمی دانم چقدر گذشت که دستی را روی شانه هایم احساس کردم .هراسان رو برگرداندم. مادر بود، کنارم نشست و اشکهایم را پاک کرد .

این اشکها را جلو کسی بریز که طاقت دیدنش رو داشته باشه دخترم ، من ندارم

چه صدای قشنگی! چه ملاحظت کلامی! چقدر زیبا حرف میزنه! خدایا چه می بینم؟ چه می شنوم؟

در آغوش افتادم و گفتم : خدای من شکرت! چقدر زیبا حرف می زنین مادر جون .باورم نمی شه.

مادر موهایم را نوازش کرد وگفتم: باور کن عزیزم .دارم حرف میزنم.

فصل دهم

خیلی خوشحالم! خیلی!

ممنونم

خودتون دیدین چی به من گفت . قسم میخورم فراموش کرده بودم .منظوری نداشتم .

می دونم. منصور هم اهل این حرفها نیست .خودم تعجب کردم .نمی دونم چرا اینکار رو کرده

عیب نداره، عوضش باعث شد صدای قشنگ شما رو بشنوم . همینکه به آرزوم رسیدم همه چیز رو فراموش کردم

ممنونم عزیزم

چرا سکوت می کردین مادر جون؟

خب، آدم تا شنونده نداشته باشه برای چی باید حرف بزنه؟

ولي من كه بوم

ميترسيدم به منصور بگي، ولي امروز ديگه طاقتم تمام شد

يعني باز هم نمي خواين اون بفهمه

نه

چرا؟ اون آرزو داره با شما حرف بزنه و جواب بگيره

بايد تنبيه بشه

تنبيه بشه؟ چرا؟

يه روز بهم گفت قرتي بازي و حرفي من باعث مرگ پدر و خواهرش شده ، منم، هم خودم رو تنبيه كردم هم اونو

پس با بقيه چرا حرف نزدين؟

نميخواستم فكر كنن با منصور قهرم .ولي خدا تو دختر مهربون و پاك رو برام فرستاد

باور كنيد از لحظه اي كه ديدمتون مهرتون به دلم نشست .خيلي دوستتون دارم

من هم همينطور عزيز دلم . قول بده به منصور نكي

اگه ميخواستم اينجا بمونم اين قول رو نمي دادم . ولي حالا مي دم.

مگه میخوای بری؟

بله مادر، بهتره برم. اجازه بدین غرورم رو حفظ کنم. شما هم که الحمدالله دیگه نیاز به من ندارین. می دونم که دلم براتون خیلی تنگ میشه. صبحها میام بهتون سر میزنم

من به تو نیاز دارم. نذار پشیمون بشم که چرا حرف زدم

نه، من قبل از صحبت شما این تصمیم رو گرفتم. دیگه نمیتونم اینجا بمونم

میخوای از دوریت دق کنم و دوباره عصبی بشم؟

خدا نکنه

پس بمون

شرمندهم نکنین. الان نرم چند روز دیگه مهندس عذرم رو میخواد. چون شما که نمی خواین باز هم حرف بزنین

اون چنین کار نمی کنه

چیزی رو که اصلا فکرشو نمی کردم ، امشب دیدم . اینکه دیگه پیش بینی شدهس

خانم متین بلند شد وگفت: تو هیچ جا نمی ری ، چون من نمی دارم و بطرف در رفت

اگه ندیدمتون خدانگهدار مادر

صبح باید بیای وگرنه از دستت ناراحت می شم. و رفت

بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم. دست و صورتم را شستم و به اتاق برگشتم و سایلم را جمع کردم. ساکم را برداشتم و پایین رفتم. خیر سرش نشسته بود حساب کتاب میکرد ((ایشاء... مرده شور ببردت! ایشاء... کارخونه ات رو سیل ببره. هم آغوش الناز دیوونه بشی که زجرت بده، انقدر که هرروز آروزي منو.....)) به ثریا برخورددم. ا! خانم تشریف آوردین؟ داشتم می اومدم صداتون کنم برای شام

با زاویه دیدم متوجه شدم سرش را بالا کرد و به ما خیره شد

ممنونم ثریا خانم. من دارم می رم. اگه بدی دیدین حلال کنین

کجا دارین می رین؟

خونه خودم. درجوارتون خوش گذشت. از قول من از بقیه خداحافظی کنین

بلند شد بطرف ما آمد. ثریا گفت: آخه برای چی دارین می رین؟ ما همه بشما عادت کردیم گیتی خانم

آدمها باید تو این دنیا به هیچ چیز عادت نکنن. منم بشما عادت کردم، ولی مجبورم ثریا خانم

در سه قدمی ما ایستاد و با خونسردی گفت: کجا خانم رادمنش؟

دلّم نمیخواست حتی جوابش را بدهم، ولی بالاخره نان و نمکش را خورده بودم. گفتم: اونجا که دل خوشه

صبح که تشریف میارین؟

نخبر

از دست من ناراحت شدین؟

بله، ولی زود فراموش میکنم. این مرام بعضی از پولدارها و به اصطلاح متشخص هاست.

طعنه مي زنين؟

حرف دلم رو ميزنم

دستهايش را در جيبش كرد وگفت: پس بالاخره جا زدين

حالا ميفهمم كه نه تقصير پرستارها بوده ، نه تقصير مادر

اگه شما برين من جواب مادر رو نميتونم بدم.

ايشون كه از شما سوالی نمي كنن . تازه بهتر بود قبلا به اين مسئله فكر ميكردين

خانم عزيز ، خب شما چرا فراموش كردين بگين؟

شما كه قضاوت فرمودين . فكر كنين به همون علت

خب، شايد من زود قضاوت كردم . معذرت ميخوام

گاهي اوقات عذرخواهي غرور آدمها رو برنميگردونه مهندس متين . با اجازه تون مي رم . براي همه چيز ممنون
ثريا خانم خداحافظ

صبر كنين!

ثريا گفت: گيتي خانم، آقا كه معذرت خواهي كردن . حتما براشون عزيز و محترميد

عزيز و محترم؟ عزيز و محترم نه ثريا خانم . عزيز و محترم كس ديگه ايه . تازه امروز نرم فردا بيرونم ميكنه

متین چنگی به موهایش زد وگفت: حالا تا اون موقع فعلا که مادر به شما عادت کرده، از کارتون راضی ام ، حرف زدن مادر اهمیتی نداره. فقط تصمیم داشتیم دیگه خرج تراشیهاتون رو قبول نکنم

اونها خرج تراشی نیست، فراهم کردن زمینه آرامش و رفاهه

حالا هرچی که شما اسمش رو می دارین، دیدین که موثر نبود.

بود. خیلی معذرت میخوام که این رو میگم ، ولی دیدن نتایج کار من چشم بصیرت میخواد

مادر فقط کمی اجتماعی تر شده، همین

این کافی نیست؟ مگه من چند وقته که اینجا هستم؟ هنوز یه ماه نشده

من دوست دارم مادر رو مثل سابق ببینم .شاد و پرانرژی و پرحرف

مگه از پرستارهای قبلی چنین انتظاری داشتین که از من دارین؟

خب شما روانشناسی و مرتب خرج می تراشین که بلکه مادر روحیه اش عوض شه.

من به اندازه یه روز پول تو جیبی شما خرج تراشیدم . اون رو هم حاضرم تقدیم کنم

منظورم این نبود

کمی فکر کنین چیکار کردین که مادرتون باهاتون یه کلمه حرف نمی زنه

من؟

بله، شما

اینم از نگاهش فهمیدین؟

سکوت کردم

با شما چرا حرف نمی زنه؟ شما که دریای محبت و احساسید .

باز سکوت کردم . نه، قول دادم. باید جلوی دهانم را بگیرم

چرا سکوت کردین؟ حرف منطقی جواب نداره، آره؟

راهم را کشیدم بروم

خانم عزیز ، من عذرخواهی کردم، چقدر کینه ای هستین!

متاسفم . اینجا دیگه جای من نیست . خداحافظ!

اقلاً صبر کنین حقوقتون رو براتون بیارم

من حقوق نمیخوام

من دوست ندارم منتی رو سرم باشه

منتی نیست . من حقوقم رو یه ساعت پیش گرفتم

با تعجب نگاهم کرد .

چیزی که من گرفتم مادی نبود

آه! همون نگاه مادرانه!

سری به افسوس تکان دادم و خودم را به در رساندم

صبر کن گیتی جان

بر جا میخکوب شدم .بطرف پله ها برگشتم . همه با دهان نیمه باز به خانم متین چشم دوخته بودیم که از پله ها پایین می آمد و با غضب به منصور نگاه میکرد . رو به روی منصور قرار گرفت و گفت: تو هیچکس رو برای خودت نگه نمی داری، البته برخلاف خواسته قلبی ات

بعد جلو آمد وگفت: مگه قرار نشدنری عزیزم

گفتم که باید برم مادرجون . بهتون سر میزنم . قهر که نکردم .می رم که مهندس و الناز خانم راحت باشن

اگه بری يك لحظه اینجا نمی مونم به روح محسن و ملیحه قسم، می رم ساختمون پشتی

منصور و ثریا خانم به من نگاه میکردند

تو مگه بخاطر منصور اومدی که بخاطر منصور بری . تو برای من اینجا هستی و منم دوست دارم که بمونی . چیه خشکت زده منصور؟

والله منم دوست دارم گیتی خانم بمونن مامان جان .چند بار عذرخواهی کردم .بازم میگم .گیتی خانم، معذرت میخوام .دلتون میاد که مامان منو ترك کنین؟..... ثریا ساك و کیف گیتی رو بگیر ببر بالا

چشم، الهی شکر! نمی دونین چقدر خوشحالم که شما رو در حال صحبت می بینم ، خانم جون!

ممنونم تریا

تریا کیف و ساک را از من گرفت.

مامان جان شما از کی صحبت می کنین؟ باورم نمیشه.

از وقتی اشک عزیز دل منو در آوردی

من حاضرم دارم بزنین گیتی خانم . سر حرفم هستم

لبخند تلخی زدم

چرا به من نگفتین مادر باهاتون صحبت کرده؟ فقط در برابر سوالات من سکوت کردین

برای اینکه من از شما خواستم

متین مادرش را در آغوش کشید و گفت: نمی دونم بخندم یا گریه کنم . الهی شکر . خیلی خوشحالم . و مادرش را بوسید .

خانم متین دست دور شانه های من انداخت و گفت: بیا بریم شام بخوریم عزیزم

چند قدم که رفتیم منصور گفت: گیتی خانم؟

بله؟

منو بخشیدین؟

مهم نیست

بخاطر همه محبت‌ها تون ممنونم . شما لطف بزرگی کردین

من فقط وظیفه‌م رو انجام دادم

من رو به محفل گرمتون دعوت نمی‌کنین؟ منم گرسنمه.

من و مادر لبخند زدیم . مادر گفت: تو برو محفل الناز خانم . اونجا گرمتره . گرسنگیت رو هم برطرف میکنه

انگار یخ روی دلم گذاشتند . خیلی دلم خنک شد که حرف دل مرا زد

منصور با لبخند گفت: الناز کیه دیگه . حالا ما به غلطی کردیم . البته ببخشید

پس اگه غلط کردی بیا بشین پسرم

دور میز نشستیم

خب از کی دست یه یکی کردین منو فریب بدین؟

از وقتی گیتی جون حقوق گرفت

زدیم زیر خنده

پس حقوقتون رو گرفتین . خرو شکر

مادر دست دور گردنم انداخت وگفت: تا آخر عمر هم نمی تونیم حقی رو که به گردن ما داره ادا کنیم. این دختر
جواهره

تازه فهمیدین مامان جان؟

فکر نمی کردم انقدر کینه ای باشین. خیلی دل نازکین. ماهم که نازکشی بلند نیستیم متأسفانه

تو برو ناز الناز رو بکش. همون به درد تو میخوره

ای به چشم.

این حرفش آتش به جانم زد. حسادت دامن به قتل من بسته بود. معلوم نبود چه مرگش بود. با دست پیش می کشید ، با
پا پس میزد

ثریا با ظرف جوجه کباب وارد شد و آنرا سر میز گذاشت و رفت . منصور برای ما جوجه کباب گذاشت و گفت: یه
چیزی بگم باور می کنید؟ سکوت کردیم

وقتی احساس کردم گیتی خانم داره میره زانو هام سست شد. بخدا قسم

چرا منصور؟ باز مادر بود که حرف دل مرا میپرسید

وای مادر! وقتی می گید منصور بند دلم پاره میشه. تازه قدر کلمه به کلمه حرفهاتون رو می دونم

ممنونم پسرم . جواب منو ندادی صحبت رو عوض نکن

خب جواب شما رو نمی تونستم بدم

من که باهات حرف نمی زدم . پس دروغ نگو . آخ که سرتاپات رو جواهر بگیرن مادر!

خب، شاید بخاطر اینکه آگه حساب کتابام با هم نخوند از ایشون کمک بگیرم

و دیگه؟

حوصله دوباره پرستار پیدا کردن نداشتم

و دیگه؟

! مامان بس کنید دیگه، حالا ما یه بار در زندگی به یه حقیقت اعتراف کردیم . پشیمونم نکنین.

حرف دلت رو بزن منصورخان

همین دیگه! دلیلی وجود نداره

آخ که خیر از جوونیت نبینی! پسره بی احساس کور! این همه زیبایی و محبت چشمت رو نگرفته

با اینحال گفتم: در هر صورت ممنون مهندس

امشب میخوام به افتخار باز شدن نطق مادر براتون ویولن بزنم .

شام را صرف کردیم و به سالن نشیمن رفتیم . ویولنش را برداشت و شروع به نواختن کرد . آهنگ شاد زیبایی زد .
وقتی مادر منصور را در آنحال دیدکه با چه شور و عشقی ویولن می نوازد، در گوش من گفت: قریون قد وبالاش
برم الهی، ولی بهش نگی ها

خندیدم و گفتم: آگه منم بهش نغم، خودتون می گید

آگه تو بخوای بری، خب آره. البته برعکسش رو، چون تو رو از من جدا کرده

خندیدیم. سرا را به شانه مادر چسباندم و ابراز علاقه کردم. مرا بخودش فشرد

منصور آهنگ را تمام کرد وگفت: دیگه داره حسودیم می شه ها، وویولن را روی میز گذاشت

برایش دست زدیم و تشکر کردیم. ثریا با سینی چای وارد شد. من برداشتم. وقتی رفت بلند شدم و گفتم: با اجازه من می رم

چرا به این زودی گیتی خانم؟

نمیخوام شما رو عصبانی کنم و حسادتتون طغیان کنه

خانم من شوخی کردم، هرچه مادر عاشق شما میشه. منم عاشقتر میشم و خوشحال تر

منظورت چیه منصور؟

منصور با انگشت پیشانی اش را خاراند و گفت: واللہ ، خودمم نفهمیدم چی گفتم

همه زدیم زیر خنده.

مهندس ذوق زده شدن مادر جون، آرزوشون بود که باهاشون حرف بزنین

میخوای بری خونه عزیزم؟

بله

شب همین جا بمون دیگه

نه ممنون. گیسو منتظره

بهشون زنگ بزنین ، اطلاع بدین گیتی خانم

نه، حالم خوش نیست باید حتما برم ، ببخشید

صبح که میابین؟

انشاء....

اگه نیابین میام دنبالتون ها!

بخانه که آمدم هنوز از رفتار منصور گیج بودم .گیسو علت‌های مختلفی را برای رفتار منصور مطرح کرد، ولی بنظر من که او فقط عاشق الناز بود .

منصور برای شب سال نو میهمانی بزرگی ترتیب داده و همه در تدارک جشن هستند .این جشن به افتخار سلامتی خانم متین برگزار میشود . خانم متین به خیاطش سفارش داد لباس زیبایی برای من بدوزد که از بهترین جنس لمه به رنگ نقره ای است و در نور تلالویی خاص دارد . لباس مدل ماهی است ، زانو به پایین کلوش میشود با آستینهای کوتاه و یقه دلبری که تا سر شانه ام باز بود . خیاط به خواست من شالی از همان جنس برای روی شانه ام دوخت . کفش نقره ای هم دارم که مناسب این لباس است لباس خیلی زیبا از آب در آمده ولی چه فایده، آنکه دوست دارم تحسینم کند دلش جای دیگری است .

دو سه شب مانده به میهمانی، بیخوابی به سرم زده بود .نیمه شب با صدای ویولون متین پایین رفتم و مستقیما به باغ رفتم و روی صندلی نشستم تا دقیق تر گوش کنم . وقتی احساس میکردم این شور و نوا بخاطر الناز است . دلم آتش می گرفت . از آن بدتر رو به رو شدن با المیرا و الناز در جشن بود . سرم را به صندلی تکیه دادم و به آسمان پرستاره چشم دوختم . نسیم خنک به من آرامش می بخشید .

بي خواب شدين گيتي خانم؟

بطرفش برگشتم و نيم خيز شدم.

بشينين. راحت باشين خانم

روي صندلي کنارم نشست و سيگاري روشن کرد

بله، خوابم نمي برد

چرا؟

نمي دونم، گاهي اينطوري ميش م. صدای آرشه ويولن شما که بلند ميشه آروم ميشم. آهنگهاي قشنگي مي زين، مملو از احساس

ممنونم

حيف نيس تو هواي به اين خوبي اون دود سمي رو وارد ريه تون مي کنين، مهندس؟

صدای ويولن، شما رو آروم ميکنه. دود سيگار منو

اصلا قابل مقايسه نيستن. تازه شما که الحملله مشکلتون حل شد. شادي به اين خونه برگشته، چرا نا آرومين؟

سرش را به صندلي تکیه داد. پا روي پا انداخت و در صندلي فرو رفت و به آسمان چشم دوخت و گفت: يه مشکل حل ميشه، يکي ديگه مياد. آدم هيچوقت راحن نيس

چه مشکلي؟

سرش را بطرفم برگرداند و گفت: شما نمی‌خواین از مشکلاتتون برام بگید؟ حالا که موندگار شدین.

نکنه مشکلاتون مشکل منه؟

لبخند زد و گفت: قول داده بودین برام بگین. من هم قول می‌دم یه روزی راز دلم رو بگم. و دوباره به آسمان چشم دوخت و به سیگارش پک زد

بی مقدمه گفتم: سه سال پیش برادرم خودش رو بخاطر دختری دار زد طاقت دیدن عروسی عشقش رو نداشت.

سریع سرش را برگرداند. انگار جرات نداشت شدت غم را در چشمانم نظاره کند. که فقط به دستهایم چشم دوخت. به آسمان چشم دوختم و ادامه داد: از میله بارفیکس خودشو حلق آویز کرد و داغش رو به دل من، گیسو، مادرم و پدرم گذاشت. طوریکه پدرم و مادرم روزی صدمبار خودشون رو سرزنش میکردن که چرا با ازدواجش با اون دختر بی خانواده و بی اصل و نسب مخالفت کردن. خب، آره حقیقتی‌یه. لااقل بهتر از این بود که صورت کیود و بدن آویزونش رو ببینن. بعد از اون، مارم کم کم مریض شد و سکنه کرد. بعد هم پدر مریض شد، کم حواس شد، رفقاش سرش کلاه گذاشتن و خونه به اون دراندشتی رو از چنگمون در آوردن. ماشین و مغازه برامون موند. ماشین رو فروختیم و جایی رو رهن کردیم. مغازه رو هم اجاره دادیم. خلاصه تقدیر اینطور خواست که من و گیسو بمونیم، با انبوهی مشکل پیش رومون. یعنی میشه آدم در عرض یکسال همه چیزش رو از دست بده؟ وقتی می‌بینم از گذشته فقط گیسو برام مونده، دلم میخواد با چنگ و دندون حفظش کنم. ولی با تمام مصیبتها خدا رو فراموش نکردم و همیشه ازش کمک خواستم. مصیبتها رو خودمون بسر خودمون میاریم مهندس، نه خدا. حالا که فهمیدین دردمندتر و بدبخت تر از شما هم هست کمتر غصه بخورین

به او نگاه کردم در صندلی فرو رفته بود و به دقت به حرفهای من گوش میکرد. انگار خیلی تحت تاثیر قرار گرفته بود، چون چهره اش آینه دردهای خودم بود. سیگارش را در جاسیگاری روی میز خاموش کرد و گفت: دختر مقاومی هستین گیتی خانم. آدم وقتی شما رو می‌بینه فکر نمی‌کنه انقدر زجر کشیده باشین.

مقاومت نکنم چکار کنم؟ به موقع ها، وقتی غرق افکار پریشون خودم میشم توانایی هرکاری رو از دست میدم، مغزم کار نمیکنه، سست و بی اراده می‌شم، ولی وقتی یادم می‌افته که گیسو دلش به من خوشه. به خودم نهیب میزنم که بلند شو، گذشته‌ها گذشته، باید به آینده فکر کرد و زندگی رو ساخت.

از خدا برای آینده چی می‌خواین؟

اینکه دیگه داغ عزیز یی رو نبینم! اینکه اینبار به جای عزیزانم منو ببره

عزیزانم؟

مگه شما به جز مادرتون کسی رو دوست ندارین؟

چرا یه نفر هست که خیلی دوستش دارم .

خب، منم جز خواهرم کسانی رو دارم که دوستشون داشته باشم

با اینکه شما نپرسیدین ، ولی من میپرسم و جواب میخوام . اون کیه؟

هر موقع شما گفتین من هم میگم . هرچند می دونم اولیش الناز خانمه

به آسمان چشم دوخت و با آهی گفت: الناز؟

بند دلم پاره شد . خدای من یعنی انقدر دوستش داره که اینطور با حسرت صداش میکنه و در آسمونها او را می بینه؟
کنار ستارگان زیبا که چشمک می زنن؟ لابد فکر میکنه یکی از اون ستاره ها النازه که داره بهش چشمک
میزنه، وای، خوش بحالت الناز، چقدر خوشبختی!

حق دارین، واقعا هم ایشون از نظر ظاهر مثل ستاره میدرخشه. باید هم او رو بین ستاره ها جستجو کنین .

چه تشبیه جالبی! اونکه من دوستش دارم واقعا مثل ستاره زیباست و می درخشه . بقول مادر جواهره

از فشار دردی که به قلبم وارد شد چشمهایم را بستم

. شما هنوز نظرتون راجع به الناز منفیه؟

. ول کنید تو رو خدا مهندس . من اوندفعه فکر کردم شما واقعا قصد مشورت دارین . دیگه حوصله این رو ندارم که
بخاطر نظرم سرکوبم کنین

- اي بابا ، من كه عذرخواهي كردم . تازه من براي اون كارم دليل داشتم
- چه دليلي جز عشق بيش از حد؟
- نه، دليلش اين نبود
- پس چي بود؟
- بگذريم، ديگه گذشته
- مهندس من به هر كس كه مورد علاقه شما و مادريه احترام مي دارم . الناز خانم هم همينطور . شما و مادرتون انقدر خوبيد كه مطمئنم ايشون رو عوض مي كنين
- اين نظر لطف شماست ، ولي ميخوام بدونم چرا در يه برخورد احساس كردين الناز ذات خوبي نداره و خوش قلب نيست
- باز شروع كردين؟
- نه، خواهش ميكنم
- دوباره پس فردا نكيده حسادت ميكنم؟
- آگه گفتم بزويد تو صورتم ، خوبه؟
- اين چه حرفيه
- بگيد منتظرم .

• خب مي دونيد كسيكه شما رو دوست داشته باشه طبعاً بايد مادر شما رو هم دوست داشته باشه. چون شما از وجود او هستين. يعني در واقع يك وجودين. ولي الناز خانم در طول مدتيكه مادر بيمار بود و گوشه عزلت رو اختيار کرده بود. حتي يكبار حال ايشون رو نپرسيد. حتي اگر شما هم مانع مي شدين الناز بايد از نزديك احوالپرسی ميکرد. پس حتماً مادر براش مهم نيست. حتي وقتي با من تلفني صحبت کرد حال مادر رو نپرسيد. الان كه اين باشه، واي بحال بعدها

• يعني فكر مي كنين الناز منو هم دوست نداره

• اين رو نمي دونم. يعني مي دونم كه شما رو دوست داره، ولي نمي دونم بخاطر چي! بخاطر ثروت، موقعيت اجتماعي، تيب، قياقه، شخصيت، ذات، نمي دونم كدومش. براي همين تهمت نمي زنم. شايد در برخوردهاي بعد بيه اين موضوع پي ببرم. شناخت كامل با يك برخورد ممكن نيست

• ولي اونها وضعشون خوبه. پدرش مرد محترم و پولداريه. چرا بايد به مال و اموال من چشم دوخته باشه

• خب اينكه دليل نمي شه. پول با خودش حرص و طمع مياره. مثل اين مي مونه شما يه گنجي داشته باشين بعد يه گنج ديگه پيدا كنين. نمي رين سراغش؟ مي گين من كه يه گنج دارم، ميخوام چكار؟ بذار باشه براي يكي ديگه؟

نگاهش پر از تحسین بود

پس به اونهايي كه توانايي مالي كمي دارن كه ديگه اصلاً نمي شه اطمينان كرد

بله، تو اون قشر هم آدمهاي طماع زيادن. يكيش فائزه دختر مورد علاقه برادرم. ولي يادتون باشه آدمهاي فقير يا با قدرت مالي ضعيف، بيشتر با معنويات بزرگ شدن تا با ماديّات. بخاطر همين هم عادت دارن با همه چيز بسازن. اونها عادت دارن دنبال معنويات بگردن، تازه وقتي هم به ثروت برسن خيلي زود خودشون رو نشون مي دن. خيلي زود ميشه فهميد با جنبه اند يا بي جنبه

شما كه روزي خودتون جزو خانواده هاي مرفه بودين چرا تصورتون از پولدارها اينه؟

شايد چون مادر داشتم كه از طبقه متوسط بود. وقتي هم با پدرم ازدواج كرد نه تنها خودش رو نباخت، بلكه هميشه دست يه عده رو مي گرفت. هميشه به پدرم مي گفت كه من با همه چيز ميسازم، مال حروم تو اين خونه نيار. البته پدرم هم مرد معتقدي بود.

پس چرا با ازدواج برادرتون با اون خانواده فقیر مخالفت کرد؟

مادر فائزه زن بدکاره ای بود و مادر همیشه از این هراس داشت که نکنه دختر به مادرش رفته باشه. هر چی باشه ایمان از دامن مادر به بچه ها منتقل میشه. راستش از شما چه پنهون، مادر می ترسید حتی خود فائزه هم ثمره یه گناه باشه. با اینحال من خیلی تلاش کردم پدر و مادر رو قانع کنم که همیشه اینطور نیست. شاید اشتباهات مادر برای اون دختر غیرت شده باشه. مادر متقاعد شد ولی پدرم نه. تعصبات خاصی داشت. بعد از اینکه فائزه ازدواج کرد و برادرم خودکشی کرد، فهمیدیم که حق با پدرم بوده فائزه فقط مال و ثروت برادرم رو میخواست. اون حتی نیومد به ما تسلیت بگه. یه هفته بعد از فوت برادرم دیدمش، با آرایشی غلیظ چنان به من فخر می فروخت و سوار ماشین مدل بالای شوهرش شد که سوختم. راستش برخلاف خواسته قلبی ام نفرینش کردم. من عادت دارم همیشه از اشتباهات دیگران بگذرم، ولی اون اولین کسی بود که من نفرین کردم و مطمئنم که روز خوش نمی بینه. اون بود که برادرم رو عاشق کرد، انقدر به این در و اون در زد، انقدر پیغام پیغام فرستاد و نامه نگاری کرد که علی رو دیوونه کرد. برادرم قلبش مثل آینه صاف بود و از محبت می درخشید با محبت و عشق جلو رفت و دلسوخته مرد.

اشکهایم بدون توقف روی گونه هایم ریخت. دلم نمیخواست متین بیشتر از این شاهد آنها باشد. بلند شدم و بطرف انتهای باغ رفتم و بغضم را شکستم. دستهایم را روی درخت گذاشتم و پیشانی ام را روی دستهایم و با صدای بلند گریستم. دلم برای مادرم، پدرم، برادرم و محبتهایشان تنگ شده بود. حسرت نوازش پدرم را میخوردم که دستی روی شانه هایم احساس کردم. مرا بطرف خودش برگرداند و در چشمهایم خیره شد. منتظر بودم چیزی بگویم، ولی هیچ نگفت. اشکهایم را پاک کردم و گفتم: ببخشید آقای مهندس سرتون رو درد آوردم شبتون بخیر.

به اتاقم رفتم و روی تخت افتادم و زار زدم و به دستهای گرمش اندیشیدم. آری، آن لحظه دستهایم به من آرامش بخشید. او بهترین کسی بود که بعد از عزیزان از دست رفته ام میتوانست تکیه گاهم باشد. آغوش گرم او بود که میتوانست پناهگاه من از بدبختیها و در بدریهایم باشد. ولی صدافسوس او هیچ کلام تسلی بخشی برای من نداشت. عشق الناز آنقدر در قلبش ریشه کرده بود که حتی از دلداري من هم عاجز بود... باز، آهنگ الهه ناز به گوش می رسید و اشکهایم بی اختیار جاری شد. آری الهه ناز آهنگ مناسبی برای الناز بود. عشق ناجی آدمهاست. فرشته نجات. میتونه هرکسی رو از دنیای خودش بیرون بياره. منصور! حتی اگه به تو نرسم، با یادت آرامش میگیرم. چون یا کسی رو دوست نداشتم یا اگه دوست داشتم، حسم بسیار عمیق و واقعی بوده. آره، تو یکی از عزیزان منی که هیچوقت نمی تونم داغت رو ببینم. قسم میخورم که حاضرم پیشمرگت بشم منصور. خیلی خسته ام، خسته از این دنیای پر از آرزوهای غیر ممکن، پر از آرزوهای محال.

فصل یازدهم

روز میهمانی فرا رسید. برای جشن گیسو هم دعوت شد. اما ترجیح داد بمنزل طاهره خانم برود. با نسرین حسابی صمیمی شده بود و سرش با او گرم بود. شور و شغف خاصی بر خانه حکمفرما بود. همه در تکاپو بودند. ولی من انگیزه ای برای خوشحالی نداشتم. آخر چرا باید خوشحال می بودم؟ از اینکه امشب الناز و منصور همدیگر را می بینند؟ یا از اینکه با هم می رقصند. وای خدایا کمک کن بر احساساتم غلبه کنم که فکر نکن حسودم. بخدا من آدم حسودی نیستم. دلم نمیخواد عشق کسی رو بگیرم یا به کسی خیانت کنم. ولی چه کنم دوستش دارم. دلم برایش میسوزه. منصور برای الناز زیاده. منصور حیفه. ای خدا! اینها بهانه نیس. حتی اگه منصور با گیسو ازدواج کنه حسادت نمی کنم. چون گیسو به درد منصور میخوره، درکش میکنه، ولی الناز نه. منصور! با اینکه درد عشقت تا آخر عمر در قلبم می مونه ولی تحملش میکنم. آرزوی من اینه که خواهرم رو خوشبخت ببینم. دوست داشتن واقعی همینه. اینکه حاضر باشم مال من نباشی ولی خوشبخت باشی. مطمئنم الناز رابطه تو و مادرت رو به هم میزنه. عنان زندگی زیبای شما رو بدست میگیره و همه چیز رو بهم میریزه.

با حالت افسرده لباس نقره ایام را پوشیدم. کفشهایم را به پا کردم. شال را روی شانه ام انداختم. موهایم را کمی از دوطرف بالا بردم و با همان شلوغی و جعد به جمع موهای پشتم رساندم. کمی هم آرایش کردم و عطر زدم. خانم متین هرچه اصرار کرد که آرایشگر آرایشم کند، قبول نکردم. اصلا حوصله نداشتم. چند ضربه به در خورد

بفرمایین

به به! چقدر زیبا شدی عزیزم

ممنونم مادر، جدا لباس زیباییه، ازتون ممنونم

این لباس به تن هرکسی زیبا نیست ، فقط برازنده تو دختر زیبا و خوش اندامه ، عزیزم

خجالتم ندین

من چطور شدم؟

عالیه . کت ودامن مشکی خیلی بهتون میاد .چه گل سینه قشنگی زدین مادر.

منونم دختر قشنگم .بیا بریم مهمونها الان پیداشون میشه

شما تشریف ببرین ، من میام

باشه عزیزم،پس زود بیا . و رفت

به کنار پنجره اتاقم رفتم و از گوشه پرده بیرون را نگاه کردم .باغ با چراغهای پایه دار بلند روشن شده بود . خدمتکاران در رفت و آمد بودند.آقا نبی فوراً های استخر را باز میکرد .کت وشلوار چقدر به او می آمد .محبوبه داشت بسمت عمارت می دوید.آه،اولین گروه میهمانان وارد شدند.چه ماشین شیکي دارند .خودشان هم شیکند .آقا وخانم همراه پسرشان .آه ماشین بعدی هم آمد .ماشین به رنگ لباس من است . وای چه یکدفعه شلوغ پلوغ شد . آقایان با کت وشلوار وکراوات . وخانمها با لباسهای فاخر چنان به زمین و زمان فخر می فروختند که انگار فرمانروای این سرزمین بودند.وای،اصلاً از چنین آدمهای خوشم نمی آمد . کاش مرا از حضور در این مجلس معاف میکردند

به به!صاحب آینده این عمارت هم که با خانواده شون تشریف فرما شدن .چقدر هم خودشون رو می گیرن .واه واه اصلاً این دوتا من رو عصبی میکنند.این آقای موقر کیه دیگه؟چه ماشین آلبالویی خوشگلی داره . احتمالاً همون معاون منصوره(پرویز فرهان) که صحبتش تو خونه زیاده

بله بفرمایید

گیتی خانم!خانم می گن چرا تشریف نمیارین؟

اومدم، محبوبه خانم

اين علاقه زيادي هم شده واسه ما دردسر، چرا قلبم تاپ و تاپ ميزنه؟ چرا اضطراب به جونم افتاده؟

از اتاق خارج شدم. از پله ها پايين آمدم. صدای قهقهه خنده و هياهو از سالن به گوش مي رسيد. دو سه پله به آخر، به ثريا خانم برخوردم

ماشاءا.... خيلي خواستني شدين. هزار الله اكبر!

منتشكرم ثريا خانم، لباس شما هم قشنگه

نگاهي به سيني که در دست ثريا خانم بود کردم و گفتم: کاش زودتر فهميده بودم، در اون صورت نمي اومدم، ثريا خانم

والله منم مخالفم و عذاب وجدان دارم.... و حرفش را خورد. بطرف چپم نگاه کردم ببينم چي باعث شده ثريا حرفش را قطع کند. او بود، با کت و شلوار مشکي و کراوات زرشکي! چقدر با اين لباس زيبا بود! خدای من، به من اعتماد به نفس بده. انگار او هم از ديدن تيپ و قيافه من جا خورد

سلام مهندس

سلام خانم

ثريا پس چرا انقدر طول دادی. اونها رو بير بذار سر ميز

بله آقا. ثريا رفت. متين نگاهي به قد و بالاي من انداخت و گفت: فوق العاده شدين خانم! انگار يه پري دريايي در برابر منه

ممنونم

جلو آمد ، دستم را بالا آورد که بیوسد. گفتم: نه مهندس، شرمندهم نکنین

مایه افتخار بندهس

ولي من خجالت می‌کشم . واجازه ندادم

خب ، چه چیز رو آگه زودتر فهمیده بودین نمی اومدین؟

حالا بیا و درستش کن. گفتم : هیچ چیز

من تا ندونم از اینجا تگون نمی‌خورم

ممکنه ناراحت بشید

نمی شم

من دوست ندارم در مهمونی‌ای که مشروب توش سرو میشه شرکت کنم

لحظه‌ای نگاهم کرد .سر فرصت سیگاری بیرون آورد و روی لبش گذاشت و با فندک روشن کرد .فندک را در جیبش گذاشت و گفت: و دلایلش؟

برای اینکه مقابل افرادی قرار می‌گیرم که خودشون نیستن .با کسانی صحبت می‌کنم که حرف خودشون نیست .یه مهمونی مصنوعی چه لذتی داره،چقدر خوب میشد آگه شادیها و خنده‌ها طبیعی بود. نه نتیجه مصرف‌الکل. البته من بکار شما ایراد نمی‌گیرم .قصد بی احترامی و توهین هم ندارم. پرسیدین ،نظرم رو گفتم . اینطور بار اومدم. ولی مهمونم و دعوتتون رو پذیرفتم

پکی به سیگارش زد و گفت: آگه می دونستم شما ناراحت می شین اختصاصا امشب صرفنظر می‌کردم ، آخه مهمونی امشب به افتخار شما و سلامتی مادره،اما حالا دیگه دیر شده چون سرو شده

شما محبت دارین

گیتی جان! پس چرا نمیای دخترم؟

داشتم با جناب مهندس صحبت میکردم. ببخشین دیر کردم

خانم متین دستش را بطرفم دراز کرد وگفت: بیا بریم عزیزم تا به دوستان و اقوام معرفیت کنم. منصور جان تو هم بیا
پسر م

با مادر بطرف سالن راه افتادم. وارد سالن که شدیم مادر گفت: با دخترم گیتی آشنا بشین. چون دخترم که از دستم رفت
برام عزیزه

همه بلند شدند. از خجالت سرخ شدم. بیا لبخند از خانم متین تشکر کردم و سلام کردم. منصور وارد سالن شد و از کنار
ما رد شد. همراه مادر جلو رفتم. خانم متین معرفی میکرد و من با تکتک آنها احوالپرسی کردم.

مهندس اسکری و خونوادهشون. دکتر فروزش و خونوادهشون. دکتر متین عموی منصور وکیل دادگستری، ایشون هم
خانم و پسرشون پرهام جون و دخترشون پروانه جون. خانم ملک دوست صمیمی بنده. بیا دکتر سپهر نیا هم که آشنا
هستی عزیزم، پزشک خودم، ایشون هم مادرشون. بیا خونواده مهندس فرزاد هم که آشنایی. المیرا و الناز بسردي با من
دادند. با خواهرزاده ام سوسن هم که آشنایی. ایشون عمه منصور هستن، همسرشون و سعیدجان پسر عمه منصور.
مهندس فرهان معاون شرکت منصور. خانم حکیمی حسابدار شرکت منصور. خانم کاظمی منشی شرکت، ایشون هم
همسرشون. آقای لطفی مسئول فروش شرکت و همسرشون و دخترشون ندا جون. شیرین دوست عزیزم و همسر
و دخترشون ساناز جون. سرهنگ نیکو و خونوادهشون. تیمسار شکوهی، ایشون هم دکتر شکوهی پسرشون. بیا دختر دایی
بنده مینوجان و دخترش نگین هم که آشنا هستی. ایشون هم آقای شادمهر موسیقی دان هستن و رشته تخصصی شون
پیانوست و این آقایون هم گروه ارکستر امشب ما رو تشکیل میدن

خوشوقتم، بفرمایین بشینین

بیا عزیزم، اینجا پیش خودم بشین

چشمم به منصور افتاد که روی مبل نشسته بود و به من خیره شده بود. صفورا سینی شربت مقابلم گرفت که شیرین
دوست مادر گفت: مرجان جون، راجع به گیتی خانم بیشتر توضیح بده عزیزم. کنجکاو شدیم. شاید عروس آینده تونه.
همه لبخند زدند بجز الناز و خانواده اش. منصور هم که پا روی پا انداخته بود، مثل بقیه لبخند به لب داشت

مادر گفت: گیتی جان لیسانس روانشناسی داره، محبت کرد و بخواست ثریا پیش من اومد تا روحیه بیمار منو تغییر بده و موفق هم شد. آخرش تونست زبون منو با اون شیرین زبونی ها و دل نازکش باز کنه. تنها کسی بود که خیلی خوب منو درک کرد. او، با توجه و محبتش منو به زندگی برگردوند. محبتش رو هیچوقت فراموش نمی کنم.

خجالتم ندین مادر جون. من که کاری نکردم

بالاخره نگفتی عروسته یانه

نخیر، این شیرین خانم ول کن نبود و تا الاناز رو به جون من نمی انداخت دست بر نمی داشت. به الاناز نگاه کردم که هم منتظر پاسخ مادر بود و هم از حسادت داشت خاکستر میشد. سریع به میان صحبت مادر پریدم و گفتم: مادر اول فرمودن که من دخترشون هستم نه عروسشون. هر چند که من خودم رو لایق چنین مادر مهربونی نمی بینم و هیچوقت نمی تونم جای ملیحه خانم باشم، ولی امیدوارم حداقل سنگ صبور مادر و برادرم مهندس متین باشم. و هزار لعنت بر خودم فرستادم که مهندس را برادر خطاب کرد. ماشاء... چه دختر فهیمی! حق داری مرجان.

اختیار داری خانم.

نگاه مهندس ناشناخته بود، ولی انگار افتخار هم میکرد چنین خواهی داشته باشد، انگار با حرفم الاناز کمی آرام گرفت. چرا میهمانی را به بدبخت زهرکنم؟ برای من زهر میشود کافی است. اینطور راضی ترم. من عادت دارم

بعد از کمی صحبت و گفتگو گروه موزیک آماده شدند و به گوشه سالن رفتند. هرکس يك لیوان دستش گرفته بود و مشغول نوشیدن بود. متین بلند شد و نزد یکی از دوستانش که ایستاده بود رفت و مشغول صحبت و خنده شد. المیرا و الاناز و پروانه به آنها پیوستند. الاناز خودش را کنار منصور رساند و شانه به شانه اش ایستاد. کمی مشروب میخورد و کمی ناز و ادا می آمد. المیرا هم با آن موهای بلند خرمایی و آن لباس لخت که فقط يك آستین داشت، چشمهای سعید، پسر عمه منصور را روی خودش ثابت کرده بود. برایم شگفت آورد بود که اینقدر آسان خودش را در معرض تماشای دیگران گذاشته بود. باز هم الاناز، شاید هم می دانست منصور لباسهای سنگین و متین را می پسندد و دارد فعلا فرییش می دهد.

بحث داغی شروع شد راجع به اینکه سر تحویل سال چه آهنگی نواخته میشود. هرکسی نام يك آهنگ را می گفت. الاناز هم نام آهنگی را گفت و اصرار ورزید، حتی با المیرا بر سر خواسته اش ناسازگاری میکرد و حوصله همه را سر برده بود.

متین گفت: بالاخره چی بزنی؟ ارکستر ما رو گیج نکنین

الناز گفٲ:اينكه سوال نءاره منصورخان

خب،حق با شماسٲ الناز خانم،آهنگ مورد علاقه الناز خانم رو بزنين

جانم به آتش كشيده شد. پنج دقيقه بيشتر به شروع سال نو نمائده بود . از خانم مٲين عذرخواهي كردم و بطرف در سالن راه افتادم .مٲين در حاليكه ليوانش را سر مي كشيده نگاهي به من كرد و دنبالم آمد.

كجا تشريف مي برين؟ الان سال تحويل ميشه.

ممنونم مهندس ، من عادت دارم سال رو با دعاي مخصوص سال نو و آيات قرآن شروع كنم .دلم ميخواه سال خوبي داشته باشم

بين ما كه سال نو رو با رقص و آواز شروع ميكنيم و شما كه با دعا و نيايش شروع مي كنيد،هيچ فرقي نيست . هر دو با هزار مشكل دست و پنجه نرم ميكنيم

ما با هم خيلي فرق ميكنيم مهندس. در دو دنياي متفاوتيم .بايد ديد كي قلب و روح ارومٲري داره.با اجازه

از در سالن خارج شدم و به اتاقم برگشتم .دعاي تحويل سال وكمي قرآن خواندم. واقعا كه هيچ چيز به اندازه ياد خدا به انسان آرامش نمي دهد و هيچ چيز لذت قرآن خواندن را ندارد

نيمساعٲي بحال خودم بودم .بعد با منزل طاهره خانم تماس گرفتم و سال نو را به آنها وگيسو تبريك گفتم. يك لحظه حسرت خوردم كه چرا در آن خانه كوچك باصفا و دوست داشتني نيستم .بعد روي تخت دراز كشيده اما با صداي در از جا پرېدم

سال نو مبارك گيٲي خانم !

بلند شدم ،جلو رفتم و محبوبه را بوسيدم و سال نو را تبريك گفتم .

خانم گفتن چرا نمایین؟

بگید حال خوش نیس. سرم درد میکنه. عذرخواهی کنید. بهتر شدم میام

دوباره روی تخت دراز کشیدم. چه اشتباهی کردم. منصور آدمی که من میخوام نیست. چه وقیحانه جلو روی من مشروب میخورد. آگه براش زره ای ارزش داشتم اینکار رو نمیکرد. چه سریع دستور داد آهنگ مورد علاقه الهه نازش رو بزنین. آره، همین شنل قرمزی به درد تو میخوره که جیگر تو رو رنگ لباسش کنه. بی لیاقت!

دوباره صدای در مرا مثل ترقه از جا پراند. نمی گذارند کمی استراحت کنم و آرام بگیرم. تو این خونه همیشه لحظه ای اقی بود

چرا نمیای عزیزم؟ اتفاقی افتاده؟

نخیر، فقط کمی سرم درد گرفته. در ضمن دوست داشتم لحظه تحویل سال رو با دعا شروع کنم، این بود که اومدم بالا

التماس دعا

محتاجیم به دعا و با مادر روبوسی کردم و سال نو را تبریک گفتم

بیا بریم پایین قربونت برم. چرا تنها نشستی مادر؟

میشه من رو معذور کنین؟ کمی سرم درد میکنه

نه همیشه، تو که کنارم نیستی انگار یه چیزی گم کردم. همچین اعتماد به نفسم رو از دست می دم.

این نظر لطف شماست، اما.....

بیا بریم دیگه یه قرص بهت می دم سرت خوب میشه دخترم

ناچار دنبال مادر راه افتادم. در پله های آخر صدای منصور را شنیدیم که می پرسید: صفورا کاری که گفتم انجام دادی؟

خانم خودشون رفتن آوردنشون. و به من اشاره کرد

انگار منصور خجالت کشید. شما اومدین؟

بله، کاری داشتین؟

از صفورا خواستم بیاد بهتون بگه تشریف بیارین پایین تا شریک شادیهامون باشین، می دونین که همیشه این جشنها برپا نیست

ممنونم، انشاء... همیشه شاده و خوشحال باشین. در ضمن سال نو مبارک

سال نوي شما هم مبارک

منصور چرا نمی ری وسط؟ مامان جان تو که لالایی می گی چرا خوابت نمیبره؟

منصور لبخندی زد و رفت. روی مبل نشستیم. خانم متین سرگرم گفتگو با خانم سرهنگ شد. چشمم به الناز افتاد که با دیدن منصور، پرهام را رها کرد و خودش را به منصور چسباند. بیچ پچی کرد و دست منصور را گرفت. بعد رو در رو شروع به رقصیدن کردند. کاش مرده بودم و این صحنه را نمی دیدم. کاش کور می شدم. خیلی سوختم، خیلی! حسابی آویزان منصور شده بود! آهنگ ملایم تر شد و چراغها کم نورتر و بقول معروف شاعرانه. طاقت دیدن آن صحنه را نداشتم که الناز با لبخند چشم در چشم منصور دوخته بود. بلند شدم برم هوایی بخورم که مهندس فرهان، معاون شرکت منصور، مقابلم ظاهر شد و گفت: گیتی خانم افتخار همراهی می دین؟

خواهش میکنم افتخار ماست، اما به هوای آزاد احتیاج دارم، کمی سرم درد میکنه

فرهان همان مرد جوان زیبایی بود که در ابتدای ورود توجهم را جلب کرده بود، خدایا! باید چه کنم، من که از رقص در جمع شرابخوار متنفر بودم، من که این رفتار را ناپسند می دانستم.

اما نفسش بوي الکل نهي ده، از چشمهاش هم صداقت هويداس. چرا يکباره حس خاصي نسبت به اون پيدا کردم؟ چه تيپي داره! چه خوش قیافه‌س! سبزه روشن، چشم ابرو مشکي، قد بلند و خوش هيکل . کت و شلوار سرمه اي چقدر بهش مياد

پرسيد : مزاحم که نيستم؟

نخير ،ابدا

همانطور که با هم صحبت ميکرديم به گوشه اي از سالن رفتيم . آهنگ ملایمي نواخته ميشد. سعي ميکردم به چشمهايش نگاه نکنم ، چون گيرايي خاصي داشت . با لبخند چشم از من بر نمي داشت . در اين گيرودار يك خواستگار کم داشتم که آنهم درست شد.

شما خانم زيبايي هستين. با يك نظر آدم رو جذب مي کنين

ممنونم مهندس

بيشتر از همه وقارتون چشمگيره

لطف دارين

چند سالتونه؟

24 سال

مهندس ميگفتن يه فرشته زيبايي مهربون به منزلشون اومده . مي بينم حق داشتن

خدایا چي ميشنوم؟ نه،حتما اشتباه ميکنه .يا شايد هم يه کلاغ چهل کلاغه. پرستار مهربون رو کرده فرشته مهربون که منو فريب بده

ممنونم، لطف دارن

از آشنایي با شما خوشوقت شدم

من هم همینطور

تأثیر بسزایی روی خانم متین داشتن . خیلی سر حال تر از سابقن

آدمها ، مخصوصا خانمها، نیازمند محبت اند . هر کس محبت ببینه سر حال میشه، هر چند من فقط وظیفه‌م رو انجام دادم

تهرانی هستین؟

نخیر شیرازی ام

دخترهای شیرازی به زیبایی و با نمکی شهرت دارن

چشم منصور به ما افتاد . قلبم فرو ریخت . از نگاهش حالم منقلب شد . منصور، متحیر و گله مند به من نگاه کرد . الناز گفت : مهندس، خوش می گذره؟

بله خانم، هرچقدر بشما خوش میگذره به من هم خوش میگذره . هم صحبتی با ایشان دنیاییه

شاید غیرتش جوش آمده بود . شاید هم فکر میکرد چه آسان پرستار مهربانش را از دست داد . با حالت خاصی نگاهم میکرد . انگار دیگر حوصله رقصیدن نداشت . کمی که از ما دور شد ، از الناز جدا شد و با لبخندی تصنعی از سالن خارج شد .

چنین همسری آرزوی دیرینه من بوده . در واقع تو رویاهام دنبال شما می‌گشتم . به مهندس بگم خوشحال میشه . چون معتقد که من تا آخر عمر تن به ازدواج نمی دم

آب دهانم را بسختي فرو دادم .حالم بد شده بود .از يكطرف يك جور خواستگاري بود، از يكطرف از او خوشم آمده بود. از اين طرف ميخواست منصور را مطلع كند و از طرفي فهميدم منصور به من علاقه اي ندارد كه درباره من با فرهان صحبت کرده است .

حالا شما اجازه مي دين خانم؟

اين نظر لطف شماست، اما من قصد ازدواج ندارم

سنتون كه مناسبه ، در مورد من هم مي تونين تحقيق كنين. با صداقت تر از مهندس متين هم وجود نداره، از ايشون بپرسين

اختيار دارين . در اينكه شما شايسسته اين شكي ندارم، ولي من معذرويت دارم

مشكل چيه؟

چي بايد به او مي گفتم؟ ميگفتم كه عاشق مهندس متين هستم؟ ميگفتم مشكل من همان مهندس متين است؟

مادرم با من زندگي ميكنه.زن مهربون و با ايمانيه.خواهرم هم در آمريكاست و تشكيل خانواده داده .از مال دنيا هم بي نيازم و براي همسرم جونم رو مي دم و از اون جز صداقت هيچي نميخوام

چقدر زيبا حرف ميزد.چقدر با صداقت وموقر بود.كاش قبل از آشنايي با منصور با او برخورد کرده بودم، اما ديگر كمي دير شده! اي كاش اين جملات را از زبان منصور شنیده بودم! همان موقع دكتر شكوهي از کنار ما رد شد وكفت: مهندس بيابن .باهاتون كار دارم

چشم الساعه ميام

اجازه بدين فكر كنم، چشم.خبرتون ميكنم

کي گيتي خانم؟

قطعا يکي دو هفته کمه

باشه. ولي مي دونين که انتظار چقدر بده؟ منتظرم نذارين. من تلفن منزل رو بهتون مي دم

نيازي نيست توسط مهندس خبرتون ميکنم

منتشكرم خانم. برم ببينم دكتر چكارم داره

نياز به آب خنك داشتم. خدا محبوبه خانم را خير بدهد که آورد. از منصور خبري نبود. با خودم گفتم نکند ناراحت شده. هرچه باشد من يك پرستارم، ولي به درك بگذار ناراحت بشود. خودش گفت: در شاديها مون شريك باشين. مگه من حق خوشبختي ندارم. بالاخره من هم بايد بعد از او دلم را به کسي خوش کنم يا نه؟

صداي بسلامتي و برخورد گيلاسها اعصابم را متشنج ميکرد. انگار هرچه بيشتر مينوشيدند بيشتر مي رقصيدند، يا نه هر چه بيشتر مي رقصيدند بيشتر مي نوشيدند. احساس ميکردم کمی گيج شده ام. بلند شدم از سالن خارج شدم. بايد مي فهميدم منصور کجا رفته. به اتاقم رفتم و از پنجره به بيرون نگاه کردم. منصور را وسطهاي باغ ديدم. تنها ايستاده بود و سيگار مي کشيد. شديدا در فکر بود.

آخ آخ، فاتحهت خوندهس گيتي! آگه شب اخراجت نکرد! واي چه عصباني سيگارش رو پرت کرد. بالاخره از انزوا دست کشيد و وارد ساختمان شد. جلوي آينه کمی خودم را مرتب کردم و سريع پايين آمدم. منصور جلوي پله ها ايستاده بود و به ثريا امر ونهي ميکړئ

کم کم ميز شام رو آماده کنين. چيزي از قلم نيفته. گلهاي روي ميز فراموش نشه

از پله ها پايين آمدم و لبخند قشنگي تحويل متين دادم. با کنايه گفت: به به! خانم رادمنش خوش ميگذره؟

البته، چرا خوش نگذره. چقدر جناب فرهان موقرن مهندس

نگاه گله مندش اعصابم را خراش داد. از مقابلش رد شدم . با خودم گفتم فکر کرده من بلد نیستم . فکر کرده فقط بلدم پرستاری کنم و غصه بخورم . نه جونم، ما بلدییم خوش باشیم . وارد سالن شدم . هنوز عده ای می رقصیدند و از هر گوشه سالن صدای قهقهه خنده و برخورد گیلایهای شراب و پیچ پیچ و صدای ارکستر به گوش می رسید . کنار نگین نشستم و با او مشغول صحبت شدم و . متین آمد روی مبل نشست و مشغول صحبت با تیمسار شوکھی شد .

پرهام جلو آمد و گفت: گیتی خانم افتخار می دین؟

آقا پرهام ؟ درسته؟

بله، پرهام هستم . چه باهوشید ماشاءاله

ببخشید ، آقای پرهام کمی سرم گیج رفت، برای همین نشستم . بنده رو معاف بفرمایین . با نگین جان برقصین

بله، اشکالی نداره . نگین خانم افتخار می دین؟

نگین بدون هیچ تعارفی دست به دست پرهام داد و بلند شد . چشمم به متین افتاد که در حین صحبت با تیمسار شوکھی متوجه من بود . بعد که نگین و پرهام رفتند نگاهش را از من برگرفتم . مادر در حالیکه بطرف من می آمد با همسر مهندس عسکری در حال صحبت و خنده بود . می گفت: شما بلند شین افتخار بدین شهلا خانم . من دیگه رقص نمیاد . پیر شدم دیگه

عموی منصور گفت: کاش همه پیرها مثل شما ترگل و رگل باشن

عموی منصور بلند شد جلوی مادر را گرفت و از او تقاضای رقص کرد به شوخی گفت: پس با پیرها برقصید مرجان خانم

همه زدییم زیر خنده . مادر با خنده گفت: نمی دارن چند دقیقه پیش گیتی بشینم ، این همه جوون زیبا اینجا هست ، منو انتخاب کردین؟

ما بهتر همدیگر رو درك میکنیم زن داداش

باز صدای خنده بلند شد. شهلا خانم گفت: چقدر هم به هم میابین.

سر شام الناز مثل کهنه به منصور چسبیده بود. بالاخره منصور به بهانه سرکشی به اوضاع، دوری سر میز زد و به همه تعارف کرد که از خودشان پذیرایی کنند. بطرف آمد و گفت: شما چیزی احتیاج ندارین؟

ممنونم، همه چیز هست. سیاستگزارم

خواهش میکنم. شما امشب فقط سالاد خوردین ها

شما از کجا فهمیدین؟

من به مهمونای عزیز توجهی خاص دارم.

لطف دارین. راستش من در مهمونی ها کم اشتها می شم. اصلا هیچی نمیتونم بخورم

ولی باید این تکه جوجه کبابی رو که براتون می دارم بخورین. و از بشقاب خودش یکی دو تکه ران و سینه تو بشقابم گذاشت و گفت: دستخورده نیست

اختیار دارین. خیلی ممنون

در دلم گفتم چطور بدم بیاد. دست خورده هم باشه با جون و دل پذیرام. مشغول خوردن غذایش شد و پرسید: فرهان رو چطور آدمی دیدین؟

بسیار متشخص

از شما چی می پرسید؟

مشخصاتم، کجایی هستم، چند سالمه، ازدواج میکنم یا نه

يعني خواستگاري كرد؟

بله

عجيبه. فرهان به اين زوديهها دم به تله نمي داد.

من براي مهندس فرهان تله نداشته بودم

با لبخند پرسيد: خب، جواب مثبت گرفتن؟

اگر شما ايشون رو تاييد كنين ، كمی هم خودم پرس وجو كنم، شايد

نمي دانم دلم ميخواست اينطور باشد يا همينطور بود. احساس كردم لقمه از گلويش پايين نمي رود. و مجبور شد نوشابه بردارد. الناز آمد وگفت: منصور خان، بين مهمونهاتون فرق مي دارين ها!

چطور خانم؟

براي ما از بشقابتون سرو نكردين

منصور به من نگاه كرد. انگار پيش خودش مي گفت اين دختر همه وجودش چشم است. بعد با لبخند گفت: علتش اين بود كه گيتي خانم هيچي نخوردن ، فقط سالاد ميل كردن

پس يعني ما زياد خورديم

اختيار دارين. شما اگه زياد مي خوردين كه چنين اندامي نداشتين

بالاخره خیال الناز راحت شد و او را رها کرد و خطاب به من گفت: گیتی خانم، مهندس فرهان چشم از شما بر نمی داره

این چه فرمایشیه الناز خانم

منصور خان دروغ میگم تو رو خدا؟

منصور نگاهی به من انداخت و گفت: خب حق داره

الناز گفت: کی حق داره فرهان، گیتی خانم ، یا من؟

فرهان

رنگ از رخسار الناز پرید ، ولی گفت: پس بهتره شما بعنوان بزرگتر و رئیسشون واسطه بشین منصور خان و دست این دو جواهر رو تو دست هم بذارین. بالاخره باید برای خواهرتون کاری انجام بدین که جبران محبتشون بشه. من که فکر میکنم مهندس فرهان بهترین هدیه از طرف شماست . مطمئنم گیتی خانم رو خوشبخت میکنه .

احساس کردم منصور عصبانی شده . دیگر در این یکماه تا حدی با اخلاق و رفتارش آشنا شده بودم. بشقاب را روی میز گذاشت و با دستمال عرق پیشانی اش را پاک کرد، بعد کتش را در آورد .با خودم گفتم میخواد همین وسط یا خودش رو بزنه یا الناز رو. از این دو حال خارج نیست .آخه من که کاری نکردم منو بزنه. دارم خیر سرم یه تکه جوجه کباب رو گاز میزنم که اونهم وا... زورکی به. محبوبه را صدا زد، گفتم حتما میخواد از اونهم کمک بگیره ، چون بالاخره زمانی در مسابقات دو شرکت داشته

بله آقا

محبوبه اینو ببر بزن به جالباسی ، خیلی گرمه

چشم آقا، و رفت .داشتم به افکارم می خندیدم که الناز خنده را بر لبانم خشکاند

خب نظرتون چیه گیتی خانم؟

در کنار خانم متین که باشم خوشبختم . همین برام کافیه

باز با نگاه تحسین آمیز منصور رو به رو شدم .

خب بالاخره چی؟ وقتی منصور خان ازدواج کنن، فکر نمیکنم شما بتونین زیاد اینجا رفت و آمد کنین . پس بهتره مهندس فرهان رو از دست ندین . اینطوری با خیال راحت تری تشریف میارین اینجا و خانم متین رو می بینین . خانم متین هم با اومدن عروس به این خونه وابستگی شون بشما کم میشه . نگران نباشین

تما وجودم لرزید . مارمولک خوش خط وخال شیطان صفت! برای اینکه مرا از سرش باز کند چه زوری میزد . با خشم به منصور نگاه کردم که اقلا او دفاعی بکند که گفت: می دونید الناز خانم..... خواهش میکنم نوش جانتون سرهنگ

حالا مگه مردم می دارن این از من دفاع کنه . کوفت کردین برین بتمرگین تا هضم بشه . حالا انگار منصور نگه نوش جونتون، اسیدهای معده شون ترشح نمیکنه . از عصبانیت بشقاب را روی میز گذاشتم و به هر چی آدم شکموست لعنت فرستادم

نوش جون، اگر کمی، کسری بود، به بزرگواری خودتون ببخشین..... چی می گفتم. آها..... می دونید الناز خانم..... نوش جان اختیار دارین.....

بر پدر هر چی مهمونه لعنت . بابا بذارین حرفش رو بزنه بدبخت . بخدا اگه یکی دیگه بیاد جلو و بگه دستتون درد نکنه منصورخان، با مشت میزنم تو دهنش، حالا بعد از عمری یکی اومده از ما دفاع کنه .

تو این خونه مادرم تصمیم گیرندهس . اگر بنده بر فرض مثال بخواست همسرم بگم ایشون.... و به من اشاره کرد ، باید اینجا رو ترک کنه ، فکر میکنم مادر، بنده و همسر رو بیرون میکنه . اینه که من هوای ایشون رو خیلی دارم .

و به من چشمک زد و لبخند زد . آخ که اگه در تمام این مدت یه حرف حسابی زدی همین بود . آخ که دلم میخواد به اندازه کلماتی که ادا کردی بر لبات بوسه بزنم . خدا از بزرگی، غیرت و عزت و مهربونی کمت نکنه . خدا از حاضر جوابی نندازدت مرد

با لبخند گفتم :پس با اجازه من می رم پیش مادر جون . چون فقط ایشونه که به دادم می رسه . و با حالتی معنی دار به الناز نگاه کردم، به منصور چشمک زدم و با لبخند دور شدم . بعد از دو سه قدم برگشتم ، هنوز مرا نگاه میکردند . گفتم: مهندس ممنون شام دلچسبی بود.

نوش جون گيتي خانم ، شما که چيزي ميل نکردين .

چرا مهندس، بهترين تکه جوجه کباب امشب رو من خوردم .جوجه کبابي که خيلي ها آرزوش رو دارن . و به الناز نگاه کردم تا ديگر هوس نکند مرا بيرون کند. چنان زهر خندي زد که دندانهاي سفيد و رديفش نمايان شد. راهم را کشيدم و رفتم .

بعد از صرف شام همه به سالن پذيرايي برگشتيم و دوباره ارکستر شروع به نواختن کرد . آن موقع که گرسنه بودند سرسام گرفتيم، واي به حالا که سير شده بودند .منصور وارد سالن شد و با همه خوش وبش کرد، انگار اصلا من وجود ندارم

صداي شکستن دلم وجودم را لرزاند و بغض راه گلويم را بست .اشکهاي هر لحظه در حال چکيدن بود. نمي توانستم جلوي احساسم را بگيرم. دست خودم نبود. آهسته بلند شدم و از ساختمان خارج شدم و به باغ رفتم .خيلي سعي کردم که گريه نکنم و در درون اشک بريزم ، ولي نتوانستم و چند قطره اشک بر گونه هايم جاري شد که خيلي زود آنها را پاک کردم .خودم را با ديدن گلها و بوييدن آنها سرگرم کردم.مثل ديوانه ها فواره ها را بيشتتر باز کردم تا قطره هاي خنک آب جسم و روحم را آرام کند .اي کاش اين چراغها رو هم خاموش ميکردن .اي کاش صداي ارکستر قطع ميشد تا اعصابم آرامش بگيره .بالاخره به خواست خدا کمي آرام گرفتم .خودم را قانع کردم که حتما مصلحت همين است و بايد پرستار مي شدم. دو سه قدم به عقب برداشتم .و بطرف ساختمان برگشتم که سینه به سینه با منصور برخورد کردم .يکه خوردم و گفتم: عادت دارين آدم رو غافلگير کنين ، مهندس ، ترسيدم بخدا .

ببخشيد ، چرا خلوت کردين؟

همينطوري

نياز به هواي آزاد داشتين ، چون سرتون درد ميکنه درسته؟

بله

نگاهي عميق به من کرد.

با اجازه تون من به سالن مي رم

همینجا باشیم من حوصله مهمونا رو ندارم

اما اونا هم بخاطر شما اومدن، درست نیست تنها بمونن

قصد گرفتن دست من را کرد. اجازه ندادم و گفتم: شما مشروب خوردین، مستین. خیلی معذرت میخوام آقا. من حتی دوست ندارم با آدمها مست صحبت کنم

کمی نگاهم کرد. من هم نگاهش کردم. دهانش را جلوی بینی ام گرفت. از ترس زهره ترك شدم. ها کرد و گفت: نفس من بوی الکل می ده؟

با تعجب گفتم: نه

پس مست نیستم

ولی شما مرتب گیلان مشروب دستتون بود و می نوشیدین. این رو که انکار نمی کنین

درسته من می نوشیدم، اما چی؟

سکوت کردم چون نمی دانستم

من نوشابه می نوشیدم، نه شراب، کنیاک و ویسکی

به تکت تکت اجزاء صورتش با تعجب نگاه کردم. او هم همین کار را میکرد، ولی عاشقانه نه با تعجب، حالت مستی در چشمهایش نبود، راست می گفت

چرا نوشابه؟

چون شما دوست ندارين و امشب هم شب شماست

لېم را گزیدم و گفتم: از تون ممنونم. و دوباره خواستم بروم که اجازه نداد و گفت: حالا، بهم افتخار مي دین؟

اینجا؟ تو باغ؟

آره، تو خلوت بهتره

ولي درست نیست

اینجا خونه منه. درستي و نادرستي کارهاي این خونه هم با منه .چهار دیواري اختیاري.

بله ولي براي من بده، فکر مي کنن من شما رو کشیدم اینجا

نکشیدین؟

نه، خودتون اومدین

لېخند زد و بهم نزدیکتر شد ،پشت ستون فقراتم لرزید و بي اختیار چشمهایم را فشردم. حالا که به آرزویم، به آن احساس قشنگ رسیده بودم مي لرزیدم. توانایی حرکت نداشتم .بي حرکت ایستاده بودم .

فصل دوازدهم

لبخند زد و بهم نزدیکتر شد، پشت ستون فقراتم لرزید و بی اختیار چشمهایم را فشردم. حالا که به آرزویم، به آن احساس قشنگ رسیده بودم می لرزیدم. توانایی حرکت نداشتم. بی حرکت ایستاده بودم. چیه؟ راستش خجالت می کشم، نمی دونم چرا در برابر شما نمیتونم. خواهش میکنم بنده را معاف کنید. دوست دارم اما نمیتونم کمی نگاهم کرد و سپس گفت: باشه هر طور راحتی گیتی جان وی تا حالا انقدر از شنیدن اسم خودم لذت نبرده بودم. خدایا خوابم یا بیدار. مستم یا هشیار. این منصوره که رو به روم ایستاده و داره عاشقانه بهم نگاه میکنه قدم که باهام میزنی؟ شما مهمان دارین فراموش که نکردین؟ ایدا میخوام چند دقیقه تو حال خودم باشم، اشکالی داره؟ با هم به اعماق باغ رفتیم. پرسیدم: چرا اینجا برای با من بودن کردین؟ خب، شاید چون تو خلوت و فضای آزاده تو چرا اومدی اینجا؟ همینطوری دلت که نگرفته بود؟ نه پس اون اشکها چی بود پاک میکردی؟ آه، از کی منو زیر نظر داشته؟ اشک خوشحالی بابت...؟ جشن از حرفهای الناز ناراحت شدی؟ من عادت دارم مهندس. از وقتی پدرم اعصابش ناراحت شد، به گوشه کنایه های مردم عادت کردم. مهم نیست، همین که شما جوابش رو دادین آروم شدم من جوابهای بهتری هم براش داشتم، اما دیدم مهمون ماست کوتاه اومدم بله کار خوبی کردین، به مهمون عزیز که همسر آینده شماست، عشق شماست انقدر نگو مهندس متین، مهندس، من اسم دارم گیتی. بگو منصور. در حالیکه بطرف ساختمان می رفتیم گفتم: الناز خانم میگن منصور خان، اونوقت من بگم منصور؟ به کم عجیب نیس؟ میخواین همین الان بیرونم کنه. ببخود میکنه ولی بالاخره باید رفت، دیر یا زود آگه شده ازدواج کنم، نمی دارم اینجا رو ترک کنی! این خونه بوجود تو زندهس. روح تازه ای به این خونه و آدمهای بخشیدی گیتی ممنونم. من کاری نکردم. راضی هم نیستم مجرد بمونین. راستی میخواستم در اینمورد باهاتون صحبت کنم با تعجب وصف ناپذیری پرسید: در مورد ازدواج؟ با خنده گفتم: نه. در مورد رفتن. دیگه به وجود من نیازی نیست. دوست دارم بمونم. اما دلم نمیخواد دیگران فکر کنن قصد سوء استفاده دارم یا کنگر خوردم لنگر انداختم دیگران غلط میکنن چنین فکری کنن. نکنه میخوای دوباره زانو هام رو سست کنی گیتی نمیخوام، ولی مجبورم خب، هنوز احساسات رو نگفتی؟ در کنار شما بودن برام لذتبخش بود. برای همین احساس خوبی داشتم. ولی احساس بدم این بود که فکر میکنم برای این اینجا رو انتخاب کردین که از الناز خانم می ترسین و یا اینکه خجالت می کشین جلوی اون جمع با پرستار منزلتون باشین، از طرفی هم دلتون نیومد من رو طرد کنین. چون ذاتا مهربونید و بدون تکبر با گله مندی نگاه تندی به من کرد و بی هوا دستم را کشید و دنبالش برد کجا؟ بیا بریم تو سالن خب دارم میام، چرا اینطوری؟ میخوام بهت ثابت کنم که علنش این چیزها نبوده باشه قبول کردم، ولم کنین، آقای مهندس، خواهش میکنم باز گفتمی مهندس؟ خب منصور، ولم کن خودم میام ایستاد پس چرا تو جمع.....؟

یعنی تو نمی دونی چرا؟ نه از کجا بدونم. شما جایی من بودین چنین فکری نمی کردین؟ فقط نگاهم کرد دیدین حق با منه دستي داخل موهایش کرد و گفت: برای اینکه با اون دخترهایی که تو سالن هستن برام فرق میکنی. حالا بیا بریم.

برای اینکه ازش بیشتر حرف بگشتم: چه فرقی؟ چون بدبخت تر و بی کس ترم، دلتون برام سوخته؟ کلافه شد و گفت: میای یا بغلت کنم بیرمت می خواین آبروی منو ببرین؟ نه، نترس بیا بریم دیگه شالم از اضطراب آویزان شده بود. خودش شالم را روی شانه ام انداخت. آن را مرتب کرد و کنار در ورودی گفت: بفرمایین حالا من یه چیزی بگفتم. گفتین احساسم رو بگم، گفتم. پشیمونم نکنین! پشیمون نمی شی. باور کردم. کوتاه بیاین. خواهش میکنم! با کلافگی نگاهم کرد و گفت: برو تو گیتی! به خودم مسلط شدم. شالم را از دو طرف مرتب کردم و وارد سالن پذیرایی شدم. رفتم کنار المیرا نشستم، چون اولین مبل خالی بود. منصور هم آمد. از نگاه المیرا و الناز خواندم که در فکرند که من و منصور تا حالا کجا بودیم. منصور لبخندی به من زد و بطرف گروه ارکستر رفت و به آنها چیزی گفت. ارکستر دست از نواختن کشید. دلم هری فرو ریخت. عده ای که وسط بودند نشستند. منصور کمی از گروه ارکستر فاصله گرفت و گفت: خانمها، آقایون یکبار دیگه سال نو رو خدمت همگی تبریک عرض میکنم و از تشریف فرمایی شما بی نهایت سپاسگزارم. سال خوبی رو براتون آرزو میکنم. مستحضر هستین که امشب این مهمونب به مناسبت قدر دانی از خانم گیتی رادمنش ترتیب داده شده. برای قدر دانی از دختری که با دل پاک و محبت صادقانهش شادی و صفا رو به این خونه برگردوند. واقعا نمی دونم چطور میشه از این خانم زیبا، مهربون و پاک تشکر و قدر دانی کرد. فقط تنها میتونم اینو بگم که اینهمه خوشبختی رو اول از خدا، بعد از تو داریم گیتی جان. و از دور بوسه ای برام فرستاد و گفت: من و مادر به اینکه در کنارت هستیم افتخار می کنیم. اگر غش می کردم کم بود. اگر آب میشدم و زیر زمین فرو می رفتم باز هم کم بود. داشتم بال در می آوردم و پرواز میکردم. این کلمات قلم را لرزاند. همه کف زدند و به من چشم دوختند. خانم متین لبخند به لب داشت. الناز با دهان نیمه باز و چشمهای از حدقه در آمده به من نگاه میکرد و حرص میخورد گفت: من کار مهمی انجام ندادم. فقط وظیفه رو انجام دادم. محبت دیدم که محبت کردم. خجالتم ندین مهندس منصور جلو آمد. دستش را دراز کرد. همانطور که دستم در دستش بود، به دنبال او به وسط سالن رفتم. به مادرش اشاره کرد که بیاید. خانم متین آمد و سرویس طلای زیبایی را به من هدیه کرد و گفت: قابل تو رو نداره دخترم. این یه یادگاری از طرف من و منصوره. مبارکت باشه. ممنونم مادر جون، اینکارها چیه؟ منو شرمنده کردین. در جعبه را باز کردم. می درخشید. چقدر زیبا بود. مادر را بوسیدم و تشکر کردم. از منصور هم تشکر کردم. منصور دستم را بوسید و گفت: در برابر محبت تو گیتی جان، ناقابل! اختیار دارین، خجالتم دادین مادر کمکم کرد تا سینه ریز را به گردنم آویختم. قفل دستبند را هم منصور بست. گوشواره را هم خودم به گوشم آویختم. همه کف زدند و تبریک گفتند، کنار مادر نشستم. حسابی عرق کرده بودم، هم از گرما و فعالیت، هم از خجالت و هیجان. با دستم صورتم را باد می زدم که منصور یک لیوان آب داد و گفت: بیا گیتی جان ممنونم نمی از لیوان را سر کشیدم. منصور مقابلم ایستاده بود و با پرهام صحبت میکرد. به او گفت: به شادمهر بگو آهنگ معروفش رو بزنه پرهام جان تا آدمم لیوان را روی میز مقابلم بگذارم لیوان را از دستم گرفت و به پرهام گفت: بگو من خواستم و لیوان را سر کشید از منصور و سواسی بعید بود. هیچ کارش آنقدر روی من اثر نگذاشت که ته مانده آب مرا بخورد. خدایا نکند امشب خوابم و غافلم. منصور نگاهی به من کرد و کنارم نشست و گفت: حالا دیدی من از هیچکس نمیتونم بله ازتون ممنونم. خجالت زدهم کردین. من لیاقتش رو نداشتم. اوه حالا مونده تا جبران کنیم. می گم مثل اینکه فرهان حالش خوب نیست درست همون احساس رو داره که شما داشتین. الناز خانم هم همین طور شد. راستش من فکر کردم چون پرستار اینجا هستم کار بدی کردم با مهندس فرهان صحبت کردم باز از این حرفها زدی؟ چه لذتی داره در کنار تو بودن دارین کارهایی می کنین که دل کندن رو برام سخت میکنه منم قصدم همینه. تو جات همین جاست چی شد؟ جام کجاست؟ تو این خونه یا کنار تو؟ چرا دو پهلو حرف می زنی مرد، دیوونم کردی، از جون من چی میخوای؟ الناز رفته بیرون برید از دلش در بیارین بذار تو حا خودم باشم فرشته مهربون آه پس مهندس فرهان راست می گفت. خدای من! چه اسم قشنگی برام انتخاب کرده آه..... آه چه عزیزم؟ پس فردا نگیں من باعث شدم به الناز نرسین ها! من بهم ثابت شد که آدم فروتنی هستین. حالا برید به عشقتون برسید. بخاطر همه چیز ممنونم انقدر غصه الناز رو نخور. واقعا راست میگفتی عشق تسکین تمام دردهاست. هیچوقت اینطور آروم نبودم گیتی وجودم لرزید، اما گفتم: ولی عشق شما رفت به باغ و باهاتون قهر کرد. هیس هیچی نگو. خودش برمیگرده باز زد تو نوقم. لامذهب در بدمر! انگار جنون داره! گیتی هفته دیگه می ریم شمال، خواستم بدونی انشاء... بهتون خوش بگذره، مهندس با اخم نگاهم کرد. ببخشید منصور! گفتم می ریم ولی من نیام. ممنونم مگه دست خودته؟ پس نه، دست شماست فعلا که دیدی سه تا جمعه کشیدمت اینجا! پس دست منه خیلی بی انصافین. خواهرم گناه داره. صدش در اومده بخدا. فردا، هر کار کنی نمی مونم خواهیم دید. در ضمن گیسو خانم رو هم می بریم ممنونم. بهتره با الناز خانم برید. با خواهر مسافرت رفتن لذتی نداره، ولی با عشق رفتن البته! جدا تو خودت رو خواهر من می دونی گیتی؟ اگه قابل بدونید چرا خواهر؟

مگه ديگه جايي تو قلب شما هست؟ عشق که دارين، مادر هم که دارين، پسر هم که نيستم بشم برادرتون ، پس همون خواهر بهتره قلب من فقط مال يك نفره و مثل دريا وسيعه خدا ضربانش رو طولاني تر کنه کنار گوشم خنديد وگفت: بدون عشقم ضربان طولاني نميخوام ولي شما که دارين بدون اون خوش مي گذرونين ، اون بيچاره الان داره غصه ميخوره بذار تنبيه بشه تا ديگه به تو مزخرف نگويم؟! جوابم را نداد. با خجالت گفتم: منصور! نگاهم کرد و گفت: جانم! انقدر اذيتش نکنين! اون داره منو اذيت ميکنه گيتي جان . چه حلال زاده! ديدي گفتم خودش مياد. الناز نگاهي به ما کرد و کنار مادرش نشست .دکتر شکوهي به کنايه و با لبخند گفت: منصور جان تصميم داري تا تحويل سال بعدي تو همون حالت باشي عده اي که صداي اورا شنيدند خنديدند.منصور گفت: شما هم جاي من بودي نويد جان، تا ابد در همين حالت مي موني . صداي خنده بلند شد . اجازه ميدي امتحان کنيم منصور جان؟ بالاخره نوبتي هم باشه نوبت ماست .شما پاشو ما بشينيم متاسفم دوست عزيز ، خدا روزي تون رو جاي ديگه حواله کنه. باز هم صداي خنده ها بلند شد . عموي منصور گفت : فکر نميکردم انقدر خسيس باشي منصور. بابات که خسيس نبود خدابينامرز اما اين قضيه کمي فرق ميکنه خب بذار به تفاوتش پي ببريم پسر، چقدر سخت مي گيري منصور ابرويي بالا انداخت و گفت: متاسفم! آهنگ تند شروع شد و مناسب آنهايي که اجق وحق رقصيدن را دوست دارند. بهتر ديدم منصور را ترک کنم و حس کنجکايي مردم را بيش از اين تحريك نکنم .بنابراين بلند شدم تا به اتاق بروم و کمي سر و وضعم را مرتب کنم . در ضمن دلم ميخواست جواهرات را در آينه ببينم منصور پرسيد: کجا مي ري گيتي؟ مي رم بالا الان بر ميگردم .بسمت پله ها راه افتادم .منصور تا کنار جالپاسي دنبالم آمد و در حالیکه از کتتش پاکت سيگار را بيرون مي آورد گفت: پس زود بيا يه سورپريز برات دارم چه سورپريزي مهندس؟ اخم کرد ببخشيد منصور شادمهر ميخواد آهنگ قشنگي رو با پيانو بزنه .مطمئنم خوشت مياد باشه، الان ميام سريع پله ها را بالا رفتم .انقدر شاد و خوشحال بودم که نفهميدم سي تا پله يعني چه، آنهم با آن کفشهاي پاشنه بلند نقره اي . به اتاق رفتم . جلوي آينه هديه ام را خوب برانداز کردم خيلي زيبا بود .بعد موهايم را مرتب کردم، آرايش صورتم را تجديد کردم، چرخي جلوي آينه زدم و آدمم پايين. وارد سالن که شدم الميرا از دور به من اشاره کرد که بروم کنارش بنشينم . راستش کمي ترسيدم چون الناز هم کنارش بود. رفتم نشستم . منصور گوشه سالن نشسته بود و با دکتر فروزش صحبت ميکرد .از آن دور نگاهي به من کرد و لبخند زد . بعد بلند گفت: آقاي شادمهر ما آماده شنيدن آهنگ زيبايي شما هستيم. تا نوازنده آماده شود، الميرا گفت: خسته نباشي گيتي خانم ممنونم نگاهي به گردنبندم انداخت و گفت: هيچ فکر ميکردي پرستار منزلي بشي و اينطور برات جشن بگيرن؟ فهميدم که مبارزه تن به تن شروع شده نه،مگه شما فکر ميکردين روزي منو اينجا ببينين. و با من آشنا بشين جا خورد و به الناز نگاه کرد . الناز گفت: براي اينکه صاحب منصور بشي بيخود تلاش نکن. بي فايدهس. او خيلي عاقله حرارت عجيبی روی گونه هام حس کردم از عصبانيت گر گرفتم .اما با آرامشي که بسختي بهش رسيدم گفتم: من براي بدست آوردن هيچ چيزي تو دنيا تلاش نميکنم چون به اين امر اعتقاد دارم که روزي و قسمت هر آدمي به دست خداست و خدای مهربون به وقتش آدم رو بي نصيب نمي گذاره .من هميشه توکلم به خداست .کارم رو درست انجام مي دم و دعا مي کنم .از دست و پا زدن و اصرار کردن بيزارم ، يعني درست برعکس شماهام . حالا الناز و الميرا داشتند آتش مي گرفتند و من از انتقامي که گرفتم لذت ميبردم و براي اينکه نقش يك آتش نشان را بازي کرده باشم ادامه دادم: نگران نباشين ، ايشون فقط قصد قدر داني داشتن. الناز گفت: تا حالا ندیده بودم منصور اينطوري از کسي قدر داني کنه حالا که ديدين ، خب چکار کنم؟ برين بزنبش لازم نيست فقط کافيه دورش رو خط بکشين و دنبال قسمت هم شانتون باشين،همين نمي دانستم بايد چه بگويم .بنابراين فقط لبم را به هم فشردم .اما از آنجا که ديگر آرام شدمي نبودم گفتم: آخه موضوع سر اينه که شما هم هم شانسان نيستين و من رو حساب محبتي که به من دارن حتما اين رو به ايشون گوشزد خواهام کرد .بهر حال براي آیندهشون نگرانم. الميرا با عصبانيت و پرخاش گفت: شما نميخواد نگران باشي. مگه کي اون هستي؟ فراموش نکن که فقط پرستار خانم متيني و بس ببين الميرا خانم،ميخواي همين الان ظرف چند ثانيه مهموني رو به هم بزني؟ مي دوني که اين مهموني به افتخار من و سلامتي خانم متين گرفته شده . دو جمله در گوش منصور جانتون بگم با يك پوزش از همگي ختم جلسه رو اعلام ميکنه. جناب متين تا اين حد تابع دستورات من هستن .پرستار هاي قبلي هم فقط يك پرستار بودن، اما چرا نتونستن تا اين حد روشون اثر گذار باشن؟ پس من فقط يك پرستار نيستم .الان هم لازم مي دونم که خانم متين رو براي استراحت آماده کنم .پس بايد با منصور صحبت کنم انگار هر دو غلاف کردند که الناز دستم را کشيد و گفت: بگير بشين بابا، من فقط مي گم که درست نيست از راه نرسیده همه چيز رو عوض کني. روحيه خانم متين رو عوض کردي کافيه. به روحيه منصور کاري نداشته باش.روح منصور متعلق به منه. خواستم اين رو بهت يادآوري کنم. شايد پيش خودت بگي چقدر الناز پرروئه. اما من چهار ساله روي منصور کار کردم تا اون رو بطرف خودم کشيدم و حالا نمي دارم يه ماهه زحمت چهار ساله منو به

هم بریزی خودتون ملاحظه فرمودین که ایشون کنار من نشستند نه من ولی شما نیمساعت بیرون با هم بودین کافی نبود؟ وای خدای من! الناز چه شب تلخی رو گذرونده! شما که ما رو زیر نظر داشتین باید دیده باشین که دو بار خواستم پیام تو ولی مهندس نداشت همه چیز رو به گردن اون ننذاز. آهنگ شروع شد از کوره در رفته و آهسته گفتم: ببین الناز خانم، هر موقع نامزدی شما و ایشون رسماً اعلام شد حق دارین با من اینطور صحبت کنین و از من چنین انتظاراتی داشته باشین. در حال حاضر من و شما یکسانیم. پس این گوی و این میدون. در ضمن یه صحبتی هم با شما دارم المیرا خانم. یادمه با اولی که دیدمتون آرزو داشتین بجای من استخدام می شدین و به مهندس گله کردین، ولی شما آگه جای من بودین، چنین شبی رو بخواب هم نمی دیدین، چون ذاتتون خیلی خرابه و منصور فقط تو نخ ذات آدمه است و بقول شما خیلی عاقله. با اجازه. و عصبانی بلند شدم و به منصور نگاه کردم. با تعجب به من نگاه میکرد. بطرف در سالن رفته. لبخندی تصنعی زدم که کسی از قضیه بویی نبرد و به اتاقم پناه بردم. لبه تخت نشستم و سرم را میان دو دستم گرفتم. لعنتیها از دل و دماغم در آوردند. اصلاً این دوتا مرا یاد خواهر ناتنی سیندرلا می اندازند. با این تفاوت که مثل آنها زشت نیستند. ولی بیشتر این سیرت زیباست که صورت را زیبا میکند. این دوتا هیچکدام سیرت زیبایی ندارند خاک بر سرها نگذاشتند آهنگ را گوش بدهم. واقعا که چه سورپریزی بود. چند ضربه به در خورد. بفرمایین گیتی جان؟ مثل ترفه پریدم و رفته در را باز کردم. چرا اومدی بالا؟ مگه قرار نشد به آهنگ گوش کنی معذرت میخوام مهندس، دوست داشتم، اما..... المیرا و الناز چیزی بهت گفتن؟ خصوصی بود ولی در مورد من بود. مگه نه؟ سکوت کردم چی گفتن؟ چیز مهمی نبود باور کنین پس نمی گوی؟ ناراحت کردن شما چه سودی داره خیلی خب، الان میرم از خودشون می پرسم نه، صبر کنین پس بگو میگم، ولی حالا نه، وقتی رفتن، قول می دم باشه. پس بیا پایین چون دارن می رن چه خوب. و یکدفعه جلوی دهانم را با دستم گرفتم و لبخند زدم لبخند زد و گفت: بیا بریم شما برید، من میام. میترسم دوباره من با شما ببینن اعصابم رو خرد کنن اتفاقاً میخوام حرصشون بدم. این الناز رو فقط من میتونم آدم کنم بیچاره الناز به هزار امید بشما نگاه میکنه پس باید خودش رو درست کنه و به عزیز من بی احترامی نکنه چند پله به آخر از شانس گند من و شانس خوب منصور، مثل دوتا هویج جلوی ما سبز شدند. کیفشان را روی شانه انداخته بودند و خداحافظی میکردند. من و منصور را که دیدند لبخندی تصنعی زدند. نگاهم را از آنها برگرفتم. به پله آخر که رسیدم به مهندس فرهان چشم دوختم که در حال خداحافظی با مادر بود. بعد بطرف من آمد و گفت: خیلی از دیدارتون خوشوقت شدم. منتظر جوابتون هستم من هم از دیدنتون خوشحال شدم مهندس. فقط بهم فرصت بدین بله حتماً. خدانگهدار خدانگهدار، خوش اومدین. بعد با منصور خداحافظی کرد و رفت. الناز و المیرا هم جلو آمدند و از منصور و من خداحافظی کردند. من هم به سردی جواب آنها را دادم. خلاصه با همه خداحافظی کردیم. خانمها در اصل با گردنبندها و گوشواره من خداحافظی میکردند، چون بدون استثنا وقتی مقابلم قرار می گرفتند، چهار چشمی به آنها خیره می شدند، بعد خداحافظی میکردند. بالاخره همه رفتند. به سالن برگشتیم. مادر یک خیار برداشت و نشست و گفت: شش ساعته میخوام یه خیار بخورم نتونستم. بس که این مردم حرف می زنن خندیدیم. روی میل نشستم و به پشتی تکیه دادم. منصور گفت: بس که حرف می زنین یا حرف می زنن؟ تو دیگه نطق مارو کور کردی پسر جان قربون اون نطقتون برم الهی، خودم بازش میکنم. و رفت مادرش را بوسید بعد گره کراواتش را شل کرد و گفت: خب گیتی جان، حالا میتونی شالت رو برداری و راحت باشی من راحت، ممنون مادر همانطور که به خیارش گاز می زد خیار بر لب ثابت ماند و ابرویی بالا انداخت و گفت: به شال گیتی چکار داری بچه جان؟ این همه تن و بدن دیدی بس نیست. هر سه زدی زیر خنده. ثریا برای جمع کردن میوه ها، سینی به دست وارد شد نکته مست کردی منصور؟ نه مادر جون، مهندس هم مثل ما لب به مشروبات الکلی نزدن منصور مشروب نخوره؟ باور کنین نخوردم مامان، می خوای دهنم رو بو کنی؟ نه نه، باور کردم، لازم نگرده صدای خنده بلند شد. منصور روی میل کنار من نشست و گفت: آخیش، چقدر سکوت خوبه. خسته شدم بس که اون چماق رو کوبیدن تو سر اون سطل. رسمی برخورد کردنش هم از همه بدتر! ثریا در حالیکه سینی پر از میوه را بیرون می برد گفت: تا باشه انشاء... این برنامه ها. ایشاء... عروسی شما آقا! ممنون ثریا، حسابی خسته شدی. راستی چرا مرتضی نیومد؟ مگه دعوتش نکرده بودیم؟ راستش پدر یکی از دوستهایش حالش بد شد، زنگ زدن بهش که بره اونجا اونها رو ببره بیمارستان، خیلی دوست داشت بیاد، قسمت نبود. ماشین شما رو برد و عذر خواهی کرد. هنوز نیومده؟ نه آقا عیب نداره، اون کار واجب تر بوده، ولی جاش خالی بود. شما محبت دارین. ما نمک پرورده ایم اختیار دارین. در هر صورت ممنون. میتونی بری استراحت کنی، به محبوه و صفورا هم بگو. کارها رو بذارین برای صبح چشم آقا، پس شبتون بخیر. گیتی خانم، شب بخیر! شب بخیر. زحمت کشیدین غذاها خیلی خوشمزه بود نوش جونتون در دلم گفتم گوشت بشه به تنتون. ما که هر چه خوردیم آب شد، خدا لعنتون کنه خواهران سیندرلا مادر گفت: چقدر لباسش شیکه، خیلی بهت میاد عزیزم سلیقه

شماست ديگه مادر جون . ازتون ممنونم خب من مي رم بخوابم خيلي خسته.دواهام رو هم يادم رفت بخورم آخ آخ!
ببخشيد منم يادم رفت بهتون بدم مهم نيست عزيزم. چه بهتر!اگه ميخوردم كه نمي تونستم بشيتم ، همه شون خواب
آورن اما سلامتي شما از هر چيزي مهمتره قربونت برم الهي!عروسيت رو ببينم و خميازه امانش نداد منصور گفت:
برين بخوابين مادر تا آبروي منو نبردين مادر رو به من كرد و گفت : بيا اينم اولاد! من نمي دونم چطور بعضي ها
نادوني مي كنن ووقتي بچه دار نمي شن مي رن دخيل مي بدنن .آدم تو خونش نميتونه خميازه بكشه؟ مادر من! نگفتم
خميازه نكشين. خودتون مي دونين بدم مياد جلوي من كسي خميازه بكشه .برين تو سالن خميازه بكشين مگه دست
خودمه؟ چه حرفها مي زني ؟ فكر ميكني سيگاره كه هر موقع اراده كني بكشي! خيلي خب. حق با شماست ماما شب
بخير گيتي جان . تو نمي خوابي؟ چرا مادر، منم الان ميام . و بلند شدم همراه مادر بروم كه منصور گفت: تو بمون
گيتي ، باهات كار دارم . يه قولهايي داده بودي سر جايم نشستم و گفتم : چشم.مادر شب بخير شب بخير عزيزم .
منصور شب بخير شبتون بخير مادر دوباره برگشت و با كنايه به منصور گفت: دستت سپرده منصور ها! منصور چند
ضربه به پاكٲ سيگار زد تا يك سيگار بيرون بياد بعد گفت: نه ماما جان، مطمئن باشين كه سي وچهار سال پيش
دختر زائيدي نه پسر مادر قهقهه خنده سر داد وگفت: والله كم كم خودم هم دارم شك ميكنم بجنب پسر! داره ميشه چهل
سالت پس كي ميخواي زن بگيري؟ آخه منم آرزو دارم . اينهمه دختر تو جشن بود. چشم مادر، در فكرش هستم تا ببينم
. و رفت منصور پكي به سيگارش زد ، نگاهي به من كرد وگفت: من نمي دونم آخه آوردن كسيكه چشم نداره
ببينه،آرزو داره؟ مادر هنوز نمي دونه عروس يعني چه؟ مگه عروس يعني چه؟ يعني ساواك ، يعني شكنجه گر
روحي، يعني آينه دق، يعني سوهان روح با اين تعابير ، فكر كنم ازدواج نكنين بهتره. بيچاره عروسي كه گير شما بيفته
پس از الناز دفاع ميكني؟ خدا مرگت نده مرد كه اينطور دلم رو مي شكني.آره، مي دونم عروست النازه . ((فرق نمي
كنه عروس عروسه. بذارين بياد بعد قضاوت كنين . منصور سيگارش را خاموش كرد و آمد كنارم روي ميل سه نفره
نشست . خودم را جمع و جور كردم .بعد به چشمهايم خيره شد و گفت : خب الناز و الميرا چي گفتن؟ فراموش كنيد
مهندس باز كه..... آخه من روم نميشه بگم منصور. شما ده سال از من بزرگترين عادت مي كني. حالا جمله ات
رو تكرر كن خب، فراموشش كن منصور آفرين حالا شدي دختر خوب،ولي من نميتونم فراموشش كنم چون اونوقت تا
صبح خوابم نمي بره يعني انقدر براتون مهمه؟ بله، برام خيلي مهمه با اصرار او گفتگويي را كه بين من و الميرا و الناز
رد و بدل شده بود براي تعريف كردم.منصور همانطور كه نگاه پر تحسinish را به من هديه ميكرد لبخند زد .بعد
گوشه شالم را از روي پايم برداشت و بوييد و گفت: يادم باشه ايندفعه با هر كي دعوام شد تو رو با خودم ببرم كه
جوابشون رو بددي، چون خيلي حاضر جوابي گيتي . كار بددي كه نكردم؟ نه عزيزم،اگه يكي يه سيلبي هم بهشون مي
زدي خوشحال تر مي شدم .حقشونه،تا چشمهاشون از كاسه در بياد. با اينكه خيلي ناراحت شدم، ولي ته دلم حق رو به
الناز مي دم. منم بودم ناراحت مي شدم .مي دونيد ، من بايد زودتر از اينجا برم. ميترسم رابطه شما دو خانواده به هم
بريزه .با اينكه بهتون عادت كردم، ولي قدرتش رو دارم دل بكنم .فكر نمي كنم ديگه مادر نياز به پرستار داشته باشه .
ميشه يه نفر ديگه رو براي ايشون پيدا كنين.خواهش ميكنم ، من تحمل ندارم كسي باهام اينطور وقیحانه صحبت كنه.
ميترسم ايندفعه بزنم تو صورتشون.من خودم مي دونم آدم بدبختي ام و اينهمه مهربوني و توجه برام زياده . اما ديگه
دوست ندارم اينو به رخم بكشن . و بغض راه گلويم را بست .اشك در چشمهايم حلقه زد .نگاهم را به زمين دوختم تا
اشكهايم را نبيند. ولي او ديد.شايد هم از لرزش صدايم متوجه شد كه بغض كرده ام .چانه ام را با دستش بالا
آورد.مجبور شدم نگاهش كنم .اشكهايم به ترتيب سرازير شدند .لحظه اي در چشمهايم نگاه كرد. بلند بلند گريستم .اين
اشك عشق بود كه بي وقفه بر روي گونه هايم مي ريخت. از شدت گريه شانه هايم تكان ميخورد .موهايم را نوازش
كرد و گفت: تو خوشبخت ترين . خانم تريني، گيتي جان! اونها بهت حسادت مي كنن، مي دونن كمتر از آنها كه نيستي
هيچ ، بيشر هم هستي. گيتي! گيتي جان، گريه نكن ديگه ، ناراحت مي شم. با انگشتش اشكهايم را پاك كرد و گفت:
مگه من مي دارم تو از اينجا بري. من به عشق تو روزها ميام خونه. تو منو از تنهائي در آوردي. از شما ممنونم ،
ولي بالاخره چي. اون همسر آينده شماست و من مجبورم ازش اطاعت كنم وقتي دلش نميخواد من اينجا باشم ، چرا
ناراحتي و اختلاف درست كنم؟ اون شايد دلش خيلي چيزها بخواد .مگه بايد به حرف اون باشم؟ مگه نگفتي ميخواي
جاي خواهر از دست رفته باشي و سنگ صورم؟ در حاليكه بخاطر اين حرف به خودم لعنت مي فرستادم، گفتم: آره
پس نبايد همچوقت تركم كني. غم دنيا به دلم نشست .منصور مرا بجاي مليحه فرض ميكرده و در تمام اين مدت او را
در چهره من مي ديده. بخاطر اونه كه دوستم داره، نه بخاطر خودم .خداوندا پس چرا بعد از اينهمه خوشي يكباره
سركوم كردي .تازه وارد دنياي ديگري شده بودم .فشار و دردي طاقت فرسا بر من وارد شد .بلند شدم وگفتم: فكر كنين
خواهرتون ميخواد ازدواج كنه و بايد به زودي اينجا رو تر كنه .مهموني با شكوه ومفصلي بود . شبتون بخير مهندس .

نگاهم را از او برگرفتم و بطرف در سالن راه افتادم. کنار در برگشتم و نگاهش کردم. بلند شده بود و از روی میز، پاکت سیگارش را بر می داشت. سیگاری روی لبش گذاشت و به من نگاه کرد و گفت: بهترین شب زندگی بود. شب خوش! از پله ها بالا رفتم و به اتاقم آمدم. اشکهایم سیلاب شد. روی تخت افتادم و بالش را روی دهانم گذاشتم. خدایا چرا باید آرزوی هر چیزی که دوست دارم به دلم بمونه، چرا باید حسرت به دل باشم. چرا منصور منو بخاطر خودم دوست نداره. چقدر گنجیم. اصلا سر در نمیارم. آدم مگه به خواهرش بیشتر از همسرش توجه داره چرا تمام حواسش به منه ولی میخواد با الناز از دواج کنه. این سوالات در هم و بر هم گجیم کرده، نمی دونم باید چکار کنم، غرورم حسابی خرد شده. آه! باز داره آهنگ الهه ناز رو میزنه. برو که دیگه از چشم افتادی، شاید قسمت اینه که من الهه ناز کس دیگه ای باشم یا الهه ناز مهندس فرهان. بلند شدم بطرف پنجره رفتم. پنجره را باز کردم. نسیم خنکی روحم را آرام کرد. لباسهایم را عوض کردم و به رختخواب رفتم تا ببینم فردا چه روزی خواهد بود. برای صرف صبحانه پایین رفتم. منصور پیراهن سفید و شلوار سرمه ای به تن داشت. سلام صبح بخیر. مجدداً عیدتون مبارک سلام گیتی جان. عید تو هم مبارک. سال خوبی داشته باشی ممنونم انشاءاله خستگیت در رفت؟ بله، شما که دیشب خیلی دیر خوابیدید؟ من اصلاً نخوابیدم، و مرا بسمت میز هدایت کرد و صندلی را برایم عقب کشید نشستیم یعنی تا الان بیدار موندین؟ ساعت سه او دم بالا که بخوابم، ولی تا شش خوابم نبرد. شش خوابیدم تا نه ونیم. بعد هم که در خدمت شمام چرا نخوابیدین. نکنه من ناراحتتون کردم الهه ناز واسه ما آرام و قرار نداشته گیتی جان الهه ناز؟ الهه ناز کی به دیگه سلام! صبح بخیر سلام ثریا سلام ثریا خانم صبح شما بخیر بفرمایین. و برایمان فغانهای چای گذاشت و رفت به بنده خدا خوش به حالش که چنین لقبی داره خوش بحال کی؟ الناز خانم دیگه در حالیکه با قاشق چای را هم میزد، لبخند زد شبهایی که اینجام به آهنگی که برایش می زنین گوش میکنم، واقعا زیبا می نوازین پدرم خیلی این آهنگ رو دوست داره. اون موقع ها همیشه به آهنگ های استاد بنان گوش می داد. دوست داره؟ هول شدم خب، هنوز مرگ اونا باورم نمیشه. برای همین فعل حال بکار میبرم. فکر میکنم هنوزم وقتی این آهنگ رو بشنوه روحش شاد میشه. مطمئنم، قانع شد. خیالم راحت شد شعرش رو بلدین؟ بله، گاهی که شما می زنین باهاتون میخونم. و دیدگه وار برایش خوندم باز ای الهه ناز با دل من بساز کاین غم جانگداز برود زبرم گر دل من نیاسود از گناه تو بود بیا تا زسر گنجهت گذرم. آفرین! ولی باید به شب که من میزنم برام با آهنگ بخونی. من صدام خوب نیست متاسفانه. صدای گرمی داری. از من بپرس. امیدوارم. انشاء... اگه موندگار شدم چشم. باز شروع کردی؟ خوشت میاد تن منو بلرزونی؟ لبخند زدم شما چرا تا دیروقت بیدار بودی گیتی جان؟ شاید به نفر هم هست که آرام و قرار رو از دل من ربوده. و خیلی خونسرد فغان چای را سر کشیدم و نگاهش کردم. فغان را کنار لبش نگهداشت، کمی نگاهم کرد، بعد فغان را داخل نعلبکی گذاشت و گفت: اون کیه؟ به بنده خدا تلافی میکنی؟ خب شما هم مثل من حدس بزنین فرهان؟ سکوت کردم و لبخند زدم. مانده بودم چه بگویم که خوشبختانه مادر وارد سالن شد و گفت: سلام، صبح بخیر بچه ها سلام مادر جون سلام مامان، صبح بخیر. عیدتون مبارک خوب خوابیدین مامان؟ مگه تو میزاری آدم بخوابه، همیشه به شب صدای سازت رو در نیاری؟ معذرت میخوام. دست خودم نیست. این آهنگ از دل و روح بلند میشه قریبون اون دل و روح برم. الهی عروسیت رو ببینم من و منصور نگاهمون به هم برخورد کرد و لبخند زدیم صبحانه ام تمام شده بود. از سر میز بلند شدم. اقلاً بذار به بارم اون دلش برام بپئه. چرا همه ش من. از این به بعد می دونم چه بلایی سرت بیارم تو چرا شیر نمیخوری گیتی جان؟ هنوز تو سن رشدی، دخترم میل ندارم مادر جون حواست باشه که پس فردا باید مادر به بچه شیر خوار بشی. اون توجه نداره که تو میخوری یا نمیخوری. شیر میخواد. اونوقت کسیکه ضرر میکنه تویی. ضعیف میشی. پوستت خراب میشه. یوکی استخوان میگیری از خجالتم به منصور نگاه کردم. گفت: حرفهای شما درست مامان. برای سلامتی خودش لازمه شیر بخوره. ولی من خواهرم رو شوهر نمی دم. انگار تو قلبم زلزله آمد. انگار مغزم آتشفشان کرد. خدایا چرا با من اینطور میکنه. نکنه سادیسم داره. بطرف در رفتم و با شوخی گفتم: کاش زودتر گفته بودین برادر خوبم. چون کمی دیر شده. بهتون که گفتم مادر زد زیر خنده و گفت: می دونی منصور، مهندس فرهان بدجوری عاشق و شیدای گیتی شده. مدام درباره اون از من سوال میکرد. گویا با خود گیتی هم صحبت کرده. بقراره جواب بگیره. گفت میخواد با تو هم صحبت کنه. منصور از سرمیز بلند شد و گفت: فرهان بیخود کرده. بعد از عمری چشمش به چراغ خونه ما افتاده. خدا خونه شو با به چراغ دیگه روشن کنه و روزیش رو جای دیگه بده. از سالن غذاخوری بیرون آمدم و بسمت پله ها راه افتادم. منصور در پله ها خودش را به من رساند و گفت: من هنوز جواب سوالم رو نگرفتم. دیگه چه فرقی میکنه؟ شما که شوهرم نمی دی. بستگی داره طرف کی باشه. دیگه از فرهان بهتر کیه مهندس؟ منصور! خوب، منصور. واقعا از فرهان بهتر نیست؟

هست، ولي براي ديگران. براي من مهندس فرهان بهترينه. به من گفت تو روياهام دنبال تو مي گشتم. پس قدم رو مي دونه بطرف اتاقم رفتم و ادامه دادم: براي همين هم سلام منو به ايشون برسونين ابرويي بالا انداخت. دستهايش را در جيبش گذاشت و با حرص با نوک زبانش دندانهايش را لمس کرد و سري تکان داد. از او فاصله گرفتم و به اتاقم رفتم. او هم بسمت اتاقش رفت. بعد از چند دقيقه، چند ضربه به در اتاقم خورد. هرچه گفتم بفرماييين کسي جواب نداد. بلند شدم در را باز کردم. کسي نبود به بيرون نگاه کردم ديدم كيفش را برداشته و کنار پله ها ايستاده. ولي کت و کراوات نپوشيده بود. شما بودين مهندس؟ بله دارين مي رين شرکت؟ با دست اشاره به سر و وضعش کرد و گفت: من اينطوري ميرم شرکت؟ ديگه کم کم داري منو ميکني حسني. حسني کيه ديگه؟ همون حسني که به مکتب نمي رفت وقتي هم مي رفت جمعه مي رفت. تعطيلات نوروزه خانم! زدم زير خنده و گفتم: براي همين پرسيدم. حواسم بود که امروز تعطيله گفتم شايد الهه ناز حواستون رو بر باد داده اون که بله و لبخند زد خب کاري داشتين؟ خواستم بگم با گيسو خانم تماس بگير و ازشون خواهش کن ناهار بيان پيش ما، ميخوام ببينمشون ممنونم، باشه براي وقتيکه دائمي شدم مهندس آهسته جلو آمد. مقابلم قرار گرفت و گفت: اينقدر با اعصاب من بازي نکن خانم کوچولو خانم کوچولو جد و آبادته. خانم کوچولو الهه ناز ته. بي تربيت! حالا نشونت مي دم. اتفاقا اين تويي که با اعصاب من بازي ميکني و ديونه م کردي آقا بزرگ. جرات نکردم اينها را با صدای بلند بگويم. فقط چون خيلي بر من فشار آمد گفتم: ايشاء... ايندفعه پرستار مادرتون خانم بزرگ باشن، که به اعصاب شما آرامش بدن لبخند زد. سري تکان داد و گفت: ما تو رو مي خوايم خانم کوچولو. بيا پايين تو حساب کتابا کمکم کن. دوباره کارم گير کرده دست به سينه زدم و گفتم: خانم کوچولو که حسابداري بلد نيست خانم کوچولو خونه ما بلده. دست هر چي پرستار و معلم و مدرس و حسابدار و آرايشگر و هنرمند و رقاصه از پشت بسته و... لبخندي بر لبانم نشست منتظرم مادر جون که از پله ها آمده بود بالا گفت: تو با گيتي چي کار داري؟ اصلا من نمي دونم گيتي مال منه يا مال تو منصور؟ يک لحظه رهاس نميکني!!، يعني چي؟ منصور لپهاي مادرش را گرفت و گفت: مال هر دومون ماماني. از پله ها رفت پايين. مادر لبخندي زد و گفت: مي بيني با ما چه کردي دختر قشنگم؟ محبت دارين، خبر ندارين شما با من چه کردين؟ قربونت برم الهي. راستي، گيتي جان عصري ميای با هم بريم امامزاده صالح؟ نذر دارم. روز اول ساله، ثواب داره راستش آگه اجازه بدين يه ساعت ديگه رفع زحمت ميکنم. خيلي دوست دارم امامزاده صالح، چون خودم هم حاجت دارم، اما يه دفعه ديگه ايشاء... کجا ميخوای بري؟ بگو گيسو جون هم بياد اينجا نه مادرجون، اين جمعه اگر نرم - درم رو در مياره. باهام قهر کرده. روز اول عيده، برم خونه بهتره. الان ميخواستم برم ولي گويا مهندس حسابدار ميخواد هر طور ميلته عزيزم. ناراحت نميکنم. راست ميگي. گيسو جون هم حقي داره. ما که انقدر دوستت داريم، واي بحال او ممنونم مادرجون، ببخشين باهاتون نيام اشکالي نداره عزيزم. يه دفعه ديگه با هم مي ريم. ئ به اتاقش رفت از پله ها پايين رفتم منصور در سالن نشيمن نشسته بود و دفتر و دستکش را روي ميز پهن کرده بود. نيم خيز شد و گفت: بيا گيتي جان. اينجا بشين. و به کنار خودش اشاره کرد به حرفش توجهي نکردم و مبلي را جلو کشيدم و جدا نشستم. لبخند زد و گفت: بيا اين دفتر ساليانه. اينم ماشين حساب مگه کارهاي آخر سال رو تموم نکردين؟ چرا، ولي ماه آخر چيزهايي خريديم و فروختيم. بايد اونها رو حساب کنم پس گير نکردين گير نکردم، ولي بهت احتياج دارم با کمال ميل و با هم شروع به حساب کتاب کرديم و باز تمام حرکاتم را زير نظر داشت. يکساعت و نيم بعد محاسبات به پايان رسيد. نيمساعت به ظهر مانده بود. بلند شدم و گفتم: ديگه امري نيست؟ نه ممنونم. لطف کردي گيتي جان. راستي اين حقوق اين ماه شما. خيلي ازت ممنونم متشکرم. با اجازه تون ديگه مي رم خونه لبخند به لبش خشک شد و با تعجب نگاهم کرد، بعد گفت: گفتم زنگ بزني گيسو بياد. هنوز زنگ نزدي؟ تعارف نمي کنم. گيسو باهام قهر کرده، اين جمعه، مخصوصا امروز که روز اول سال نوئه بايد خونه باشم گيتي روز اول عيد رو خراب نکن، تو رو خدا عصر مي خوايم با هم بريم منزل عمو عيد دیدني من تو اين ماه يه روزم مرخصي نداشتم. بي انصاف نباشين مهندس، خواهرم گناه داره خيلي خب، آگه تو دوست نداري اصرار نمي کنم. مثل اينکه اينجا خيلي بهت بد مي گذره خودتون مي دونين که اينطور نيست. فقط بخاطر گيسوئه چشم ابرويي آمد و به اوراقش چشم دوخت. با حالتی معصوم گفتم: چکار کنم منصور، بمونم يا برم؟ هر طور شما بخوای. دلم نميخواد ناراحت بشين انگار خيلي جمله ام به دلش نشست. چهره اش باز شد و گفت: پس عصر بيایي ها! منتظر مي مونيم تا تو بيایي بعد با هم مي ريم منزل عمو سعي ميکنم. باهاتون تماس ميگيرم ما منتظریم گيتي ها به اتاقم رفتم، کيفم را برداشتم و از مادرجون خداحافظي کردم با هم پايين آمديم. منصور هم تا بيرون همراهي ام کرد و سفارش کرد که حتما برگردم. خداحافظي کردم. سر راه براي گيسو بلوز شيکي عيدي خريدم و به منزل رفتم ***** سلام گيسو! عیدت مبارک خواهر خوبم! روبوسي کرديم سلام! عید تو هم مبارک! اينکارها چيه، پولش رو مي دادي. خواستي ارزونتر در آد خسيس زديم زير خنده. حقوق

گرفتي؟ لياقت نداري! منو بگو که به ساعت مرتضي رو کنار خيابون نگاهداشتم رفتم اينو خريدم دستت درد نكنه، شوخي كردم . بسته را باز كرد و گفت: واي چقدر قشنگه قابل تو رو نداره، چه خبرها؟ سلامتي. ديشب پيش نسرين اينجا بودم. جات خالي بود. شب نداشتن بيام .نيمساعته که اومدم .مي دونستم حتما ميائي با مصيبيتي اومدم .مگه منصور مي داشت؟ آخر التماسش كردم ازم قول گرفته عصر برگرادم غلط کرده! چه رويي داره ها! پيس من چي؟ نميگه من تو اين خونه تنهام و دلم به تو خوشه؟ بخاطر تو اين چندساعت رو هم اجازه داده نميشه بري .اگه بري ،ديگه نه من نه تو . شب بايد منو ببيري گردش ،رستوران،شيريبي اولين حقوقت رو ندادي گيسو جان ،آخه من چه گناهي كردم؟ اين وسط از دست شما دوتا تلف ميشم بخدا .بايد برم . ناراحت ميشه همين که گفتم .من ناراحت بشم مهم نيست؟ تو منو درك نميكني .عجب هفت سيني چيدي ناقلا! اگه منصور رو بيشتتر دوست داري ، خب برو . و بلند شد و به آشپزخانه رفت .حق داشت بيچاره ، ولي اخم و تخم منصور را چكار ميكردم .بلند شدم و گفتم: جاي ناهارخوري رو عوض كردي؟ اينجا بهتره ،كار خوبي كردي .ميگم ديگه ميز دوازده نفره به درد ما نميخوره ،بفروشيمش به جاش چهار نفره بخريم با سيني شربت از آشپزخانه بيرون آمد و گفت: که با ما به التفاوتش امشب ما رو مهمون کني؟ آره؟ خيلي گدايي! آدم ميز ناهار خوري خونه رو مي فروشه چلو كباب ميخوره؟ از خنده ضعف كردم چيه نشونت كردن آجي گيتي؟ براي چي؟ اين جواهرات ناب..... اينها رو مادر بهم هديه كرد. گفت از طرف خودش و منصوره .نمي دوني چه شبي بود! و همه چيز را از سير تا پياز تعريف كردم با اينهمه علایم باز هم ميگي تو رو بجاي مليحه مي دونه؟ آره، مطمئنم .خودش گفت چه ساده اي تو ! ناهار را صرف كرديم .يكساعتي حرف زدیم .بعد رفتم روي تخت گيسو كنارش خوابيدم . و باز كلي با او درددل كردم .بعد چرتي زدیم .ساعت چهارونيم از خواب پریدم و گيسو را صدا زدم گيسو من برم؟ گيسو با توام؟ تكليف منو معلوم كن گفتم که بيني كي رو بيشتتر دوست داري،تصميم بگير آه از دست دو !منطقت كجا رفته دختر؟ تو منطق داري؟ نمي گي خواهر بدبخت من چكار ميكنه؟ بابا من كه شبا ميام . حالا به ديشب نيودم جمعه ها حق منه .نمي دارم از حالا بر ما مسلط بشه بابا منتظره!ميخوان برن عيد ديدني خب برو، جلوت رو كه نگر فتم .برو به عشقت برس! ما هم كه بايد بریم مثل بقيه بميريم بلند شدیم تا چاي خورديم ساعت شد پنج .گوشي را برداشتم و شماره منزل منصور را گرفتم. دعا ميكردم كه ثريا خانم بردارد و پيغام بگذارم كه دعایم مستجاب نشد و منصور برداشت بله بفرمابين سلام سلام گيتي خانم، من منتظر بودم زنگ در رو بزني ببخشيد مهندس، شرمنده م نمي تو نم بيام چرا؟ كار دارم چي كار داري؟ مهمون داريم مهمون دارين؟ اين وقت نشناس كيه ؟ از كي شدي بزرگ فاميل و روز اول عيد مي آيند ديدن تو؟ حالا پيش آمده ديگه بيرونش كن ديگه چي؟ من نمي دونم تا ساعت شش بايد اينجا باشي وگرنه..... وگرنه چي؟ وگرنه نمي ريم خونه عمو يعني چه؟ چه ربطي به هم دارن؟ من صبح ميام ديگه . چقدر سخت مي گيرين! براي اينكه سخت مي گذره شما لطف دارين ، ولي باور كنين نميتونم بيام خيلي خب، هر طور دوست داري و گوشي را گذاشت اعصابم بهم ريخت. سرگيسو فریاد كشيدم: ديدي ناراحت شد .گوشي رو گذاشت. وقتي بهت مي گم لوس بازي در مياري .بابا من خدمتكار مردم. ميخوای بيرونم كنه؟ چيه هوار ميكشي؟ ايني كه من مي بينم تا موهاش سفيد شه تو رو خيش خودش نكه مي داره .تازه اگه ناراحتي بلند شو برو .عاشق دلباخته! ديگه اگه تو هم اصرار كني نمي رم .بي تربيت بدون خداحافظي گوشي رو كوبيد رو تلفن. فكر كرده ميترسم! تا تو باشي لقب خواهر به من ندي منصور! گيسو احساس كرد هوا پس است. بنابر اين بلند شد و به آشپزخانه رفت . با خودم كلنجر مي رفتم كه نروم ، ولي از طرفي هم عشق مرا به آنسو ميكشاند .نگران اين بودم كه لجبازي كند و بخانه عمويش نرود، بعد مادر جون از چشم من ببيند. بالاخره غرورم بر عشقم غلبه كرد و نرفتم غروب با گيسو بيرون رفتيم و شام را در يك رستوران خورديم و حدود ساعت ده ونيم بخانه برگشتيم ***** صبح بمنزل متين رفتم. اضطراب داشتم .خودم را آماده كرده بودم كه سرم فریاد بكشد و بيرونم كند . وارد منزل كه شدم به ثريا برخوردم سلام خسته نباشين سلام گيتي خانم، حالتون چطوره؟ الحمدالله .آهسته پرسيدم :چه خبر ثريا خانم؟ اوضاع خوشه يا پسه؟ واللله چي بگم دخترم؟ پسه پسه؟ ديشب آقا خيلي كلافه بود با مادرش هم بحثش شد براي چي؟ آخه آقا براي ديدن عموش نرفت نرفت؟ چرا؟ خودت كه بهتر مي دوني .مگه پاي تلفن بهت نگفت؟ چرا، ولي من فكر نميكردم نرن .خيلي بد شد .ولي آخه نبايد اينقدر به من وابسته باشن حالا كه وابسته ن ، اون هم بدجوري، مثل اينكه آقا دلش پيش شما گير كرده اي بابا ثريا خانم، منو جاي مليحه خانم فرض كرده نه، اشتباه مب كنب حالا كجان؟ خوابه، هنوز نيامده پابين. شما صبحانه خوردين؟ بله، ممنون از پله ها بالا رفتم كه سري به مادر جون بزنم .تازه بيدار شده بود .كلي هم از من گله كرد .ولي حق را هم به من داد. بعد به اتاق خودم رفتم .جرا روبه رو شدن با منصور را نداشتم .از صدای باز و بسته شدن در اتاق منصور فهميدم بيدار شده .پنج دقيقه بعد از داخل اتاق شنيدم كه پرسيد: ثريا، گيتي اومده؟ بله آقا، يكساعتي ميشه مادر بيداره؟ بله، پابين دارن صبحانه ميخورن محبوه و صفورا كه رفتن مرخصي .شما هم اگه ميخوای دو سه روزي

استراحت کن. می گم غذا از بیرون بیارن نه آقا من کار نکنم مریض میشم هرطور دوست داری. در هر صورت ازت ممنونم. این روزها همه مرخصی میخوان. فکر کردم شما روت همیشه بگی نه آقا، خیالتون راحت! فهمیدم به من کنایه زد گیتی کجاست؟ تو اتاقت که اینطور. برو تریا من اومدم چشم آقا فهمیدم میخواهد بیاید سر وقت من. قلبم فرو ریخت. یک ربعی منتظر ماندم ولی خیری نشد. ترس را کنار گذاشتم و به طبقه پایین رفتم. مادر در سالن نشسته بود و به رادیو گوش می داد. منصور هم در سالن غذاخوری صبحانه میخورد. رفتم کنار مادر نشستم گیسو چطور بود عزیزم؟ سلام رسوند. خوب بود. رفتنن امامزاده صالح؟ نه دخترم، نرفتیم. اعصابم رو بهم ریخت، بی حوصله شدم. قرار بود منو ببره امامزاده، بعد بریم خونه دکتر که بازی درآورد. خیلی بد شد. ما همیشه روز اول عید می رفتیم اونجا. البته بغیر از این دو سال، توقع داره متاسفم تقصیر من شد. می دانستم منصور صدای ما را میشنود مهم نیست. حالا امروز می ریم. میگم حال خوب نبوده نشده بیاییم. منصور هم نیومد خودمون می ریم. خودش جواب عموش رو بده اوم میاد. شاید نیاد. غذا و یکدنده س. مثل بابا خدایامرز من می مونه خدا رحمتشون کنه منصور از سالن غذاخوری بیرون آمد. بقولی آخر جذب بود. به ما نزدیک شد. بلند شدم و سلام کردم سلام مهندس اصلا نگاهم نکرد. با کلی اخم و تخم گفت: سلام مامان جان تلافی اش را مادر در آورد و مثل خودش جوابش را داد. منصور عینک و کتابش را از روی میز برداشت و آمد روی میز نشست و بدون اینکه نگاه کند کتابش را باز کرد، بعد رو به مادرش کرد و گفت: حالتون خوبه؟ به کنایه گفت: از محبتهای شما خوب خوب خب الحمدالله. و مشغول مطالعه شد. بدجوری با من قهر کرده بود. مادر نگاهی به من کرد و چشمک زد، یعنی که منصور باهات قهره. من هم بظاهر لبخندی زدم، ولی در دل خون گریه میکردم. هم از دستش عصبانی بودم، هم به غلط کردن افتاده بودم. خلاصه حالت عجیبی بود. بعد از بی توجهی اش عصبانی شدم و گفتم: مادر جون، من بالا هستم. آگه کاری داشتین صدام کنین. برو دخترم متوجه شدم منصور از زیر عینک نگاهی به من کرد. با خودم گفتم حالا کاری کنم که تو به غلط کردن بیفتی آقا کوچولو. به اتاقت رفتم. مغزم از کار افتاده بود. نه حوصله مطالعه داشتم نه قلاب بافی. روی تخت دراز کشیدم و فکر کردم. سه ربع گذشت که مادر جون به اتاقت آمد و گفت: گیتی جان، منصور میگه حاضر شین بریم خونه دکتر. فقط زود باش تا پشیمون نشده. البته به عموش خبر دادیم که برای ناهار می ریم اونجا. حالا که ایشون میان، منو معاف کنین مادر. میخواي دوباره بازی در بیاره؟ نه دیگه، وقتی اطلاع دادین، مجبوره بیاد. ایشاء... خوش بگذره بلند شو گیتی. چقدر تعارفي شدي! تعارف نمی کنم. من یکی بهم احم کنه اعصابم خرد میشه. اونم مهندس اینه که تا تلافی نکنم راحت نمی شم. مگه تو از پس این بریایی! هر طور دوست داری، ولی آگه می اومدی خیلی خوب بود. انشاء... در فرصتهای دیگه شما کی برمیگردین؟ احتمالا شب، چون همیشه نگهمن می داره خوش بگذره! پس منم شاید برم خونه برو عزیزم. آگه می دونستم بهت زنگ میزد این همه راه نیای. بگو مرتضی تو رو برسونه باشه پس فعلا خداحافظ مادر را تا کنار در اتاقت همراهی کردم. متوجه منصور شدم که به اتاقت می رفت. نگاهی به ما کرد و از خداحافظی ما به قضیه بی برد. سریع به اتاقت برگشتم و در را بستم و از پشت در گوش دادم. منصور آهسته پرسید: مگه گیتی نیاد؟ آگه دوباره بازی در نیاری نه. می ره خونه شون می ره خونه شون خب تا شب تنها بمونه اینجا چکار. اقلا می ره پیش خواهرش برین بگین بیاد اصرار کردم، میگه حوصله دیدن اخمهای تو رو نداره برنامه دیشب ما رو به هم زده، توقع داره بهش بخندم به اون چه مربوطه؟ جمعه روز استراحتشه منصور، چرا اینطوری می کنی؟ نیاد ما هم نمی ریم. باز شروع کردی؟ نکنه وظایفش رو فراموش کرده من که دیگه حال خوبه. چرا اذیتش می کنی؟ دوست دارم با ما باشه. این اذیته؟ من نمی دونم، خودت برو بهش بگو. میخواستی احم و تخم نکنی! ایه احوالپرسی ازت نکردی. اون از تو غدتره. نمی دونی بدون! برین بهش بگین بیاد مامان. آگه من برم و نیاد اونوقت قاتی میکنم خودت بری بهتره، مطمئن باش میاد آگه نیومد نمی ریم ها! تو برو، آگه نیومد با من از پشت در بسمت میبل دویدم و الکی کتابی را برای مطالعه باز کردم و مشغول خواندن شدم. چند ضربه به در خورد. بفرمایین. در را باز کرد. بلند شدم ایستادم گیتی حاضر شو بریم ممنونم مهندس شما برین خوش بگذره تو نیای خوش نمی گذره آخه من بیام شما احم می کنین. اینه که نمیخوام باعث دردسر بشم میترسم وسط پیشونی تون چروک برداره لبخندی به لبش نشست و جلو آمد و گفت: چرا دیشب نیومدی؟ مهمون داشتیم مطمئنم گیسو خانم نداشته بیای اینطور نیست خب حالا عیبی نداره، بیا بریم من دوست ندارم با کسی جای بی برم که اونطور جواب سلام رو می ده. ببخشین خب، معذرت میخوام. خوبه؟ اینها همه اش نشونه علاقه س شاید هم نشونه اخراج لبخند کم رنگی زد و گفت: تو عزیز مایی. حالا حاضر شو بریم دیگه. انقدر ناز نکن می دونیم ناز داری چی شد؟ میای؟ باشه، الان حاضر میشم. و در دلم گفتم دیدی به پام افتادی آقا بزرگ! پس ما پایین منتظریم و کنار در لبخند زد و رفت خدایا چقدر دوستش دارم! آگه منصور مال من نشه دیبونه می شم. نه، خودم رو می کشم. خدایا رحم کن. به منزل عموی منصور رفتم. عموی منصور مردی پنجاه و هفت ساله بود که تنها

زندگی میکرد. تا بحال ازدواج نکرده بود. و این خیلی برایم عجیب بود. یک لحظه پیش خودم فکر کردم حتما منصور هم میخواهد رویه عمویش را در پیش بگیرد. چطور با این همه ثروت و موقعیت عالی، به این سن رسیده و ازدواج نکرده؟ مرد خوش تیبی هم بود یک لحظه مادر جون را کنار هموی منصور گذاشتم، دیدم زوج خوبی میشوند. ولی خب، هیچوقت منصور اجازه نمی دهد عمویش جای پدرش را بگیرد، با اینهمه تعصب و غرورش! سر ناهار عمو گفت: اون شب که شما دوتا می رقصیدین احساس کردم خیلی به هم میاین، هر دو قد بلند و زیباییین. با خجالت نگاهی به منصور انداختم. او هم به من لبخند زد. مادر جون گفت: خدا از دهنتون بشنوه دکتر. ولی الناز رو چکار کنیم. موهام رو می کنه بخدا. زدیلم زیر خنده. منصور گفت: من میخوام راه عمو جون رو در پیش بگیرم. تو بیخود می کنی. من آرزو دارم منصور. دلم میخواد نوه ام رو بغل کنم. زیاد هم جدی نگیر مادر، یه چیزی گفتم. اگه عمل کردم حسابا باز خندیدیم عمو منصور گفت: ولی بهت نصیحت میکنم منصور جان که اشتباه منو نکنی. تنهایی خیلی بده. الان پیشمونم. یه موقع ها پیش خودم می گم نادونی کردم. اونکه ازدواج کرد و رفت. من چرا حماقت کردم و تشکیل خانواده ندادم. کنجکاو شدم و پرسیدم: دکتر متین کسی رو دوست داشتن؟ آره عزیزم، وقتی سی و دو سه ساله بودم عاشق دختری شدم که وضع مالی خوبی نداشتن، ولی خانواده اصیلی بودند. مادرم اجازه نداد با اون ازدواج کنم. من هم چون خیلی به مادر وابسته بودم حرفش رو گوش کردم. ولی عهد کردم که ازدواج نکنم و تا حالا هم نکردم. اون دختر تا پنج سال بعد هم به پام نشست. بعد ازدواج کرد و داغش رو به دلم گذاشت. الان هم دو تا پسر داره که هر دو رفتن اتریش. شوهرش هم دو سال پیش در اثر تصادف کشته شد حالا تنها شده گاهی با هم تماس داریم اونم میخواد بره پیش بچه هاش خب دیگه حالا که مشکلی نیست. می تونین باهاش ازدواج کنین من که از خدایم گیتی خانم، اما اون راضی نمیشه. زن مغروریه. خیلی التماسش کردم. بی فایده بود. ایشون چندسالشونه چهل و پنج ساله پس هنوز جوونه آره خیلی هم خوشگله. با چشمهای سبز و موهای بلوند. بیچاره زود بیوه شد. بچه هاش سیزده ساله و چهارده ساله اند. رفتن اتریش پیش عموشون چطور دلش اومده بچه های به این کوچکی رو بفرسته اونجا؟ شوهر خداییامرزش اصرار داشت. قرار بود خانوادگی برن، ولی مرگ مهلتش نداد دکتر متین عقب نشینی نکنین. زنها موجودات دلرحم و حساسی هستن. مطمئنم روزی به خواسته تون می رسین منصور نگاه معنی داری به من کرد دیگه کی دخترم؟ من میخوام اقلا یه بچه هم ازش داشته باشم. برای بچه دار شدن دیگه وقت زیادی نداره، تازه دیر هم شده اگه با شما ازدواج کنه بچه هاشم بر میگرددونه ایران یه مشککش همینه، اونا دوست دارن اونجا بمونن، اینم دلش پیش اوناس خب شما برین حاضریم بخدا، انقدر که دوستش دارم، ولی ما رو قبول نداره. مدش خیلی رفته بالا خانوم. من از مادرم خیلی گله مند. نگذاشت اونطور که دوست دارم زندگی کنم خدا رحمتشون کنه. حالا هم دیر نشده دکتر متین امیدوارم. حالا شما تصمیم به ازدواج نداری گیتی خانم؟ راست نشستم. مادر زد زیر خنده و گفت: اگه جواب مثبت گرفتین ذوق زده نشین دکتر. بلند خندیدیم. منصور گفت: برای خودتون که نمی خواین عمو جان؟ عمو در حالیکه می خندید گفت: نه منصور جان نترس. همینطوری پرسیدم. گفتم سوال دل تو رو من بپرسم صدای خنده فضا را پر کرد. گفتم: منتظرم ببینم خدا برام چی میخواد، دکتر متین خدا برات خواسته دخترم. و به منصور نگاه کرد و ادامه داد: فقط باید زرنگ باشی. رقیب زیاد داری، البته رقبایی که بازنده اند و البته با معذرت پررو با تعجب و خجالت اول به عمو، بعد به مادر و سپس به منصور نگاه کردم. سرخ شدم. منصور سینه ای صاف کرد و مثلا خیر سرش آمد حرف را عوض کند: راستی از خونواده فرزند چه خبر دارین عمو جان؟ اتفاقا شب میان اینجا خشکم زد. منصور هم متعجب شده بود. می دانست دوست ندارم شب آنجا باشم. شما دعوتشون کردین؟ نه، دیشب تماس گرفتن و گفتن امشب میان اینجا برای عرض تبریک عید. من هم گفتم شام بیان آنقدر کلافه بودم که فاشق و چنگال را در بشقاب گذاشتم و کمی بشقاب را عقب زدم و آخرین لقمه را فرو دادم. منصور متوجه من بود. گفتم: دکتر متین از لطفتون ممنونم. غذای خوشمزه ای بود نوش جونتون گیتی خانم، چقدر کم خوردین! کافیه سیر شدم اقلا سالاد میل کنین ممنونم، دیگه اشتها ندارم ای بابا، ایشون همیشه اینطور غذا می خورن زن داداش؟ آره دکتر، گیتی کم غذاست منصور نگاه معنی داری به من کرد، بعد برای اینکه خیالم را راحت کند گفت: بهشون سلام ما رو برسونین عمو جان مگه میخواین عصر برین؟ با اجازه تون مگه من می دارم؟ بعد از دو سال زن داداش قدم رنجه کردن، همینطور گیتی خانم، تو هم که جای خود داری. همین جا دور هم هستیم تشکر کرد و گفتم: خیلی ممنون دکتر، اما من باید حتما برم. مادر جون و مهندس رو نگهدارین گفتم که نمی دارم. پس انقدر تعارف نکنین لطفا یه شب رو بد بگذرونین. سکوت کردم و آرامش به اضطراب تبدیل شد. بعد از ناهار در سالن جمع شدیم. دکتر متین دو خدمتکار داشت که از ما پذیرایی میکردند. صحبت می کردیم، می گفتیم و می خندیدیم. منصور و عمویش با هم تخته بازی کردند. بعد منصور از من دعوت کرد و بازی خوبی با هم کردیم. در حین بازی محو صورتم می شد و رفتارم را زیر نظر داشت. آن روز با آن کت و

دامن فیروزه ای که پوشیده بودم و موهایی که مدل پر شسوار کشیده بودم خیلی ملیح تر و جذاب تر شده بودم و همین باعث شده بود که منصور از من چشم بردارد دور آخر بازی منصور آهسته پرسید: گیتی چکار کنیم؟ بمونیم یا بریم؟ از من چرا می پرسین مهندس؟ من مهمون شما هستم! آخه تو می گویی میخوام برم خب آره، من که میرم، ولی شما بمونید. الناز خانم اینها هم میان. بهتون خوش میگزره تو بری که ما نمی مونیم یعنی چی مهندس؟ شما به من چکار دارین. معذب نکنین. خودتون می دونین چرا نمیخوام بمونم خیلی خب، همه با هم می ریم گفتم که نه. من می رم خونه پیش گیسو، شما هم اینجا می مونید. عموتون ناراحت می شن ها. جفت شش، عجب شانسی! بردم مهندس بازی خوبی بود لذت بردم خانم روانشناس با تعجب نگاهش کردم از این به بعد منم می گم روانشناس. این مهندس از دهن تو نمی افته؟ خب، منصور! آفرین خانم خانما! بالاخره کی برد؟ گیتی جان ماشاء... خیلی ماهره. از اون قماربازها مهندس! و نگاهش کردم. جلو عمو که نمی شد بگویم منصور. ادامه دادم: مهندس بهم ارفاق کردن نه دیگه شکسته نفسی نکن گیتی جان، من ارفاقتی نکردم. اعتراف میکنم که باختیم اونم به پیرهن شیک ممنونم، نکنه زحمت بکشید که ناراحت می شم. این فقط به سرگرمی بود. ساعت شش بعد از ظهر آهسته به مادر گفتم: مادر جون من با اجازه میخوام برم، اشکالی نداره؟ تو بری که منصور نمی مونه عزیزم. خب همه با هم می ریم. نمیخوام برنامه شما به هم بخوره. اما من با الناز اینها آمم تو به جو نمی ره. براتون که گفتم مادر منم مثل تو گیتی جان با هم می ریم خونه مادر با یک بشکن منصور را متوجه خودش کرد و گفت: بلند شو بریم، گیتی میخواد بره بریم مامان جان عمو وارد سالن شد و گفت: چیه پچ پچ می کنین؟ در مورد رفتن نباشه که ناراحت میشم. عموجان اجازه بدین بریم ممنون میشیم. کمی کار داریم. انشاء... یه فرصت دیگه تعطیلات نوروز چی کار دارین آخه؟ مادر جون گفت: شادی مهمون بیاد، خوب نیست خونه نباشیم عیده همه دید و بازدید دارن. یک پیغام می دارن که ما اومدیم تشریف نداشتین حالا یه فرصت دیگه میاییم عمو جان خانواده فرزند بشنوند اینجا بودین و رفتین ناراحت می شن به قول شما می دونن دید و بازدید داریم. منصور بلند شد، ما هم بلند شدیم عمو جان خیلی زحمت دادیم ای بابا، منصور تو که تعارفی نبودی! می دانستم منصور بخاطر من دعوت عمویش را رد میکند. موقعیت بدی بود. از خجالت داشتم می مردم. من نمی دانم پرستار آنها بودم یا بزرگتر آنها عمو گفت: گیتی خانم شما راضی شون کنین. می دونم منصور روی شما رو زمین نمی ذاره اختیار دارین منصور هم گفت: روی شما رو هم زمین نمی ذارم عمو جان. فقط نمی خوام مزاحم باشیم. بالاخره میان دیدنتون، زیاد شلوغ نباشه بهتره یعنی چی. کی بهتر از شما؟ خودت می دونی چقدر دوستت دارم منصور. اونوقت از این حرفها می زنی منصور نگاهی به من کرد و گفت: اجازه بدین بریم عمو دیدم خیلی زشت است اینهمه اصرار را نپذیریم. برخلاف خواسته قلبی ام گفتم: خب حالا که عموجان اصرار می کنن بمونیم. البته باز هم هر چی شما بگین. و به مادر و منصور نگاه کردم. منصور خوشحال شد و گفت: من تابع شما هستم مدر گفت: بگو تابع تو هستم گیتی جان قاه قاه خنده بلند شد. مادر ادامه داد: من هم که تابع دریای محبتم و به من نگاه کرد عمو گفت: کاش از اول از گیتی خانم میخواستم اصرار کردم که دهنم خشک شد بخدا. خندیدیم و نشستیم. منصور نگاهی به من کرد و پا روی پا انداخت و چشمک زد. یعنی که ممنون. من هم لبخند زدم. ساعت هفت خواهران سیندرلا تشریف فرما شدند. الناز با اینکه نمی دانست منصور هم آنجاست ولی لباس چشمگیری پوشیده بود. بلوز شلوار سفید کرپ که لبه آستینها و شلوارش حریر کلوش بود. و پشت بلوزش هم تا وسطهای کتفش باز بود یعنی یقه را از پشت در آورده بودند. از دیدن ما جاخوردند و البته معلوم بود بیشتر خوشحال شدند. دست دادند و احوالپرسی کردند. البته همه ظاهری درست مثل من. جالب اینجا بود که منصور هم کنار من نشسته بود و هر دو روی یک مبل سه نفره بودیم. کمی به صحبت، کمی به شوخی، کمی به نفرت گذشت تا اینکه الناز از منصور خواهش کرد که با هم تخته بازی کنند. منصور نمی دانم از خدا خواسته یا از رودربایستی پذیرفت و البته نگاهی هم به من کرد که معنی اجازه گرفتن می داد. من هم اصلاً لبخند نزدیم. بیچاره انگار حساب کار دستش آمد که گفت: گیتی جان شما هم بیا کمک کن الناز نگاه نفرت باری به من کرد، هم از اینکه چرا دعوت کرده و هم از اینکه به من گفت گیتی جان پس منم کمک میارم ها، منصور خان! بیارین، من که حرفی ندارم پس المیرا بیا پیش من بشین که کمک کنی مهندس شما کمک نیاز ندارین ماشاء... واردین و هرچه اصرار کرد نرفتم. الناز و منصور با هم بازی کردند و من ترکیدم از حسادت، از حرص، از خودخوری. وای که خدا هیچکس را عاشق نکند که کارش به اینجا نکشد. با مادر و خانم فرزند صحبت میکردیم و البته با المیرا حرف نزدیم. بازی آنها تما شد و منصور برد. بعد رفت کنار عمویش و مهندس فرزند نشست و با آنها مشغول صحبت شد، ولی انگار با من حرف میزد چون بیشتر مرا نگاه میکرد خلاصه هرطور بود آتش را گذرانیدیم. داشتم خدا را شکر میکردم که المیرا و الناز امشب به من گیر ندادند که الناز گفت: بنده خدا گیسو خانم، آدم دلش میسوزه، همه ش تنهاست انگار با پتک زدند تو سرم. می دانستم منظورش چیست. یعنی مگر تو خانه زندگی نداری؟ مگر

خواهر نداری؟ مگر عید نمیخواهی پیش خواهرت باشی. رنگ از رخسارم پرید. آنهم جلوی همه. گفتم: همه ش که تنها نیست من اکثر شبها و جمعه ها پیشش هستم. و به منصور نگاه کردم. معلوم بود عصبانی شده چهره اش برافروخته شده بود. گفت: اتفاقا میخوایم گیسو خانم رو هم بیاریم پیش خودمون. چون از گیتی جان خواستیم شبانه روزی پیش ما باشه. این بار رنگ از رخ الناز پرید. بعد گفت: حالا تا ایشون رو هم بیارین. چند روزی به گیتی خانم مرخصی بدین منصور خان امکانش نیست، چون شدیداً به ایشون وابسته شدیم. در ضمن ایشون نیازی به مرخصی نداره. سالار اون خونه س. و هر موقع دلش بخواد میتونه بره خواهرشو ببینه انشاء... نصیب من بشی مرد! چقدر تو خوبی! ((اختیار دارین مهندس)) عموی منصور صحبت را عوض کرد و گفت: خب تصمیم ندارین برین مسافرت جناب دکتر فرزند؟ هر سال می رفتین چرا دکتر، قراره بریم شمال کی انشاء...؟ چهار پنج روز دیگه. البته شما و مهندس متین هم باید بیاین تا جمعمون جمع باشه عمو گفت: ممنونم، من هفته دوم عید از مشهد برام مهمون میاد. اینه که شرمندم چه بد شد! شما چطور منصور خان؟ شما که دیگه باید بیاین ما اونجا همسایه می خوایم فهمیدم که ویلای منصور و مهندس فرزند کنار هم است. حالت مرگ به من دست داد. بیچاره عمو آمد حرف را عوض کند که بهترش کند بدتر شد. منصور نگاهی به من کرد و گفت: هنوز برنامه ریزی نکردیم مهندس فرزند. بهتون اطلاع می دیم. پس منتظریم بالاخره به منزل برگشتیم. آنقدر عصبی بودم که بخانه آدم سریع شب بخیر گفتم و به اتاقم رفتم ***** شش روز بعد وقتی سر میز ناهار نشسته بودیم منصور گفت: انشاء... که کارهاتون رو برای فردا آماده کردید؟ فردا راهی شمال هستیم. امشب هم می ریم گیسو خانم رو میاریم که همه با هم بریم ممنونم مهندس...، منصور، ما مزاحم نمی شیم باز شروع کردی، گفتم می ریم. مادر گفت: راست میگه مادر، بدون شما به ما خوش نمی گذره. بیاین بریم حال و هوای شما عوض میشه لبخند زد و پذیرفتم و گفتم: خودتون هستین یا...؟ نه دخترم، خانواده فرزند میان. گفتن برایشون مهمون ماید. ولی من گفتم که صبح می ریم منصور گفت: بهتر، پس به گیسو خانم زنگ بزن گیتی، بگو میریم دنبالش باشه بعد از ناهار با گیسو تماس گرفتیم. اول پذیرفت، ولی بعد که مادر خودش با او صحبت کرد و از او دعوت کرد، پذیرفت حدود ساعت دوازده شب بود که زنگ تلفن به صدا در آمد. مادر جون گوشی را برداشت بفرمایین سلام خانم فرزند، حال شما چطوره؟ قلبم فرو ریخت. دست از قلاب بافی کشیدم. نگاه من و منصور به هم برخورد کرد. قربان شما همه خوبین. سلام می رسونن بله اینجا هستن. و به من نگاه کرد جدی؟ چه خوب! و با دست زد توی سرش و به سقف چشم دوخت خب اینطوری ما هم تنها نیستیم. تو شمال دور هم بودن خوبه منصور با دست به پیشانیش کوبید و سرش را تکان داد بله بله، ایشون هم میان. یعنی به هزار التماس راضیش کردیم. قراره گیسو خانم هم بیاد... خواهش میکنم، هر گلی به بویی داره..... اختیار دارین... قربان شما، چشم اینها هم سلام می رسونن... صبح؟! آره دیگه صبح زود حرکت کنیم بهتره..... اجازه بدین از خودتون بپرسم. منصور جان خانم فرزند اینها هم تشریف میارن. صبح می ریم دنبالشون؟ منصور نگاهی به من کرد و به مادرش علامت داد که چرا آنها می آیند. مادرش هم با دست فهماند که من چه تقصیری دارم. منصور گفت ساعت ده اونجا هستیم. تا بریم دنبال گیسو خانم طول میکشه..... بله ما ده، ده و نیم میایم دنبالتون خانم فرزند..... قربان شما..... خدانگهدار و گوشی را گذاشت و گفت: بیا، ما از پونه بدش میاد، در لونه ش سبز میشه. میگه برنامه مهمونامون به هم خورده نمایان منصور لپه‌ایش را پر باد کرد و نفسی بیرون داد. من فقط سکوت کردم. آخر چه میتوانستم بگویم. جز اینکه بر اقبال کند خود لعنت بفرستم. هیچ دلم نمیخواست هفته دوم نوروزم را با آنها سپری کنم. وقتی برای خواب بالا رفتیم به اتاق مادر رفتم و گفتم: مادر جون جلوی مهندس جرات نکردم بگم، ولی صبح به ایشوت بگید که ما نمایم خودت می دوتی که برنامه رو به هم میزنه گیتی. می دونم که الناز و المیرا اعصاب رو خرد می کنن، ولی بهشون اهمیت نده. بیا بریم خوش می گذره ممنونم مادر، ولی من تصمیم رو گرفتم. دلم میخواد این روزهای آخر نوروز رو آرامش داشته باشم. اونجا با وجود من، نه به الناز خوش می گذره، نه به من و نه به شما. سفر رو به کام مهندس تلخ می کنن. بهتره نیام من بدون تو نمی رم مادر درکم کنین، اقلاً شما اصرار نکنین مادر سکوت کرد. بعد گفت: عجب شانس داریم ما بخدا..... عیب نداره آنها هم خوش سفرن، مادر ما هم دوست داریم با شما باشیم. ام یه دفعه دیگه آخه به منصور چی بگم گیتی؟ بگید من منصرف شدم. الان یه گیسو هم زنگ میزنم میگم می گم، ولی آگه اومد سرت داد زد ناراحت نشی ها! فریاد مهندس بهتر از همسفری با النازه باشه، هر طور راحتی من می رم بخوابم، شما برید بهشون بگید میترسی؟ آره والله هر دو زدیم زیر خنده پس در اتاق رو قفل کن که بهت حمله ور نشه، چون می دونم خیلی عصبانی میشه. بعد مرا بوسید و گفت: دلم برات تنگ میشه دخترم من هم همینطور مادر جون. شبتون بخیر شب بخیر به اتاقم آمدم. هر لحظه منتظر بودم در اتاقم کوبیده شود، ولی نشد. صبح داشتم خمیازه می کشیدم و دستهایم را برای رفع خستگی از هم باز میکردم که چند ضربه به در

خورد بله سلام گيتي خانم سلام صفورا خانم! حال شما چطور؟ دلمون برات تنگ شده بود ممنون خانم ببخشين صورت رو نشستم ، وگرنه مي بوسيدمتون خواهش ميکنم صفورا خانم اين هفته رو هم استراحت مي كردين . آقا و خانم كه دارن مي رن مسافرت خب تا امروز مرخصي داشتم . نمي دونستم ميخوان برن مسافرت ، ولي گويا نظرشون عوض شده از جا پريدم منظور تون چيه؟ آقا عصباني يه ميگه نمي ريم . يعني چه؟ بخاطر شما . خانم هرچي ميگه زشته قول داديم، منتظرن ، آقا زير بار نمي ره . گيتي خانم متوجه شدين آقا تازگي ها يه طورهايي شدن؟ چطوري شدن؟ در هر صورت، تحول ايشون باعث خوشحالي ماست . چه كسي بهتر از شما! يادمه آخر هفته ها آقا اكثرا مي رفتن شمال. ولي از وقتي شما اومدين نرفتيد . حالا هم بدون شما حاضر نيستن برن . و ليخند زد آخه مادرجون حالشون بد نيست كه حتما وجود من لازم باشه واقعا شما فكر كردين بخاطر خانم جونه؟ وسري تكان داد . مهندس منو مثل مليحه خانم مي دونه اگه آقا انقدر به مليحه خانم خداييامرز توجه داشت كه خوب بود . البته همدیگر رو خيلي دوست داشتن ولي مدام اختلاف سليقه داشتن و با هم نمي ساختن بلند شدم تا صفورا ملحفه را عوض كند . رفتم صورتم را شستم و مسواك زدم و به اتاق برگشتم . لباسم را عوض كردم ، موهايم را شانه زدم و به طبقه پايين آمدم . در پله ها متوجه شدم منصور با مادرش در حال صحبت اند . اين بود كه برگشتم بالا و گوش تيز كردم منصور چرا اجبازي ميكني؟ بلند شو ، دير شد! منتظرن! چقدر اصرار مي كني مامان؟ خب شما باهاشون برين يعني چي؟ چرا برنامه رو بهم مي زني؟ اينو به گيتي بگين نه به من به گيتي چه مربوطه؟ خب دلش نميخواد بياد، مگه زوره؟ بياد ادا اصول الناز رو تماشا كنه يا گوشه كنياه هاي الميرا رو بشنوه؟ من از كنار گيتي تكون نيمخورم، خوبه؟ ببينم كه ميتونه به گيتي حرف بزنه؟ آره الناز هم از تو ميترسه . آهسته تر گفت: بابا بالاخره تو الناز رو ميخواي يا گيتي رو؟ سكوت كرد با توام منصور! من نمي فهمم شما چرا تا آدم به كسي علاقه مند ميشه مسئله ازدواج رو پيش ميکشين؟ اصلا مگه ازدواج جز بدبختي و دعوا مرافعه و پايان عشق و عاشقي معني ديگه اي هم داره؟ باز رفت تو فلسفه! بلند شو! دير شد! ساعت نه ونيم شد! اون پرستار شماسست و بايد كنار شما باشه من كه عليل نيستم . حالم خوبه . اون بنده خدا هم حق داره . ميخواد پيش خواهرش باشه . ميخواد تو خونه ش باشه، چه انتظاريه تو داري! تازگيها خيلي لوس شدي ها! خب من هم ميخواستم ببرمشون سفر كه استراحت كنن با وجود الناز و الميرا ميشه شكنجه روي . والله خودم هم دوست ندارم، ولي چه كنم كه مجبورم من خودم از شون عذرخواهي ميكنم . ميگم كاري پيش اومده نمي تونيم بياييم نميشه بابا، نميشه . حالا چقدر سيگار ميكشي ، خفه شدم ! اعصابم خرده مامان، تمام برنامه ها رو به هم ريخته . حالا چرا خودش رو قايم كرده؟ اگه دوستش داري ، بگو تا برات بگيرمش . چرا بازي در مياري؟ سكوت چي كار ميكني؟ ميخوام تلفن كنم به فرزند و عذرخواهي كنم . بگم نميآييم . اصلا مي دوني چيه . خود داني . تكليف رو معلوم كردي خبرم كن! عجب بساطي داريم بخدا! معلوم نيست تو اون مغزش چي مي گذره! پله ها را دو سه تا يكي آمدم پايين و سلام كردم . منصور گوشي به دست شماره مي گرفت . سرش را بالا كرد و گفت: سلام! صبح بخير خانم خوش قول . و گوشي را روي تلفن گذاشت . گيتي ! ديدي گفتم از سفر منصرف ميشه نه نبايد اينكار رو بكنين مهندس . اونا منتظرن شما هم نبايد خيلي كار ها بكنين . مثلا نبايد برنامه ما رو به هم بريزين من كه ميخواستم بيايم ، ولي مي دونيد كه با وجود اونا مسافرت به من و شما و اونا زهر ميشه . البته نه اينكه فكر كنين حسادت ميكنم ، نه ، اعصابم رو خرد مي كنن من نمي دارم شما رو ناراحت كنن نه مهندس من نيام . اصلا يه هفته مرخصي ميخوام خيلي خب . و گوشي را دوباره برداشت گوشي را از دستش گرفتم و گفتم : اصلا چه اصراري دارين من بيايم؟ كسيكه اينده تون بهش مربوطه باهاتون مياد ديگه . منو ميخوابن چكار؟ اينده من به هيچكس مربوط نيست! مهندس ، خواهش ميكنم سخت نگيرين! منم دوست ندارم چند روز خونه م باشم ، پيش خواهرم . از تجملات خسته شدم ويلاي ما مثل اينجا پر زرق و برق نيست ولي افراد همون افرادن منزل فرزند از ما جداسست بالاخره كه همدیگه رو مي بينيم يعني روزي چند ساعت هم نمي تونين تحملشون كنين بگيد يك دقيقه، يعني تحمل ميكنم ولي از درون داغون ميشم خيلي خب ما هم نمي ريم . اينكه مسئله اي نيست . و گوشي را دوباره برداشت . با عصبانيت گوشي را گرفتم و گفتم: باشه ميام . ولي اگه يك كلمه، فقط يك كلمه بهم متلك بگن يا چيزي بگن كه به غرورم بر بخوره ، بخدا قسم وقتي برگرديم از همون جلوي در براي هميشه باهاتون خداحفاظي ميكنم چهره منصور تغيير كرد . خم شد از روي ميز سيگاري برداشت و روي لبش گذاشت . با همان عصبانيت سيگار راز از روي لبش برداشتم و توي پاكته گذاشتم و گفتم : ببخشيد، ولي هر چيز حدي داره ! بر و بر نگاهم كرد . دستي به موهايش كشيد و بعد دستهايش را در جيبش گذاشت . اضطراب داشت . انگار از جانب آنها مطمئن نبود . خوب، چهار پنج روز دوري بهتر از دوري هميشگي بود . گوشي را از دستم گرفت . نگاهی به من كرد و شماره گرفت . به مادر نگاه كردم . بيچاره ميهوت ايستاده بود ببيند بالاخره تكليف چيست . سلام واحوالپرسی كرد و گفت كه با مدتي تاخير به آنجا مي رسند و بخاطر تاخير عذرخواهي كرد . گوشي را گذاشت و با نگاه تندي از مقابل من رد شد . بدون اينكه

نگاهم کند گفت: مامان زود باش بریم. تو ماشین منتظرم. و راهش را کشید و رفت بالا، چمدانش را پایین آورد. صفورا اون جعبه ویولن منو بیار بله آقا منصور ویولنش را برداشت و از سالن خارج شد. مادر بالا رفت، چمدانش را آورد و گفت: بیا بریم گیتی جان، این تا اونجا تو احم می مونه ممنون مادر جون. خوش بگذره. ببخشین! اونطور صحبت کردم که مهندس راه بیفته بیاد خوب نقطه ضعفی دستت داده ها ایشون لطف دارن، من لیاقت اینهمه محبت رو ندارم داری، خوب داری، ولی راستش وابستگی شدیدش به تو داره نگرانم میکنه. اگه یک کلمه بگه تو رو میخواد بخدا به پات می افتم و لحظه ای درنگ نمی کنم. ولی خودش هم نمی دونه چي میخواد این حرفها چیه من خواهر ایشونم. و... لیاقت پرستاری شما رو هم ندارم چه برسه به اینکه..... عروس شما باشم. پیشانی ام را بوسید و گفت: روز و شب دعا میکنم که تو عروسم بشی عزیزم. نهایت آرزومه، ولی هیچوقت اینو شخصا ازش نمیخوام. اون پسر عاقلیه و مطمئنم درست تصمیم میگیره صدای بوق پی در پی منصور بلند شد. معلوم بود خیلی عصبانی است. خداحافظ عزیزم، مواظب خودت باش. ببخشید بدون خداحافظی رفت، ولی بذار بحساب علاقه ش اشکالی نداره مادر، از قول من از ایشون خداحافظی کنین قربون تو دختر گلم برم. الان می دونم داره خودش رو لعنت میکنه که چرا برنامه شمال رفتن ریخته هر دو زدیم زیر خنده. مادر رفت. تا کنار در ورودی بدرقه اش کردم، ولی بیرون نرفتم. از پشت سالن نشیمن، طوری که دیده نشوم، به بیرون نگاه کردم. منصور مدام به در ورودی منزل نگاه میکرد بلکه من بیرون برم، ولی کور خوانده بود. خداحافظ عشق من! ثریا قرآن را روی سقف ماشین گرفت و منصور دنده عقب گرفت. وقتی رفتند انگار قلبم را از من جدا کردند، انگار روحم بود که رفت. یکباره تهی شدم، بی وجود شدم، بی اختیار روی اولین مبل نشستم. چطور دوری اش را یک هفته تحمل کنم؟ چطور دوام بیارم؟ کاش رفته بودم! آخر چطور صدای آهنگهایش را نشنوم؟ بلند شدم، به اتاقم رفتم و در پناهگاه رویاهایم اشک ریختم. وقتی فکر میکردم الناز این مدت چه لذتی میبرد. از خودم و غرورم بدم می آمد. بلند شدم، کیف و دفتر خاطراتم را برداشتم و از اتاق بیرون آمدم. سری به اتاق منصور زدم. در را قفل کردم و روی تختش دراز کشیدم. بوی بدنش بر جا مانده بود آرام کرد. همیشه بدنش بوی ادوکلن می داد. روبالشی اش را در آوردم و در کیفم گذاشتم. عکس روی میزش را هم برداشتم و از اتاق بیرون آمدم. در پله ها به ثریا برخوردیم. داری می ری گیتی خانم؟ با اجازه تون نمیشه پیش ما بمونی؟ ممنونم. جواب گیسو رو چی بدم؟ فرصت خوبی که مدتی پیشش باشم آره خب، ما که غریبه ایم بهتون عادت کردیم، وای بحال ایشون شما محبت دارین. چه جاشون خالیه! خودمونیم خانم. آقا دل نمی کنن. چقدر وابسته شدن بشما! خیلی عصبانی بودن ایشون فقط قصد قدر دانی دارن نه خانم جان، وقتی شما هم نیستین همینطورن. هی میپرسن کجاست؟ کی میاد؟ اومده؟ نیومده؟ چرا دیرکرده؟ وقتی با خانم بیرون می رین مدام غر میزنه منو جای ملیحه خانم می دونه. میخواد محبتیایی رو که به ایشون نکرده در حق من بکنه دختر گلم، من یه عمره با این خانواده زندگی میکنم. آدم با خواهرش اونطور عاشقانه می رقصه؟ دلش نمیخواست یه لحظه ازت فاصله بگیره. راستش از شما چه پنهون اونشب که تو باغ بودین، آقا از پنجره سالن غذاخوری چند دقیقه ای شما رو زیر نظر داشت. بعد هم که اومد پیشتون. آقا عاشق شما شده. اونم بدجوری ای بابا ثریا خانم، ما از این شانسها نداریم. اگه اینطور بود یک کلمه می گفت. مهندس خجالتی نیست حتما دلیلی برای اینکار داره نمی دونم ثریا خانم. ایشاء... که خدا هم منو خوشبخت کنه هم اونو ایشاء...! راستش آرزوم بود عروس خودم بشی. ولی وقتی پای آقا در میونه ما رومون نمیشه پا پیش بذاریم. شما لیاقتت بیش از ماست. درسته پسر من هم تحصیل کرده است و ایشاء... آینده خوبی در انتظارشه. اما خب این مال و ثروت و این ابهت رو نداریم این حرفها چیه ثریا خانم؟ شما و مادر جون برام هیچ فرقی ندارین تا قسمت چی باشه. کاری ندارین؟ نه، قربونت برم خدانگهدار از محبوبه و صفورا هم خداحافظی کردم و راهی منزل شدم ولی انگار جنازه ام بود که به خانه رسید ***** سلام! این چه قیافه ایه گیتی؟ مگه قُلت مرده که انقدر غصه داری.....!، داری گریه میکنی؟ خجالت بکش! حیا کن! خب می رفتی! گور بابای الناز و المیرا چرا دو دستی تقدیم اونو کردیش؟ چون مال اوناس. چطور یه هفته دوام بیارم؟ حالا چي شد که گذاشت بمونی؟ نمی دونی چقدر اصرار کرد میخواست برنامه رو به هم بزنه اما با اصرار من کوتاه آمد. آخه بهش گفتم اگه حرف درشت بارم کنن برای همیشه با شما خداحافظی میکنم. ولی باهام قهر کرد. ازم خداحافظی نکرد. اون خودش الان ناراحت تر از توئه. خیلی دلم میخواد ببینمش قیافه اش چه شکلیه که تو را مجنون کرده. صداس که از پشت تلفن خیلی گیرا بود. مونده قیافه ش بدون اینکه نگاهش کنم و همانطور که سرم را به مبل تکیه داده بودم، از داخل کیفم عکسش را بیرون آوردم و جلویش گرفتم. گیسو قاب عکس را از من گرفت. کمی به عکس خیره شد، کمی به من نگاه کرد و بعد گفت: عجب تیپ و قیافه ای داره. بخدا حق داری گیتی، بذار برم یه سطل بیارم که پر توش گریه کنی، چه جذبه ای داره! همین جذبه اش منو کشته آخ که پدر عاشقی بسوزه. می دونی گیتی نمیخوام تو دلت رو

خالی کنم ولی آگه تو رو میخواست یک کلمه می گفت دوستت دارم، می خواست، آگه اون ازدواج کنه ضربه بزرگی بهت وارد میشه. خودت رو بکش کنار. می دونم سخته ، ولی سعی کن فراموشش کنی. ببین فقط برای چند روز که رفته مسافرت رنگ و رو و حال و احوالت اینه ، وای بحال اینکه زن بگیره فکر میکنی تا حالا سعی نکردم ؟ فکر میکنی نخواستم؟ نمی تونم! هر چی سعی کردم دوستش نداشته باشم ، بدتر عاشقش شدم . این رو بالشی رو می بینی؟ مال اونه. بوی تنش آروم میکنه. فکر کردی دیوونه م ؟نه، دیوونه نیستم. ولی تا این حد دوستش دارم. بخدا نه پولش رو میخوام ، نه قصرش رو، نه ماشینهاش رو، نه شرکت و کارخونه ش رو، خودش رو میخوام . وجودش رو دوست دارم. این دفتر رو می بینی ؟ خاطرات هر روزیه که با او دارم. اینها رو می نویسم که آگه روزی با کس دیگه ای ازدواج کرد، این نوشته ها زندگی کنم و آگه مردم تو این خاطرات رو بهش بدی . دلم میخواد اقلا بدونه یه نفر تو این دنیا بوده که بخاطر خودش دوستش داشته ، اونو می پرستیده . یه نفر بجز مادرش . خیلی ها آرزوی منو دارن و من آرزوی منصور رو. ای کاش نرفته بودم خونه اونا که اینطوری بیماراش بشم پاشو خجالت بکش گیتی، چقدر ضعیفی تو ! بنظر من آگه تا یه مدت کوتاه دیگه عشقش رو ابراز نکرد از اون خونه بیا بیرون آره همین تصمیم رو دارم . بگذار اول تو رو استخدام کنه بعد . کسی چه می دونه شاید از تو خوشش اومد. فکر کردی عشق خواهرم رو به همسری می پذیرم؟ چه اشکالی داره؟ من راضیم ، من و تو یه وجودیم ، پس چه مال تو باشه چه مال من، فرقی نمیکنه پاشو انقدر چرت و پرت نگو . اون داره الات با الناز خانم عشق و کیف میکنه ، تو نشستستی اینجا غمبک زد و اشک می ریزی . نشستستی رو بالشی شو بو میکنی . ای خاک بر سرت کنن! آره، ایشاء... خاک بر سرم کنن . آگه بهش نرسم یا الناز رو کنارش ببینم ، اون روز فکر نمیکنم طاقت بیارم . چون قلبم فقط به عشق اون می تپه گیسو می دونی با هر ضربه ش چه میگه؟ چی میگه؟ منصور! منصور! دوستت دارم ! ای که مرده شور اون قلب پاره پاره ات رو ببره . با همین دستهام خفه ش میکنم . جا خواستیم جانشین نخواستیم . ***** دو روزی به شیراز رفتیم تا پدر را ملاقات کنیم . دلم برایش یک ذره شده بود. وقتی وارد اتاقش شدیم روی تختش نشسته بود و به عکس خانوادگی مان خیره شده بود . سلام بابا! نگاهی به ما کرد . در آغوش فرو رفتیم . موهای ما را نوازش کرد وگفت: سلام دخترهای قشنگم، دیگه این پیرمرد مریض رو فراموش کردین؟ اشکهایمان را پاک کردیم و گفتیم : این چه حرفیه بابا! مگه میشه پاره تنمون رو فراموش کنیم . ما جز شما کسی رو نداریم . پس چرا دو ماهه به من سری نزدی؟ گیسو اومد ولی تو نیومدی . آخه من کار پیدا کردم، مرخصی نداشتم ولی گیسو بیکاره . آره، گیسو گفت . راضی هستی؟ . یه کار مربوط به رشته تحصیلی مه . برای روانکاوای از خانم بیماری استخدام شدم که حالا خوب خوبه . راضیم ، شکر . آفرین دخترم . پس منو هم مداوا کن . انشاء... دو سه ماه دیگه میاییم شما رو هم می بریم تهران . بذارین کمی جا بیفتیم ، شما هم بهتر بشید . بعد . باشه عزیزم . خب چه خبرها؟ از صبح تا غروب پیش پدر بودیم . شب هم به منزل دایی ناتنی ام رفتیم که قریون همان نانتیهها. دوشب آنجا بودیم و به تهران برگشتیم . ولی برگشتن همان و یک سرمای حسابی خوردن همان. بقدری حال بد بود که در بستر افتادم . شاید تب عشق بود و از دوری منصور به این روز افتاده بودم . دل تو دلم نبود. بیقرار بودم . خیلی دردناک است که کسی عزیزش را دست گریگ بسپارد . مثل آدمهای افسرده یا در بستر دراز می کشیدم یا همانجا روی تخت می نشستم و کز میکردم و یا عکس منصور را بر میداشتم و به آن خیره میشدم . گیسو مرتب به من غر میزد و سرزنش میکرد . حق داشت . او تا بحال دلباخته کسی نشده بود . سر به سرم می گذاشت ووقتی به عکس منصور چشم می دوختم یا رو بالشی اش را بو میکردم می گفت: بهش نزدیک نشو می گیره ها . شب دوم بیماریم ثریا تماس گرفت و خبر داد که از مسافرت برگشته اند . بی نهایت خوشحال شدم . خانم متین گوشی را گرفت و صحبت کرد: سلام عزیزم! سلام مادر جون ، رسیدن بخیر و سرف پشت سرفه چه صدایی داری مادر . عجب سرمای خوردی. چه بلایی سر خودت آوردی؟ از غصه دوری شما ضعیف شدم . به این روز افتادم قربونت برم ، بخدا دلم یه ذره شده . الان میگم مرتضی بیاد بیارتت نه مادر، حال خوب نیست ازم می گیرین . تب دارم خب بگیرم عزیزم، یه غمخوار مهربون دارم مثل تو ممنونم، خب ، خوش گذشت؟ چه خوشی مادر؟ تو که نباشی گم کرده داریم. منصور که مثل افسرده ها یا سیگار می کشید ، یا تو اتاقش دراز می کشید ، خیلی که حوصله داشت لب دریا می رفت و آنجا فکر میکرد . اتفاق زیاد با خانواده فرزند ارتباط نداشتم . وقتی می دیدن منصور بی حوصله س زیاد نمی اومدن. خانم فرزند به من گفت این گیتی خانم شما رو جادو کرده . منصور هم گفت آره با محبتشون جادومون کرده خیلی ممنونم . محبت دیدم که محبت کردم . مهندس چطورن؟ و سرفه خوبه اینجا نشسته سلام می رسونه لابد مثل خداحافظی! مثلاً باهات قهره عزیزم بهشون بگید ما قهرشون رو هم به جون میخریم . خیلی سلام برسونین ای قریون تو! منصور، گیتی میگه ما قهرشون رو هم به جون می خریم سلام می رسونه پشت چشم نازک میکنه. گیتی جان. یه خرده نه، خیلی لوس شده از شدت خنده

به سرفه افتادم آه آه چه سینه ای داری! میگم منصور بیاد ببردت دکتر مادر. شنیدم که منصور گفت: مگه بیماریش خیلی شدیدیه؟ آره، بچه م نمیتونه حرف بزنه بس که سرف میکنه میخواین بیریش دکتر؟ لازم نکرده، تو چشم نازک کن. میگم فرهان ببرتش. و غش غش زد زیر خنده. من هم همراهی اش کردم خارج از شوخی! مادر بیا ببردت دکتر؟ بیمارستانی؟ نه مادر دکتر رفتم، دوره داره دیگه. ممنونم خب، کاری نداری عزیزم؟ حال نداری زیاد مزاحمت نمی شم نه، لطف کردین. خوشحال شدم بسلامت برگشتین، ولی دو سه روزی فکر نمیکنم بتونم بیام ببخشین اینم از شانس منصوره. عیب نداره عزیزم، راحت باش. گوشه رو بده به گیسو خانم حالی از شون بپرسم بله، گوشه خدمتتون خدانگهدار!

فصل سیزدهم

نزدیک ظهر با صدای زنگ در، گیسو اف اف را برداشت بفرمایین شما؟ آقای مهندس شماییین؟ بفرمایین بالا! اف اف را گذاشت و بلند گفت: گیتی منصوره، خاک بر سرم از تو اتاق خواب گفتم: شوخی میکنی؟ با اضطراب گفت: شوخی چیه پتوت رو مرتب کن ببینم. بعد رفت جلو آینه موهایش را شانه زد که زنگ در آپارتمان بلند شد. ((اینجا اومده چکار؟)) عشق خانم، عشق او رو کشونده گیسو پرید در را باز کرد. سلام! خیلی خوش اومدین سلام گیتی خانم! روز به روز خوشگل تر و سرحال تر می شی. من فکر میکردم الان تو بستر ببینمت من گیسو ام مهندس، گیتی تو اتاقشه

شرمنده م! باورم همیشه، با هم مو نمی زنین چرا زحمت کشیدین، خودتون گلید مثل زائوها از جایم تکان نخوردم، چون شلوار کوتاه پایم بود خواهش میکنم! میتونم برم تو اتاق ببینمش بله، خواهش میکنم بفرمایین نیم خیز شدم و ادای احترام کردم. بلوز اسپرت شطرنجی با شلوار لی آبی روشن پوشیده بود که دلم ضعف رفت. سلام، خیلی خوش اومدین سلام خانم خانما! چی شده؟ این چه رنگ و روییه؟ چقدر لاغر شدی گیتی؟ آه شما منو گرفت لبه تختم نشست وگفت: من آه نکشیدم، افسوس خوردم، اونم شش هفت روز منم خیلی دلم براتون تنگ شده بود. تازه فهمیدم که چقدر بهتون وابسته ام. و سرفه بد جور سرفه میکنی گیتی تازه، خوب شدم. عقب تر بشینید. میترسم بگیرین حاضرم درد و بلاهات بیفته به جون من. خدا لعنت کنه الناز و المیرا رو که من رو برداشتند به زور بردند شمال خدا نکنه! اونها شما رو به زور نبردن شما خودت بخاطر قول و قرار رفتی. خب چه خبرها؟ این هفته چی کار کردی، کجا بودی؟ استراحت، دلتنگی، سفر سفر؟! با گیسو دو روزی رفتیم شیراز. جاتون خالی رفتین شیراز؟ تو که مرخصی میخواستی استراحت کنی! دستتون درد نکنه گیسو خانم، زحمت نکشین اختیار دارین خب رفتیم پدرم رو..... و به گیسو که برایم آرمیوه گذاشت نگاه کردم. با ابرو علامت داد. تازه یادم افتاد. گفتم: رفتیم سرخاک خونواده م. یادی از خاطرات تلخ و شیرین کردیم چی شد افتخار دادین به کلبه محقر ما بیابان؟ شما به این خونه شیک و پیک و بزرگ می گین کلبه محقر؟ بفرمایین قصر محبت! ممنونم. چشمهاتون قشنگ می بینم خب، گیسو خانم ما همیشه احوالتون رو از گیتی خانم می پرسیم. سعادت نداشتیم شما رو زیارت کنیم اختیار دارین. من هم همینطور. ذکر خیرتون اینجا زیاده. فقط این گله رو ازتون دارم که خواهرم رو کم می بینم مهندس متین به! تازه ما می خواهیم شبانه روزی او رو نگه داریم، گیسو خانم. شما رو هم می بریم پیش خودمون گیتی جان زحمت می ده کافیه و روی صندلی میز آرایش نشست رحمت آورده تو اون خونه، زحمت چیه؟ ممنونم خب، گیسو خانم. شما در رشته زبان انگلیسی تحصیل کردین، درسته؟ بله می تونین خوب صحبت کنین؟ تا حدودی، ولی نه خیلی عالی. شاید اگه تو محیطی باشم که مجبور باشم صحبت کنم، راه بیفتم به تایپم واردین؟ فارسی و لاتین؟ بله فارسی رو کامل مسلطم، ولی لاتین رو باید کار کنم. نوزده ساله بودم کلاسش رو رفتم خب، پس تو شرکت ما استخدام شدین. از روز یکشنبه منتظر تونیم ممنون قابل دونستین اما..... و به من نگاه کرد؟ اما چی؟ به گیتی نگاه می کنین که اجازه بگیرین. اجازه گیتی هم دست منه بله، من که مثلا در استخدام شما هستم اجازه م دست شماست، ولی اجازه گیسو دست منه لابد بخاطر همون هفت هشت دقیقه زدیم زیر خنده و دوباره افتادم به سرفه تو که اونجا موندگاری. پس دیگه چرا خواهرت رو خونه نشین می کنی؟ موضوع همینیه که دایمی نیستم چیه از ما خسته شدی یا از تجملات تا همسرتون بیرونم نکرده، خودم پیام بیرون بهتره فعلا که مجردم. به فرض هم شما دایمی نباشی؟ چه ربطی به گیسو خانم داره؟ فکر میکنم الناز خانم تا توی شرکت و کارخونه هم سایه ما رو با تیر بزنه یعنی انقدر من ساده و ابلهه؟ دور از جون! ایشون خیلی زرنگند گیتی بس کن تو رو خدا، اونجا الناز اینجا الناز، شمال الناز، ما میخوایم یه نفر رو استخدام کنیم. چرا الناز رو میکشی وسط؟ خب پرسیدین دلایلش رو گفتم. حالا شرببتون رو میل کنین. عصبانی نشین ممنون من حرفی ندارم، گیسو رو استخدام کنین، ولی به یک شرط چه شرطی؟ اول بگید قبول می کنین یا نه آخه من که نمی دونم چی میخوای. شاید گیتی خودمو بکشم نه، مطمئن باشین به نفعتونه خب، چون بهت ایمان دارم قبوله. هر چی باشه رو چشمم باید قول بدین سیگار رو ترک کنین با تعجب به چشمهایم چشم دوخت. می تونین دو سه روز هم فکر کنین از حالا تا روز یکشنبه که گیسو بیاد وقت دارین گیتی من سیگار به جونم بنده. این چه انتظاریه که تو داری؟! مجبورتون که نکردم. خب سیگار رو انتخاب کنین. گیسو هم تو خونه س. ما ناراحت نمیشیم. هیچ رودربایستی نکنین! توقع نداری که یه دفعه بذارمش کنار؟ نه، کم کم بذارین کنار. ولی بشرطی که از کنار برندارین بکشین ها! روزی چندتا اجازه دارم بکشم خانم دکتر؟ هفته اول روزی چهارتا، هفته دوم روزی سه تا، هفته سوم روزی دو تا، هفته چهارم روزی یکی و هفته پنجم دیگه سیگار دستتون نیبیم. البته اگه پیشتون بودم. نبودم هم باید سر قولتون بمونین اگه بری که روزی ده تا پاکت سیگار میکشم میل خودتونه میخوام استخدام کنم، التماس باید بکنم، ناز بکشم، شکنجه هم بشم؟ خب اینها دلایل خوبی و مهربونی شماست اینها همه دلایل خوبی و مهربونی توئه فرشته مهربون گیسو خانم! تو رو خدا انقدر زحمت نکشین زحمتی نیست، بجای دود سیگار میوه بخورین من نمی دونم حالا چه اصراری یه که برادرتو صحیح و سالم بفرستی خونه بخت گیتی خانم؟ سلامتی شما برام مهمه، حالا هر جا که باشین و هر کس رو که دوست داشته باشین ممنونم. چقدر سرخ شدی، تب داری؟ و دستش را روی پیشانی ام گذاشت و گفت: آره تب داری، دراز بکش گیتی جان، چرا نشستنی راحت. از بس خوابیدم خسته شدم. چقدر خوب کردین اومدین. انتظار هر کسی رو داشتم جز شما پس تکیه بده گیتی. و بالمش را عقب کشید تا پشتم بگذارد که ای کاش نمی کشید. چه آبرو ریزی بزرگی! چون روبالشی و عکمش را دید. کمی مکث کرد. نگاهی به من کرد و لبخند زد. بعد سینه ای صاف کرد. از خجالتم مردم. گیسو از خجالت

بلند شد، رفت بیرون. فکر کنم مثل لبو قرمز شده بودم آنقدر لبم را گزیدم که طعم شور خون را احساس کردم. در چشمهایم خیره شد. قاب عکس را برداشتم و گفتم: پس بنده خدا اینه؟ ای، بدک نیست، ولی خودت چیز دیگه ای هستی. اینم روبالشی بنده خدا که از دیشب داره دنبالش می‌گرده بدبخت. گفتم چه دزد خوب و منصفی بوده که فقط عکس و روبالشی ام رو برده. برم پابوشش. سرم را پایین انداختم و گفتم: ببخشید، بی اجازه اینا رو برداشتم. یه هفته دوری از شما برام سخت بود. اینها رو آوردم که اقلا به این وسیله برادرم رو کنارم احساس کنم آن نگاه جز نگاه عاشقانه نبود. بعد گفتم: کاش منم یه یادگاری از خواهرم میبردم. خیلی بهم سخت گذشت. به عقلم نرسیده بود.

اگه دلتون تنگ میشد حتما می‌بردین. خواهرتونو دوست ندارین. یعنی دلم تنگ نشده؟ یعنی تو رو دوست ندارم؟ سکوت کردم و سرم را پایین انداختم. با انگشتش چانه ام را بالا آورد و در چشمهایم خیره شد و گفتم: بخدا دوستت دارم گیتی. انقدر که فکرشم نمی‌کنی. ممنونم. خواهرتون هم شما رو بی نهایت دوست داره. اوایل بخاطر اینکه وجود شما برای مادرتون حیاتی بود. ولی حالا بخاطر خودتون..... گفتم: نمی‌دونم شمال چه حالی داشت گیتی، نمی‌دونم! شرمندم که ازت خداحافظی نکردم. هزار بار به خودم ناسزا گفتم که چرا یه بار دیگه نیومدم ببینمت. شما هم سرما می‌خورین ها. اونوقت غصه هام زیادترو میشه. برید عقبتر بشینید. اقلا یه چیزی از تو خواهر مهربون عایدمون بشه. پس فردا شوهر میکنی، داغ تو به دلم می‌ذاری. و بیروس سرما خوردگیت رو هم به من روا نداری؟ با اینکه غم دنیا به دلم نشست ولی خندیدم. نمی‌دانم تا حالا برای کسی پیش آمده که هزار درد و غصه در دلش باشد ولی بخندد. در دل گریه کند و از لب بخندد؟ نقاشی اش را که حتما دیده اید، همان تابلوی معروف لیخند ژکوند. خب دیگه بهتره آماده شی بریم. اومدم ببرمت ممنون، من حال خوب نیست. کاری هم ازم برنمیاد. دو سه روز دیگه مرخصی میخوام شما تا آخر عمر استراحت کن، ولی در منزل ما، در جوار بنده می‌دونم که به شوق تو میام خونه، نازنین خانم! انقدر منو خجالت ندین. انقدر هم وابسته نباشین، من نگرانم نگران نباش، بلند شو گیتی! بلند شو بریم میخوام مامان رو غافلگیر کنم خبر نداره اینجا اومدین؟ نه باور کن حال خوب نیست. اونجا مرتب باید از پله های غرور بالا پایین برم و با پرستیژ رفتار کنم. با استخون دردم جور در نمیاد شما فقط تو اتاقتون استراحت بفرمایین. اگر ما خواستیم سرمیز شام یا وقت ناهار و صبحونه شما رو زیارت کنیم، به گیسو خانم نگاه می‌کنیم. کی باورش میشه گیتی گیسوئه، گیسو گیتی. گیسو خانم؟ گیسو آمد و گفتم: بله مهندس. حاضر شید بریم گیتی رو ببرین مهندس. من همین جا هستم. ممنونم گیتی به گیسو نگفتی وقتی منصور چیزی بخواد، نه سرش همیشه من چیزی نگفتم. خودش عکستون که دید فهمید چه جذبه ای دارین صدای خنده اش در اتاق پیچید مهندس آخه مزاحمه، من بیمارم، بی فایده م گیتی بلند شو، حوصله ندارم ها گیسو، بی زحمت لباس و دارو هام رو بردار. خودت هم حاضر شو بریم تعارف نمیکنم، ایشاء... یه دفعه دیگه میام همیشه همین حالا باید بیایین. یکشنبه هم با هم می‌ریم شرکت من ناهار درست کردم، اقلا ناهار بخوریم بریم. نیمساعت دیگه آماده س ببینید مثل من بی تعارف باشین. باشه ناهار میخوریم می‌ریم. چون حیفه، می‌مونه فاسد میشه کاش مادرجون رو هم می‌آوردین حالا مرافعه ها مونده. باید جواب پس بدم که چرا تنها اومدم به مادر خبر نمی‌دین ناهار اینجا هستین؟ نگران نشن آخه میخوام غافلگیرش کنم. با دیدن شما جا میخوره خب به ثریا خانم بگین منزل دوستتون هستین و ناهار نمی‌رین. من می‌دونم مادر نگران می‌شن چشم خانم پرستار، اون تلفن رو بده به من ببینم منصور شماره گرفت و گفت: خدا کنه مادر برنداره ثریا بود که گ. شی را برداشت و به او خبر داد که الناز سراغش را گرفته. گوشه ای را که گذاشت، گفت: من نمی‌دونم این الناز از جون من چی میخواد. خودتونو خب خودم رو بهش می‌دم ببینم باز هم حررف داره. آه! باز چنگال در قلبم فرو کرد. چه جالی شدم و چه دردی کشیدم، بماند تلفن را سرچایش گذاشتم و گفتم: ببخشید، اشکالی نداره کمی دراز بکشم؟ نه عزیزم، بخواب، من که از اول گفتم کمی در بالشم فرو رفته و گفتم: خب برام از شمال تعریف کنین. چطور گذشت؟ در ماتم و غم الناز که بود، شما دیگه چی میخواستین؟ تو رو! جا خوردم منظورتون چیه؟ الناز رو میخوام که برام وارث بیاره، ولی دوست دارم تو در کنارم باشی که باهات حرف بزنم خدایا! کاش بجای آمپول پنی سیلین به من آمپول هوا می‌زدن که از این درد راحت بشم. گریه ام گرفته بود ولی مگر میشد گریه کنم؟ نامرد پست فطرت! میخوای هم النازو بدبخت کنی هم منو؟ چی شده گیتی؟ اتفاقی افتاده؟ نه، یه دفعه قلبم از حال رفت. مال این آمپولاس آمبیوه تو هم که نخوردی دختر. بگیر بخور ببینم. اندازه گنجیشک آب و غذا میخوره! درستت میکنم تو داری منو میکشی! داری منو از بین میبری! اونوقت میگویی درستت میکنم، قاتل! کمی آمبیوه خوردم و گفتم: خب میگفتین اونا نظرشون اینه که تو ما رو جادو کردی. حالا راست می‌گن؟ چشم سوسمار دادی خوردیم یا مدفوع کفتار؟ لنگ سوسک و پاچه مورچه، کمی هم ادرار الاغ. البته با عرض معذرت چنان بلند زدیم زیر خنده که گیسو از داخل آشپزخانه گفت: چه خبره تنها تنها؟ صبر کنین منم بیام آخه. منو کردین آشپزباشی، خودتون گل می‌گین گل می‌شنوین؟ گیتی بسه دیگه هرچی استراحت

کردی، بلند شو بیا میز و بچین باز خندیدم. گفتم: آخ، آخ گیسو. درجه تب رو بیار که سوختم. خودت می دونی چرا. هر سه زدیم زیر خنده. منصور گفت: گیسو خانم، گیتی داره جادوگری میکنه، منم دارم میخورم پس منم الان میام. نعل کشی کنم باز صدای خنده بلند شد چه خبر از الهه ناز؟ دلم برای شنیدنش یه ذره شده الهه نازم حالش بد نیست، تو شمال باهات صفا میکرده یعنی با الهه ناز خانم؟ جوابی نداد. سیبی برداشت از وسط دو نیم کرد و گفت: این گیسوئه، این گیتی. خیلی شبیه اید. بیا بخور. گیتی جان گیسو مال تو، گیتی مال من. و گازی از نیمه سیب زد. ممنونم. و نیمه سیب را گرفتم. یک گاز زد و فریاد کشیدم: گیسو خوردمت! خیلی خوشمزه ای مطمئنم فردا ما باید بیایم عیادت شما عیب نداره، اونهم از شما برای ما غنیمته، خانم خانما ببخشید بریم تو سالن مهندس تو باید استراحت کنی، همنی جا خوبه. بعد دستم را در دستش گرفتم و ادامه داد: وقتی کنار تو هستم هیچی نمیخوام گیتی منم همینطور مهندس، موندم وقتی ازدواج کنین چه خاکی بر سرم کنم برای اونم یه فکر میکنیم. این عکس خونواده ته؟ آره مامانم، بابام و برادرم. اون دوتا نیمه سیب هم که معرف حضور هستن چه مامان خوشگلی داشتی، خدا رحمتش کنه همیچنین پدر شما رو برادرت هم خوش قیافه بوده، چه تیبی داشته خدایا بریز. به پدرت هم شباهت داشته شاید بخاطر همینکه که اونو در وجود شما می بینم. البته انشاء... هرچی خاک اونو عمر شما باشه نگاهم کرد و لبخند زد و بعد گفت: پدرت منو یاد پدرم می ندازه. همینطور جدی و خوش تیپ بود. روحش شاد. خدا رحمتش کنه. دوتا خانم حسابی تحویل جامعه داده و رفته ممنونم عکس را سر جایش گذاشت و گفت: هر چی خدا بخواد همون میشه. با اینکه خیلی برای مرگ پدر و مادر و برادرت متاسفم، اما گاهی فکر میکنم اگه اونو بودن شاید من و تو هیچوقت با هم آشنا نمی شدیم. بله، شاید مصلحت بر این بوده. خودم گاهی به این نتیجه می رسم اتفاق رو خودت چیدی؟ اگه بده گیسو چیده، اگه خوبه من چیدم. عالییه خیلی با سلیقه ای، همه چیز سبزه، مثل خودت سبز و باطراوت اگه عالییه پس هر دو چیدیم. شما بفرمایین تو سالن تا منم لباسم رو عوض کنم باشه عزیزم و بلند شد راستی تیپ اسپرت خیلی بهتون میاد. تا حالا ندیده بودم اینطوری لباس بپوشین. همه ش با کت و شلوار و کراوات شما رو دیدم کجاش رو دیدی.... نمیخوای کمکت کنم؟ سرت گیج نره نه ممنون با لبخند از اتاق بیرون رفت و سرگرم صحبت با گیسو شد. بلوز شلوار مشکی پوشیدم، چون احساس میکردم واقعا عزادارم. آن جمله منصور را هنوز فراموش نکرده بودم. غمی بر دلم سنگینی میکرد که از آهن سنگین تر بود. موهام را بافتم و از اتاق بیرون آمدم و وارد سالن شدم و رو به روی منصور نشستم عیده، چرا سیاه پوشیدی گیتی؟ آخه میگن سیزده به در نحسه. ما جلو جلو رقتیم پیشواز از دست تو حاضر جواب، ولی بهت میاد ممنون هنرمند این خونه کیه؟ و به پیانو اشاره کرد این مال برادرم بود. مهارت خاصی داشت. گیسو هم وارده آفرین. گیسو خانم، آشپزی را رها کنین به ما افتخار بدین، بنوازی من خوب نمی زنم شما بزنین ما نظر می دیم بزنی گیسو جان! آخه..... آخه نداره. منصور غریبه نیست. اگه بد بزنی مسخره ت نمیکنه گیسو پشت پیانو نشست و یک آهنگ قشنگ معروف را نواخت. گیسو مهارت خاصی داشت. منصور کف طولانی زد و گفت: واقعا مرحبا، احسنت، خیلی هنرمندین. ممنونم، اینهم به افتخار مهندس. لطف کردین. دیگه نمی زنین؟ بقول معروف دوباره! دوباره! بعد از ناهار میزمن. الان گشنمه، دستهام میلرزه مهندس صدای خنده بلند شد. ناهار را صرف کردیم و ساعت چهار بعد از ظهر آماده حرکت شدیم. بین راه منصور پرسید: تزریق آمپولت چه ساعتی یه گیتی جان؟ شش بعد از ظهر می برمت در مانگاه ممنون به جلوی عمارت رسیدیم. آقا نبی با صدای بوق در را باز کرد و تا ما را دید با نابوری نگاهی به ما انداخت و گفت: سلام خوش اومدین. کدوم یکی گیتی خانمه؟ منصور گفت: حدس بزنی آقا نبی والله فکر کنم گیتی خانم شما باشین که جلو نشستین و رنگ و روتون کمی پریده س. درسته؟ بله درست حدس زدین آقا نبی. حالتون خوبه؟ الحمدالله، کسالت هنوز بر طرف نشده؟ نه متاسفانه. شما خوبین گیسو خانم؟ الحمدالله. ما همیشه از زری و گیتی خانم حال شما رو می پرسیم ما هم همینطور. به زری خانم زیاد زحمت می دیم. اختیار دارین. زری شما رو خیلی دوست داره، یعنی همه ما. گیتی خانم انقدر به ما محبت کردن که وقتی تو این خونه نیستن انگاز این خونه ستون نداره منصور به کنایه گفت: آقا نبی، پس ما هیچی دیگه؟ دستتون درد نکنه! اختیار دارین آقا، شما که رکن اصلی هستین. ولی گیتی خانم ستون شادی و جنب و جوش این خونه س حق با شما س آقا نبی. ما هم به این مهم رسیدیم بفرمایین راستی، مرتضی ماشین رو برد سرویس؟ بله آقا، نیمساعت پیش برد باشه ممنون و گاز را گرفت و وارد منزل شد. جلوی ساختمان ایستاد و گفت: تو با اهل این خونه چکار کردی که یه لحظه طاقت دوریت رو ندارن. دیگه آقا نبی که بناله وای بحال ما! خندیدیم. از ماشین پیاده شدیم. از فشار تب و درد استخوان توان ایستادن نداشتیم. سریع وارد منزل شدم. سلام تریا خانم به به! سلام، خیلی خوش اومدین نمی بوسمتون، سرما خوردم پس شما گیتی خانمید! الله اکبر باورم نمیشه، خوش اومدین گیسو خانم! روبوسی کرد و گفت: من دلم براتون خیلی تنگ شده بود. باید شما را ببوسم. حاضرم سرما بخورم چقدر هم داغین! منصور به شوخی گفت: ما هم

حاضریم از این سرماها بخوریم همه خندیدند مادر کجاست ثریا؟ بالا، الان می رم بهشون اطلاع می دم. یادم باشه بگم لباس سیاهه گیتی خانمه، لباس سفیده گیسو خانم داخل سالن آمدم و نشستیم. گیسو نگاهی به آنهمه زرق و برق انداخت و خیلی زود به آن بی توجه شد. انگار نه انگار! نمی دانم جد و آبادش قصر نشین بودند یا خودش دختره چشم سفید. خونه مون منور شد. ممنون ثریا در حالیکه از پله ها پایین می آمد گفت: الان میان. نمی دونین چقدر خوشحال شدن ثریا به صفورا بگو به اتاق برای گیسو خانم آماده کنه چشم اقا نه آقای مهندس، من تو اتاق گیتی راحت ترم. ما عادت داریم پیش هم باشیم در هر صورت تعارف نکنی. اینجا منزل خودتونه سپاسگزارم صفورا جلو آمد و روبوسی و حال و احوال کرد به به! به به! خونه روشن شده بخدا. دوتا دختر خوشگل و مهربون قدم رنجه کردن. خیلی کار خوبی کردین سلام مادر جون! سلام خانم متین سلام، سلام، عزیزم منو نبوسین، شما هم سرما می خورین ها! عیب نداره، بذار عقده این هفته رو خالی کنم منصور اگه تو عمرت به کار خوب برای مادرت کردی همین بود، بخدا. دست شما درد نکنه مامان جان، ما که صبح تا شب در خدمت شمایم دیگه تنها تنها می ری خونه گیتی. یادم باشه چشمت رو از کاسه در بیارم صدای خنده بلند شد. مادر کنار گیسو نشست. منصور طبق عادت از جیبش پاکت سیگار را بیرون آورد و با چند ضربه یک عدد سیگار بیرون کشید. آن را کنار لبش گذاشت و تا آمد فندک بزند سینه ای صاف کردم. متوجهم شد. ابرویی بالا انداختم و نگاهش کردم. منصور لبخند زد. سیگار را از روی لبش برداشت، در پاکت گذاشت و گفت: ترک عادت موجب مرضه شما دوتا سیگار دیگه می تونین بکشین، چون تا الان دوتا کشیدین باشه یکی بعد از شام می کشم. یکی آخر شب. ولی از حالا بگم باید بد اخلاقی بنده رو تحمل بفرمایینها، چون ترک اعتیاد شاید هم احتیاج به تخت و طناب داشته باشه. زدم زیر خنده. این منصور مگه از تو حساب بره گیتی، ما که حرفش نیستیم ایشون به من لطف دارن و برای حرفم احترام قائلن. وگرنه صاحب اختیارند مادر جان ممنون، ولی حساب میبرم والله، چون اگه نبرم بعدش باید پیام منت کشی، حوصله ش رو ندارم خب چی کار کردین این هفته؟ جاتون خالی، دو روز رفتیم شیراز باریکلا! کاش ما هم با شما اومده بودیم انشاء... سفر بعدی گیسو جان، خیلی دلم میخواست ببینمت عزیزم. ماشاء... در زیبایی و وقار از خواهرت چیزی کم نداری ممنونم، لطف دارین ثریا با سینی چای وارد شد و پذیرایی کرد. منصور گفت: ثریا برای گیتی خانم آمیوه بیار بله آقا الساعه منصور بلند شد ضبط را روشن کرد. موسیقی آرامی در فضا پخش شد. بعد کنار من نشست و گفت: ببینم ثبت پایین اومده یا نه. و دست به پیشانیم گذاشت. به کم پایین اومده، ولی نه زیاد. میخوای بلند شو برو استراحت کن تا ساعت شش که می ریم درموناگاه ثریا برای گیتی جان شام مناسبی تهیه کن، باید پرهیز کنه بله آقا، براشون ماهیچه درست میکنم لازم نیس ثریا خانم، کمی سوپ میخورم سوپ چیه، تو باید خودت رو بسپاری دست من. یعنی چه هیچی نمیخوری؟ میخواین بدیهیکل بشم و یه سوژه دیگه هم دست خاطرخواهاتون بدم جا داری، نگران نباش ثریا نگاه معنی داری به من کرد و لبخند زد و رفت. مدتی بعد منصور نگاهی به ساعتش کرد و گفت: خب ساعت نزدیک شش گیتی جان، وقت تزریقته. بلند شو بریم مادر گفت: اتفاقا قراره دکتر سپهر نیا برای دیدنم بیاد. شش ونیم _ هفت میاد میشه اون آمپولت رو بزنه عزیزم نه مامان، می ریم درموناگاه دکتر میاد تو خونه، تو میخوای بریش درموناگاه پسرم؟ اگه دکتر سپهرنیا زن بود هیچ مانعی نداشت به گیسو نگاه کردم. به هم لبخند زدیم. گیسو ابرویی بالا انداخت. غیرتی شدی منصور جان، چی شده؟ وقتی زن هست، چرا مرد ببینم، اونوقت دکتر سپهر نیا برای من آمپول بزنه مشکلی نیست؟ نه، مسئله ای نیست مامان همه خندیدند چه بی غیرت! به بابات بگم کلاهدش رو بالاتر بذاره! زدم زیر خنده این اداها چیه در میاری مامان جان؟ دکتر به آدم محرمه! مامان جان گفتم می برم درموناگاه یعنی میبرم، چه اصراری یه دکتر سپهرنیا برای گیتی آمپول بزنه؟ مطمئنم تا آمپول رو بزنه من پاکت سیگار رو تموم کردم. اونوقت نمیتونم جواب گیتی رو بدم آنقدر خندیدیم که به سرفه افتادم. منصور لیوان آمیوه را دستم داد و گفت: بخور گیتی جان، تا سپهرنیا نیامده بریم مادر نگاهی عاشقانه و معنا دار به من و منصور کرد، بعد به گیسو نگاه کرد و سر تکان داد. برای اولین بار بود که احساسی به آن قشنگی داشتم. منصور نسبت به من تعصب داشت و این نشانه توجه و علاقه بیش از حد بود، حالا به چه منظور، خدا عالم بود. خلاصه با منصور به درمانگاه رفتیم و برگشتیم. بعد با گیسو برای استراحت به اتاق رفتیم. گیسو چرخي در اتاق زد و کنار پنجره رفت و گفت: من فکر می کردم تو دیوونه منصور ی. اونکه دیوونه تره گیتی. خدا از دهنش بشنوه گیسو، ولی اینها همه قدردانی یه. او منو خواهر خودش می دونه. امروز می دونی چی می گفت؟ می گفت من الناز رو میخوام بگیرم که برام وارث بیاره، ولی تو رو دوست دارم تا کنارم باشی و باهات حرف بزنم زده به سرش؟ نمی دونم تو باید کلک بزنی و دست پیش گیری چیکار کنم؟ یه روز خیلی جدي بساطت رو جمع کن. بگو میخوام برم. بگو قصد ازدواج دارم. ببین چیکار میکنه. آخه اینکه همیشه مدام با اعصاب تو بازی کنه. خب معلومه، التماس میکنه که نرو، بهت وابسته م، ترکم نکن، زانو هام سست میشه، ولی بازم خواستگاری نمیکنه. اون النازو برای ازدواج

میخواد، منو برای هم صحبتی. هفته پیش وقتی مادر صحبت فرهان رو وسط کشید گفت خواهرم رو شوهر نمی دم تو بگو من میخوامش باید در مقابل عمل انجام شده قرارش بدی تا ازش اقرار بگیری وگرنه کلاهدت پس معرکه س. اون داره تو رو بازی می ده. اون عشق رو محدود به همین روابط می دونه. فکر میکنه اگر تو رو بگیره علاقه تون به هم کم میشه. از طرفی نوازشت میکنه، از طرفی میگه خواهرمی. یعنی؟ می دونی گیتی، منصور آرزوی هر دختریه، بجنب، حیفه! اینطوری نمیخوام. دوست دارم خودش ازم بخواد نمی دونم چرا حس بدی دارم گیتی. نگرانم. اگه دیوونه باشه، اگه بازیته بده، اگه ازدواج کنه، اگه مسخره ت کرده باشه، اگه قصد سوء استفاده داشته باشه، من می دونم چه حالی میشی. گیتی من فقط تو این دنیا تو رو دارم. پدر آدم سالمی نیست که روش حساب کنم. میترسی من هم مثل علی خودکشی کنم؟ گیسو سکوت کرد و لبه تخت نشست حق داری نگران باشی. آخه عشق و عاشقی های خانواده ما از شور به دره گیتی به فرهان جواب مثبت بده. بخدا برات مناسبتره. من که ندیدمش ولی می دونم سلیقه ت خوبه اگه منصور نبود شاید، ولی حالا نه. تو باشی منصور رو رها میکنی؟ اگه دوستم نداشته باشه، آره خودت می بینی که چقدر دوستم داره. ولی باید بفهم چه جور پی پس زودتر، زودتر. مرگ یه بار، شیونم یه بار. کارو یکسره کن خیلی خب، تو غصه نخور. من یه کاری میکنم. چقدر بد شد روبالش و عکسش رو دید گیسو من که مردم از خجالت. اینم از حماقتهای تو! ولی باور کرد مثل برادر دوستش دارم پس باید خیلی خنگ و احمق تشریف داشته باشند. چطور عکس خانم متین رو زیر بالش گذاشتی. مگه اونو جای مادر نمی دونی؟ نمی دونم والله، شاید داره فیلم بازی میکنه اگه منصور ازدواج کنه چیکار میکنی؟ هیچی دراز به دراز می افتم، تو کپه کپه خاک بریز رو سرم گیسو با نگرانی نگاهم کرد نه بابا شوخی کردم. مطمئن باش تا منصور زنده س خودکشی نمیکنم خیالت راحت یعنی اگه دور از جون منصور بمیره. مارو عزادار میکنی؟ آره، آره، منصور عشق منه اعتماد به نفس داشته باش دیوونه. آدم باید بیشتر از هرکس، خودش رو دوست داشته باشه نه اینکه خودش رو مریض و دیوونه مردم کنه. خدا بخیر بگذرونه. خدایا اگه عاشقی اینه نخوایم لبخند زدم و گفتم: تو هم که خاطرخواه نداری وروجک، حالا هم میشی منشی مخصوص جناب رئیس و مترجم و تالیپست. روی تخت دراز کشیدم و پتو را رویم کشیدم و گفتم: من یه چرت میخوابم. تو هم هرکاری دوست داری بکن. خواستی با منصور هم میتونی صفا کنی خاک بر سرت کن! من مثل تو بی عقل نیستم. مطمئنم هیچوقت عاشق کسی نمی شم حالا خواهیم دید خانم عاقل با اعتماد به نفس مجله نداری گیتی؟ مجله زندگیم تو کیفمه برادر بخون جدی؟ پس خوندنیه! وصیتم کردی؟ بعد کیفم را برداشت تا دفتر خاطرات را در بیاورد و بخواند ***** چقدر قشنگ میزنه گیتی! آدم روحش تازه میشه. بیخود نیست شبها نیامی خونه وروجک. چه کنیم دیگه، عاشقیم آبجی. حالا چرا نیمه شب می زنه، ساعت یک و نیمه. خب آدم نیمه شب عاشقتره، یعنی آدم تو سکوت شب بیشتر و عمیقتر میتونه به معشوقش فکر کنه. چه جالب و رویایی. ولی خودمونیم، خیلی هم عاشقه. آدم جالبیه. ازش خوشم میاد. حالا کم کم به حرف و احساس من می رسی گیسو خانم. اگه عاشق شدی بدون رودربایستی اعلام کن عزیزم، من بخاطر تو خودم رو کنار می کشم. مثل اینکه باز تب کردی! پس بیا بریم پاشویه م کن. حالا لگن از کجا بیارم. لگن نمیخوام. بیا بریم پایین پیشش، تیم پایین میاد گیسو زد زیر خنده و گفت: پس پاشویه منصوره اون همه چیز منه! دستت درد نکنه، خیلی بی صفتی! تو هم عزیز منی! حالا میای بریم؟ اشکالی نداره؟ نه مطمئنم، خیالت راحت باشه بریم ببینم، اگه بدونی با منصور بدبخت میشی باز هم حاضری زنش بشی آره حاضرم چون خیلی دوستش دارم چرا بدبخت بشم؟ منصور آدم بدی نیست، من هم که حرف گوش کنم. مطمئنم منصور زن دوست و خانواده دوسته. اهل آزار و اذیت نیست مثلاً اگه بهت بگه دوست ندارم با خواهرت بری و بیای چی؟ دیگه چی؟ بیخود میکنه. من فقط تو دنیا تو رو دارم گیسو بیا از حالا دعواها شروع شد از پله ها پایین رفتیم و وارد سالن شدیم. به گیسو علامت دادم که شلوغ نکند. چون عجیب رفته بود تو حس و مینواخت. آهسته روی مبل نشستیم. با احساس آرشه را روی سیمها حرکت می داد. وقتی تمام شد کف زدیم. ((عالی بود. فوق العاده بود. بطرف ما برگشت و گفت: شما اینجایی شیطونا. مگه خواب ندارین؟ مگه شما می دارین آدم تو این خونه بخوابه. حالا اگه ناراحتین بریم کاش از خدا یه چیز دیگه خواسته بودم جدا؟ دعا می کردین ما بباییم پایین بله و چه زود حاجت گرفتیم طوی که شما تو حس رفته بودین. فکر نمیکنم به چیزی جز الناز خانم فکر میکردین بله، خب، من وقتی مینوازم تمام حواسم به علت نواختنم پس چطور به ما فکر میکردین؟ ما ضد و نقیض فکر میکنیم یا شما ضد و نقیض صحبت می کنین؟ شما ضد و نقیض فکر می کنین گیتی جان. حالا بهتر شدی؟ الحمدالله گیسو خانم، شما از دست این گیتی چی میکشین؟ دلم براتون میسوزه چرا نگاهش داشتن مهندس؟ بیرونش کنین تا نکشین. من حاضرم بکشم بد نیست کمی هم ما بکشیم آهنگهای درخواستی هم می زنین مهندس؟ البته! شما امر بفرمایین! اگه سوء تفاهم نمیشه میخوایم آهنگ دختر زیبا رو بزنین خیلی از خودتون

متشکرین ها! زدیم زیر خنده ، گیسو گفت: خواستیم کمی بهمون تلقین بشه ، وگرنه می دونیم زشتیم اختیار داریم . بنام هنر خالق را ای کاش خالق مهربون یک جو شانس هم چاشنیش میکرد همینکه شما مردها رو خوشبخت می کنین واسه خدا کافی بوده شما لطف دارین . چه فایده، شما که از زن جماعت بیزارین! خب حالا تغییر جهت دادم چه جالب! به شمال؟ شرق؟ جنوب؟ غرب؟ کدوم جهت؟ به شمال غربی! گیسو نگاهم کرد و لیخن زد . منظورش را متوجه شدم . آخر شمال غربی منصور من نشسته بودم . منصور زیر چشمی نگاهی به من کرد . بعد ویولن را زیر چانه اش گذاشت و برای نواختن آماده شد . با حالتی با مزه گفت: دیگه آواز شو نمیخونم که نیاین منو ببوسین ، چون حواسم پرت میشه هم طاقت این افتخارات رو ندارم . صدای خنده فضا را پر کرد . منصور مرا ببوس را نواخت و ما را به دنیای بوسه ها برد . وقتی تمام شد برایش دست زدیم . تشکر کرد و گفت: خب حالا آهنگ درخواستی شما چیه گیتی جان؟ تو را دوست دارم گیسو جابجا شد و چشم غره ای رفت . یعنی خاک بر سرت کنن . کمی اعتماد به نفس داشته باش . یکی نبود بگوید اینکه بهتر از آهنگ مرا ببوس است . منصور ابرویی بالا انداخت و سرش را بعلاصت رضایت کج کرد و گفت: اتفاقا منم تصمیم داشتیم همین آهنگ رو بزمن آهنگ که تمام شد . گیسو گفت: حالا کی رو دوست داری گیتی جان . بگو ما هم بدونیم منصور گفت: به بنده خدا رو! زدیم زیر خنده . ادامه داد: البته به بنده خدایی که جاش زیر بالشه و نزدیک بود خفه بشه ، من به دادش رسیدم . باز به سرفه افتادم . به ما خنده نیامده بود . گیسو هم که دلش را گرفته بود و می خندید . منصور هم با خنده بلند شد و ویولنش را سر جایش گذاشت . برای اینکه حالش را بگیرم گفتم: ایشون رو که به چشم برادری دوست دارم مهندس ، منظور گیسو چیز دیگه ای بود در حالیکه می نشست گفت: خب اون کیه . بگو بدونیم برادرت خوشحال میشه . فکر نمیکنم ، چون شما مخالف ازدواج منید حالا شاید تجدید نظر کردم . قبل از اینکه ازدواج کنم بهتره شما رو سر و سامون بدم . تمام ذوق و شوقم کور شد . ای که خدا لعنتت کنه! من فقط حالت رو گرفتم ولی تو جونم رو گرفتی . منصور! گیسو نگاهی از سر دلسوزی به من کرد و گفت: پس بهتره خواستگارات رو به مهندس معرفی کنیم تا ایشون هم نظر بدن . منصور حالت چهره اش فرق کرد و گفت: یکیش که فرهانه . دومیش کیه؟ غیر از مهندس فرهان! جدی؟ راستش در همسایگی ما..... بس کن گیسو! گیتی بالاخره باید یکی برای ما بزرگتری کنه یا نه؟ خب چه کسی بهتر از مهندس متین اگر یک بچه پنج ساله هم آنجا بود دقیقا متوجه رنگ پریدگی منصور میشد گیسو جان بلند شو بریم بخوابیم نه گیسو خانم بنشینین ، به حرف گیتی توجه نکنین راستش یکی از اونا همسایه ماست . دندانپزشکه . پسر خوب و موقری به . مادرش چند باری به من گفته . میگه گیتی رو برای پسرش میخواد و منو برای برادرش . اون یکی هم کسی به که مغازه پدرمو از ما اجاره کرده . اونم پسر با ایمان و خوبیه . خیلی هم وضعش خوبه . اسمش هم کیوانه . البته یکی هم فامیلونه که اسمش فرشیده . مهندس راه و ساختمانه و البته بیش از حد گیتی رو میخواد گیسو یکبارگی جعفر آقا و اصغر آقا و آقا غلام و آقا قریون رو هم بگو حالا بذار فعلا مهندس رو این دوتا فکر کنه تا بعد تا حالا با خودت شخصا صحبت کردن گیتی ؟ ای، تا حدودی منصور ابرویی بالا انداخت و گفت : همه شون؟ فقط فرشید و کیوان خب، خودت نظرت چیه؟ نگاهی به گیسو کردم فهمیدم باید فیلم بازی کنم : والله ، خب ، بالاخره باید سرانجام بگیرم . چون گیسو هم خواستگار داره و تا من ازدواج نکنم اون ازدواج نمی کنه . از طرفی به مرد جماعت اطمینان ندارم . اینه که تا مطمئن نشم فرهان بهتره یا علیرضا جوابی نمی دم بی اختیار دستش به پاکت سیگارش رفت و سیگاری برداشت . من و گیسو به هم نگاه کردیم . گفتم: گیسو حق نداری بری شرکت مهندس ها! برای چی؟ گویا ایشون برایشون خیلی سخته . ما دوست نداریم باعث ناراحتی ایشون بشیم . در حالیکه سیگار را از روی لبش برمی داشت گفت : لاله الا الله ، چشم مسئولیت سنگینی رو بر عهده گرفتن . سخت نگیر ولی امروز روز دومه . ساعت دو و نیم بامداده . بنابراین از جیره روز دومشون کم میکنم خوبه رزق و روزی مون دستت نیست، گیتی خانم خب گیتی جان، بلند شو بریم بخوابیم تا آقای مهندس هم کمی فکر کنن . شاید هم بخوان استراحت کنن من عادت دارم بیدار بمونم ممنون . اونوقت صبح نمی تونیم بیدار بشیم . شب بخیر شبتون بخیر . فقط اومدین اعصاب منو به هم بریزین و برین . آره؟ لیخندی زدیم و از پله ها بالا رفتیم میان پله ها گیسو گفت: مهندس بهتره اینبار اینطور دعا کنید : خدایا اگه مصلحته و بدتر مایه ناراحتیم نمیشوند بفرستشون پایین . تا به اتاق رسیدیم پقی زدیم زیر خنده خوشم اومد گیسو . خوب حالش رو جا آوردی اگه با غیرت مردها بازی کنی زود خودشونو لو می دن . تا منو داری غصه نخور! خیلی تو هم رفته بود، ولی باز هم فکر میکنم نمیخواد خواهرش رو شوهر بده عجله نکن، معلوم میشه حالا نره سراغ علیرضا ما که بهش آدرس ندادیم مگه تو آپارتمان ما چند تا علیرضا هست؟ عاقلتر این حرفاست . مگه بچه س؟ خوب خواستگاری کرده ، گناه که نکرده شب بخیر . بگیر بخواب انقدر فکر نکن تو هنوز معنی دوست داشتن رو نمی دونی گیسو . من عاشقش نیستم ، دوستش دارم ، برای همین هیچوقت نمیتونم فراموشش کنم بگیر بخواب حال داری؟ دختر زده به سرش! عاشقش نیستم ولی دوستش دارم! دیوونه شده گیسو خوابید ، ولی من خوابم نبرد . بنابراین

ترجیح دادم بنشینم و قایمی را که گذشت بنویسم. خوش بحالت گیسو که فکرت راحت. ایشاء... خدا عاشقت کنه !
***** سیزدهم فروردین را همراه گیسو، مادر، منصور و خانواده ثریا به لواسان رفتیم و حسابی خوش گذرانیدیم و به منزل منصور برگشتیم. یکشنبه پانزدهم فروردین گیسو و منصور به شرکت رفتند. من هم تا حدودی حالم بهتر شده بود ولی هنوز سرفه میکردم. ساعت دو بعدازظهر بخانه آمدند. منصور یک جعبه شیرینی خریده بود. آن را به من داد و گفت: شیرینی شاغل شدن گیسوئه. مبارک باشه ممنونم لطف بزرگی کردین. مادر و گیسو مشغول صحبت شدند جعبه را روی میز گذاشتم و دنبال منصور بالا رفتم و گفتم: مهندس، همیشه به جوری تو شرکتتون منو هم استخدام کنین. نه همیشه. شما جات همینجاست. اتفاقاً چقدر خوب شد، هم تو شرکت تو رو می بینم، هم تو خونه. اینطوری دلم کمتر تنگ میشه. امسال خدا، همینطور پشت هم برام میخواد ولی من اصلاً حاضر نیستم اینجا بمونم و شاعر غرغرای خانمتون بشما یا خودم باشم بالاخره به کاری میکنیم که خواسته شما هم بر آورده شه مثلاً ازدواج نمی کنین؟ ازدواج که میکنم، چون وارث میخوام، ولی با کسی که تو هم راضی باشی و انقدر با اعصاب بنده بازی نکنی. تو پله آخر گفتم: ولی من میخوام ازدواج کنم. فکرهام رو کردم ایستاد و نگاهم کرد. برای همین میخوام تو شرکتتون استخدام شم که کار دائمی داشته باشم، بعنوان منشی یا حسابدار. دلم میخواد وقتی به خونه همسرم میرم شاغل باشم. باز با غضب نگاهم کرد و گفت: دیگه نشنوم اسم ازدواج رو بیاری گیتی ها! بار آخرت باشه. متاسفم مهندس، ولی با آینده من نمی تونین بازی کنین. همیشه که تا آخر عمر تو این خونه بمونم. منم حق زندگی دارم. همیشه که شما ازدواج کنین و من نکنم. این خودخواهی محضه. قول می دم بهتون سرزنم از حرص با دندون گوشه لیش را می گزید. گفتم: حالا خواستم بدونم بنظر شما فرهان مناسب من هست یا نه؟ خیلی وقته منتظر جوابیه کیفش را به دست چپش داد و چنان سیلی محکمی توی گوشم خواباند که برق از چشمهایم پرید. در حالیکه دستم را روی گونه ام گذاشته بودم و نگاهش میکردم، راهش را کشید و به اتاقش رفت و در را محکم کوبید. بغض داشت خفه ام میکرد. نمی دانستم بخندم یا گریه کنم. ولی باید گریه میکردم، اما نشد چون گیسو داشت بالا می آمد. برخورد مسلط شدم. انگار نه انگار اتفاقی افتاده چرا اینجا ایستادی گیتی؟ یکدفعه سرم گیج رفت چرا؟ ضعیف شدم برم برات شربت قند بیارم؟ نه، استراحت کنم بهتر میشم. برای ناهار بیدارم نکنین مگه نمی گی ضعیف شدی، پس باید غذا بخوری! میخورم، ولی بعد مادر پایینه؟ آره مهندس امروز لطف کردن و تمام کارخونه و شرکت رو نشونم دادن. چه کارخونه بزرگیه. تو دلم گفتم: مرده شور خودش و کارخونه ش رو بیره ای کاش نذاشته بودم گیسو رو استخدام کنه منشی مهندس هم منو با کارها آشنا کرد خوبه، ایشاء... بسلامتی. دیگه وقتشه که من برم خونه استراحت کنم تو از این خونه دل بکنی؟ خیلی راحتتر از اونچه که فکرشو بکنی پتو را رویم کشیدم. گیسو گفت: من برم از اتاق خانم متین ژورنالش رو براش ببرم. انگار آخر هفته مهمونی دعوتین. میخواد مدل انتخاب کنه. به خیاطش گفته عصر بیاد کی دعوت کرده؟ نمی دونم ژورنالش تو کشوی میز توالتشه گیسو. منو بیدار نکنین باشه بابا، لالا کن گیسو رفت و در را بست. چشم به سقف دوختم و به حرکت زشت منصور فکر کردم. چطور جرات کرد تو صورتتم بزند. هر چه فکر کردم چرا زد، چیزی دستگیرم نشد. بالاخره فهمیدم که من را اسیر و اجیر خودش کرده تا مثل یک برده فرمانبردارش باشم. با این تفاوت که آن برده خواهر ناتنی اوست. خوشبختانه خوابم برد و گرنه دیوانه می شدم. ساعت پنج گیسو به اتاقم آمد خودم را به خواب زدم. سوهان ناخنش را از کیفش برداشت و لبه تخت نشست و گفت: چرا کتک خوردی گیتی جون؟ عجب دستهای سنگینی هم داره، لامذهب جا خوردم، ولی جواب ندادم با توام گیتی! بخاطر تجویزهای تو! اتفاقاً تا تو رو دارم باید غصه بخورم تجویزهای من؟ مگه نگفتی با غیرتش بازی کن؟ خب کردم، سیلی هم خوردم چی گفتی؟ گفتم میخوام ازدواج کنم. فرهان مناسبه یا نه خب، حالا چرا ناراحتی؟ تو بودی می رقصیدی؟ آره، چون می فهمیدم دوستم داره خب اینو که خودمم می دونستم منکه فکر میکنم اون تو رو بعنوان همسر آینده ش دوست داره، نه بعنوان خواهر آگه چیزی بهت گفته بگو، وگرنه نمیخوام دلداریم بدی، منکه دیگه از ش بدم اومد این بود معنی دوست داشتن؟ عاشقت نیستم، ولی دوستش دارم! پس یعنی این! تو خودت می دونی من غرورم رو به عشق نمی فروشم. دوستش دارم ولی دیگه نمیخوام ببینمش یکی دو روز دیگه هم از اینجا می رم. این بهترین کاره. از حالا که بزنه تو صورتتم، پس فردا میخواد چکار کنه؟ تو که می گفتی بد اخلاقی شو تحمل میکنی بد اخلاقی، نه دست بزنی اون خودش هم الان ناراحته. دو قاشق بیشتر غذا نخورد. زود هم رفت بالا تو اتاقش. بهش نگی ها، ولی دوتا سیگار کشید انقدر بکشه که اندازه یه هندونه تو ریه ش غده سبز بشه، به درک! بره بمیره. آگه تو رو امروز استخدام نکرده بود همین حالا می رفتم، ولی زشته حالا چقدر میخوابی! اینم زشته خب! حوصله ندارم، مریضم، جسم و روحم را بیمار کرده لعنتی، ببینم، تو از کجا فهمیدی سیلی خوردم؟ از جای انگشتهاش عزیزم. همون ظهر فهمیدم. به من می گن گیسو زرنگه نمی گن گیسو ملنگه. خانم متین میگه بریم با هم پارچه بخریم. مدل رو انتخاب کرد. خیاط هم نوع

پارچه و اندازه ش رو تعیین کرد و رفت ، حالا میخواد بره خرید . بلند شو! من نمیام تو بیرش بگو گیتی تب کرده خودت بیا بگو . چند ضربه به در خورد . بفرمایین چقدر میخوابی دختر، بلند شو ضعف کردی! دست و پام می لرزه مادر جون، نمی دونم چم شده ضعیف شدی مادر. بلند شو غذات رو بخور، سر حال شی تا با هم بریم بیرون خرید اجازه بدین استراحت کنم با گیسو برین باشه عزیزم اصرار نمی کنم . گیسو جان رانندگی بلدی؟ بله، ولی بنده رو معاف کنین . یه مدتی نشستم پشت رل، میترسم بیا بریم، ترس نداره عزیزم شما خودتون رانندگی کنین . من اعصابش رو ندارم، بیا بریم ما رفتیم گیتی جان . برو غذات رو بخور . این منصور هم نمی دونم چه ش شده، رفته تو لک مربوط به ترک سیگاره مادر جون ظهر دوتا کشید این چه ترکی یه؟ باید به حسابش برسی چشم خدا حافظ عزیزم خدا حافظ گیتی . و باز سرش را از لای در آورد تو و با شست اتاق منصور را نشان داد و بوسه ای فرستاد . یعنی که آشتی کنان راه بینداز . کوسن روی تخت را برداشتم و بطرفش پرت کردم که به هدف نخور و به در خورد و در بسته شد . چند ضربه به در خورد و در باز شد سلام گیتی خانم! سلام ثریا خانم این کوسن چیه اینجا؟ پرت کردم در بسته شه بیخشید تنبل شدم . پاهام میلرزه ثریا خانم خب غذا نخوردین! براتون بیارم؟ نه، خودم میام پایین . الان میل ندارم بلند شدم در را قفل کردم و دوباره آمدم خوابیدم . آنقدر فکر کردم و خودخوری کردم که نفهمیدم چطور ساعت شد هفت . احساس گرسنگی شدید داشتم، بلند شدم سر و وضع را مرتب کردم و از پله ها پایین رفتم . خیر سرش روی مبل نشسته بود و سیگار می کشید . هیچ نگفتم و بطرف آشپزخانه رفتم که به ثریا برخوردیم او مدین گیتی خانم؟ بله یه چیزی بیارم بخورین؟ رنگتون پریده بله ممنون بیارم سر میز بدین می برم بالا من براتون میارم شما بفرمایید ممنون احساس کردم منصور نگاهم میکند ، ولی اصلا نگاهش نکردم و بالا رفتم . ثریا با سینی غذا وارد شد و گفت: بفرمایین گیتی خانم دستتون درد نکنه شما نمی دونین آقا چشونه؟ نه! از کجا بدونم؟ ظهر که اومد سر حال بود، شیرینی خریده بود حتما چون داره سیگار ترک میکنه ناراحته امروز که مرتب سیگار کشید . کاری ندارین؟ نه ممنونم . و رفت هنوز سه چهار قاشق نخورده بودم که چند ضربه به در خورد بله؟ گیتی! گیتی! میتونم بیام تو؟ جوانی ندادم در را باز کرد و پشت سرش در را بست که گفتم : در رو باز بذارین . در را باز کرد . بطرف آمد . سینی غذا را که جلو من روی تخت بود کنار زد و لبه تخت نشست . آمد کنارم نشست . دستهایش را به هم قلاب کرد . کمی نگاهم کرد، اما من نگاهش نکردم بهت گفتم دیگه تکرار نکن ، ولی تو گوش نکردی سکوت کردم باور کن من اصلا نفهمیدم چطور اون کارو کردم . کنترلم رو از دست دادم گیتی سکوت کردم پس چرا هیچی نمی گوی؟ باز سکوت . تو می دونی چقدر دوستت دارم . ولی مرتب انگشت رو نقطه ضعف من می داری . باز سکوت . دیه چیزی بگو . بزت تو صورتم! تلافی کن! باز سکوت . تو فرهان رو میخوای گیتی؟ باز سکوت دو بازوی مرا گرفت و مرا بطرف خودش برگرداند و گفت: تو چشمم نگاه کن!... با توام! نگاهش کردم . فرهان رو دوست داری؟ من با شما حرفی ندارم آقا . پس انقدر سوال نفرمایین آقا کیه دیگه؟ هر لحظه بدترش میکنی! ما دوباره از هم فاصله گرفتیم . هر طوری هست این چند روز باقی مونده رو تحمل کنیم بهتره چند روز باقی مونده؟ من تا آخر این هفته در خدمتتون هستم . بعد هم مرخص میشم . دیگه داره رومون به هم باز میشه باز شروع کردی؟ نه، خواستم بدونین که دنبال پرستار باشین من متاسفم، معذرت میخوام . بخدا هزار بار خودم رو لعنت کردم . خودم باورم نمیشه که زدم تو صورت قشنگت گیتی! یکبار از این رو به آن رو شدم . احساس کردم بیشتر از همیشه دوستش دارم . موهایم را نوازش کرد و گفت: من تا حالا دستمو رو هیچ بنی بشری بلند نکردم . یه دفعه زد به سرم! تو رو خدا گیتی با اعصاب من بازی نکن! ای کاش تو این خونه نیومده بودی که اینطور مجنونم کنی . دقیقه ای نیست که از مغزم بیرون بری . تو شرکت مدام حواسم اینجاست . اونوقت تو میگی میخوام برم؟ میخوام شوهر کنم؟ اشکهایم بدون توقف می چکید آخه چرا منصور . حرف حسابت چیه؟ ادامه دادم: آدم خواهرش رو اینطوری دوست داره؟ آره منصور؟ اگه منو جای ملیحه می دونی بدون، من حرفی ندارم . ولی به منم حق زندگی بده . انقدر بهم وابسته نباش . بعدها عذاب میکشی منصور . چون همسرت هیچوقت نمی داره باهام بگی، بخندی، به اتاق بیای ، بعد عذاب می کشی . همانطور که با اشکهایم نگاهش میکردم ، سرم را میان دو دستش گرفت، با دو انگشت شستش اشکهایم را پاک کرد . صورتش را جلو آورد . قلبم فرو ریخت . ولی گفت: نمیخواد غصه برادرت رو بخوری ، فقط از پیشم نرو گیتی . خوب، دوستت دارم، چکار کنم؟ ای که خاک بر سرت کنن . ای ایشاء... اون لبات رو گل بگیرن! اون زبونت رو طناب پیچ کنن که اینطور با احساس من بازی میکنی مرد! تا کی؟ همیشه، تا وقتی زنده م پس من چی؟ حق زندگی ندارم؟ من وارث میخوام؟ چرا ندارم؟ تو هم ازدواج میکنی، بچه دار میشی، ولی اونطور که من دوست دارم تو چطور دوست داری منصور دلم میخواد تو مال کسی باشی که من دوست دارم . کسیکه لیاقت همسری تو رو داشته باشه . کسی که دوستت داره و برات میمیره . کسی که قدرت رو بدونه، چون تو با همه فرق داری . دلم نمیاد حروم بشی اونطورها هم که فکر میکنی نیستم هستی! مگه فرهان چشه! اگه بهتر از فرهان سراغ

نداشتم بی درنگ رضایت می‌دادم. چون آستینم رو کنده انقدر التماس می‌کنه. ولی باز هم کسی بهتر از او حرفت منطقی نیست. بهت قول نمی‌دم منصور باز عصبانی می‌شم ها سکوت کردم منو می‌بخشی؟ سکوت معذرت می‌خوام، قول می‌دم دیگه تکرار نشه. منو ببخش. می‌ذاری جاش رو ببوسم معلومه که نه پس منو ببخش نبخشم چکار کنم؟ موهایم را نوازش کرد، چند ضربه به در خورد، به هم خیره شدید بفرمایین، در که بازه تریا از دیدن منصور که مقابلم نشسته بود جا خورد و یک قدم به عقب رفت بیا تو تریا، چرا رفتی؟ مزاحم نباشم اختیار دارین بفرمایین. داریم صحبت میکنین اومدم سینی رو ببرم، ولی مثل اینکه نخوردین بیرش تریا خانم، دیگه نمیخورم بخور گیتی، تو که چیزی نخوردی نه ممنون، می‌خوام یه دفعه شام بخورم تریا سینی را برداشت و با لبخند به من نگاه کرد و رفت نکته فکر کنه ما..... خب بکنه یعنی چی؟ برای شما بد نیست، برای بنده بده! اینجا همه جز خودت می‌دونن تو عزیز منی، حالا بلند شو بریم بیرون گشتی بزیم. حوصله ندارم منصور بلند شو دیگه. لازمه باز هم عذرخواهی کنم؟ کجا بریم؟ پارکی، جایی آخه شاید مادر چون فکر کنه نخواستم با ایشون برم من براش توضیح می‌دم. اون از خدایه ما رو با هم بفرسته بیرون. نگي زدم تو صورتت ها! بیچاره م می‌کنه. حداقلش اینه که دوباره دو سال باهام حرف نمیزنه لبخندی زدم. بلند شد بطرف در رفت و گفت: من می‌رم آماده شم. پایین منتظرم بلند شدم، آبی به سر و صورتم زدم و کت دامن مغز پسته ای قشنگی پوشیدم. موهایم را کمی ژل زدم و تا می‌توانستم بردمش بالا و رهاش کردم. این مدل خیلی به من می‌آمد. مثل آبشار می‌شد. در پله ها به تریا برخوردم. تشریف می‌برین بیرون؟ آره تریا خانم. مهندس میگن بریم گشتی بزیم برید خانم. بلکه لرزش دست و پاتون خوب بشه برید خانم، بله لرزش دست و پاتون خوب بشه. هر دو زدیم زیر خنده. ((تریا خانم ما رو گرفتی ها!)) آهسته گفت: کم کم دارین به حرفای من می‌رسین! الهی شکر! ای بابا، تریا خانم الان می‌گفت می‌خوام شوهرت بدم به یکی که قدرت رو بدونه. می‌خواد در حقم برادری کنه. بشنو ولی باور نکن. بگو شما برو اول فکری بحال خودت بکن که داره میشه سی و پنج سالت. اصلا می‌خواستی بگی کی بهتر از شما با خنده از تریا خداحافظی کردم. وقتی توی حیاط آمدم. آقا نبی کنار منصور ایستاده بود و با او صحبت میکرد سلام آقا نبی سلام خانم. حالتون بهتره الحمدالله! بله، کمی بهترم سرمای سختی خورده بودین بله آقا نبی، از همه چیز دنیا سخت‌هاس مال ماست خدا نکنه. سوار ماشین قرمز شدیم و بطرف فرحزاد حرکت کردیم. روی تختی نشستیم. از او پرسیدم: پدرتون چطور فوت کرد؟ یه شب بهاری، بارون تند می‌بارید. اونشب تو خونه ما جشن بزرگی برپا بود. جشن تولد ملیحه. حال پدرم زیاد خوش نبود. پدرم آسم داشت. اونشب تنفس اون دچار مشکل شده بود، ولی تا میتوانست تحمل کرد. ما هم سرمون گرم بود. گویا دیگه نمیتونه تحمل کنه و از مامان می‌خواد همراهش بره بالا. ولی مادرم حواسش به دوستاش و صحبت بود و اهمیت نداد و پشت گوش انداخت. حاضر نبود یه دقیقه از خوشی هاش دست بکشه. البته پدرم رو خیلی دوست داشت، ولی وقتی به دوستهای همسن و سال خودش می‌رسید دیگه حواسش به کسی نبود. در ضمن فکر میکرد ناراحتی پدرم مسئله حادی نیست و مثل همیشه س. آخرشب که مهمونا میخواستن برن از تریا خواستم بره پدر رو صدا کنه. ولی تریا رنگ و رو پریده و اشک ریزان برگشت. زبونش بند اومده بود. من و ملیحه و مادر بسمت اتاق پدر دویدیم و با پیکر بی‌جانش رو به رو شدیم. وقتی فکر میکنم در تنهایی چطور جون داده، از خودم و مادرم بدم میاد. مادر که جیغی کشید و از حال رفت. خلاصه مهمونی اونشب ما شد عزا. ضربه روحی شدیدی بود. پنج ماه بعد ملیحه تو دریا غرق شد. اونجا هم مطمئنم مادرم گرم صحبت بوده. آخه ملیحه گاهی رگ پاش می‌گرفت. فکر میکنم رگ پاش گرفته و نتونسته شنا کنه، وگرنه شناگر ماهری بود. یه روز که خیلی عصبی بودم سرمادر فریاد کشیدم مسبب مرگ پدرم و خواهرم بوده. و با پرحرفی هاش اونها رو نابود کرده. مادر هم از اون به بعد سکوت کرد و دم نزد. انگار میخواست هم خودش رو تنبیه کنه هم منو. منم از حرفم پشیمون شده بودم. حرفم غیر منطقی بود اما مادر بعد از اون دیگه حرف نزد. از دست دادن پدر و خواهر، و غم بیماری مادر منو منزوی کرد. دیگه از زن جماعت بدم می‌اومد. مادرم که این بود وای بحال غریبه‌ها. خلاصه نزدیک دو سال خونه ما تبدیل به ماتمکده شد تا اینکه تو فرشته مهریون اومدی و ما رو از اون وضع در آوردی. اعتراف میکنم خدا، و محبت رو فراموش کرده بودم. حق با تو بود گیتی، تو دوباره ما رو زنده کردی. ازت ممنونم من کاری نکردم، فقط وسیله بودم. همیشه بهتون می‌گفتم شما ذات اصلی تون رو قایم می‌کنین. من اینو از همون روز اول فهمیدم. مشکلات برای همه هست، کم یا زیاد. باید مقاوم بود. ما باید مشکلات رو از بین ببریم، نه مشکلات ما رو. تو اینهمه خوی و درستی را از کی یاد گرفتی گیتی؟ بهت غبطه میخورم شما لطف دارین. راستش مادرم خیلی در تربیت ما موثر بوده. من هر چه دارم از او دارم. خدا رحمتشون کنه کم کم بریم. مادر و گیسو حتما اومدن بریم هنگام برگشت بخانه، از یک بوتیک لباسی را که در بازی به من باخته بود برایم خرید و بخانه برگشتیم. مادر کمی سر به سر ما گذاشت و گفت: که دست و پات می‌لرزه؟ باور نمی‌کنین مادر جون؟ چرا

عزیزم، منصور! آگه الناز تو و گیتی رو با هم می دید که خفه ت کرده بود. حالا تو هیچ، گیتی رو بگو! صدای خنده برخاست به الناز چه مربوطه؟ پس مربوط نیست؟ خوشحال شدم بجای اینکه حسودی کنه، کمی از گیتی اخلاق و رفتار یاد بگیره، موفق تره ***** امروز ظهر گیسو همراه منصور به خانه نیامد. البته از قبل گفته بود که بخانه خودمان می رود. جشن تولد المیرا است. هر چه میکنم به این میهمانی نروم منصور قبول نمی کند. می گوید اگر نیایی ما هم نمی رویم. او هم نقطه ضعف مرا پیدا کرده یک روز به جشن مانده، خیاط لباس فوق العاده شیکي را که مادر جون برایم سفارش داده بود آورد. لباسی از ساتن سرمه ای مدل اسکارلتي، با یقه دلبري تقریبا باز و آستینهای کوتاه همراه دستکش های بلند که یک پایون بزرگ هم پشت کمرش میخورد. وقتی آنرا پوشیدم مادر و ثریا خیلی تعریف کردند. خانم متین گفت: منصور تو رو تو این لباس ببینه دیوونه تر میشه گیتی جان، حالا نمی دونم به چشم خواهی یا به چشم عشق، ولی می دونم که نمی داره از کنارش تکون بخوری. ثریا گفت: ما که روز و شب دعا می کنیم که گیتی خانم همسر آقا بشن. تا خدا چی بخواد! این الناز لعنتی آگه نبود شک نداشتم. ولی مگه اون می داره. انقدر پر رونه که حد نداره. یه ساعت پیش مادرش تماس گرفت گفت میاد اینجا که در مورد منصور و الناز صحبت کنه. گفتم منصور رفته بیرون. گفت با خودتون میخوام صحبت کنم خشکم زد. من نمی دونم که تو دهن اینا انداخته کا ما الناز رو میخوایم. والله تا حالا منصور یکدفعه نگفته الناز رو میخوام. خودشون می برن، خودشون می دوزن. من و منصور هم باید اطاعت کنیم. عجب دنیایی شده آن لباس که هیچی، هوا هم روی بدنم سنگینی میکرد. قلبم داشت از جا کنده میشد. ساعت هفت بعد از ظهر خانم فرزاد آمد. پایین نرفتم و از پا گرد به صحبتهاشون گوش کردم. والله راستش خانم متین، مزاحم شدم تا بالاخره برای این دوتا جوون دستي بالا کنیم، حقیقت، خواستیم بدونیم شما الناز رو میخواین یا نه؟ الناز خانم دختر خوبی. ما دوستش داریم اما، والله تا حالا منصور راجع به ازدواج با من صحبت نکرده، اینه که نمی دونم چی بگم. الناز مدتی با وجود گیتی خانم نگران شده، من هر چه بهش میگم که منصور خان گیتی رو بعنوان خواهر دوست داره باور نمیکنه. البته حقم داره. منصور خان توجه چشمگیری به گیتی خانم داره و این ما رو هم به شک انداخته. آگه ایشون الناز رو میخواد که زودتر دست بکار بشیم. حقیقت، برای الناز خواستگار ایده آلی اومده که البته منصور خان ایده آل ترن. اما آگه ایشون الناز رو نمیخواد، ما هم باید بالاخره به خواستگارش جواب بدیم. الناز منصور خان رو خیلی دوست داره. ما هم همینطور، ایشون باعث افتخار ما هستن. می دونم کار خوبی نکردم یا پیش گذاشتم، ولی تکلیف باید معلوم بشه. نه الناز زشت و ترشیده س. نه قصد و غرضی داریم. پس مطمئنم که سوء تفاهم نمیشه. اگر جوابتون مثبته که انشاء... ما فردا شب تو تولد المیرا تاریخ نامزدي رو اعلام کنیم، آگه هم جواب منفي یه که هیچ. به زور نفس می کشیدم. همانجا کنار نرده ها دو زانو نشستم. خدایا! منصور فقط تا فردا به من تعلق داشت. اصلا باورم نمی شد. این تقاص کدام گناه است که من پس می دهم. منم مثل شما خانم فرزاد. والله از کارهای منصور سر در نمیارم. تا حالا نه در مورد الناز جون با من صحبت کرده نه گیتی جون، فقط می دونم شدیداً به گیتی وابسته شده. اینه که اجازه بدین با خودش صحبت کنم. بعد جواب رو بهتون بدم. من شب باهاتون تماس می گیرم ممنون می شیم. ببخشید پر رویی کردیم. اختیار دارین، کار درستی کردین. بالاخره باید روشن بشه. شاید منصور اصلا نخواد زن بگیره. همیشه که الناز خانم بلا تکلیف بمونه بله حق با شماست. خب حال خودتون چطوره؟ دارو هام رو کم کردم. از سر لطف خدای مهربون و دختر مهربونم، بهترم. خدا رو شکر. دیگر توان نداشتم. به اتاقم رفتم و اشک ریختم. ساعت هشت و پنج دقیقه صدای بوق اتومبیل منصور اعصابم را متشنج کرد. قلبم با شدت می تپید. جواب او چه بود؟ اضطراب به جانم افتاده بود.

فصل چهاردهم

ساعت هشت و پنج دقیقه صدای بوق اتومبیل منصور اعصابم را متشنج کرد. قلبم با شدت می تپید. جواب او چه بود؟ اضطراب به جانم افتاده بود. چند دقیقه بعد چند ضربه به در خورد. گیتی جان! گیتی! جوابی ندادم و خودم را بخواب زدم آرام در را باز کرد. بالای سرم آمد. مطمئن شد خوابم. ملحفه را رویم کشید و رفت خدای من! وقتی الناز تو این خونه باشه منصور کی میتونه ملحفه روم بندازه. الناز کفنم میکنه. منصورو پودر میکنه.، خاکسترش میکنه، نه، من فردا صبح می رم، تحمل ندارم. از داخل اتاق شنیدم (سلام آقا) سلام ثریا گیتی کی خوابیده؟ نیمساعت پیش که بیدار بودن حالش که خوبه؟ بله، حتما خسته شده اون هیچوقت این موقع نمی خوابید، ساعت هشت و ربعه بعد از ظهر خیاط اومده بود لباسها رو آورد، نخوابید. حتما خسته شده که حالا خوابیده به آقا نبي بگو دو تا از لامپهای اتاق من سوخته، عوضشون کنه. بله آقا از دور شدن صدا فهمیدم پایین می رود. کمی صبر کردم تا ثریا هم برود، بعد از اتاق بیرون آمدم، کنار پله ها ایستادم تا جواب سوالم را بگیرم خب چه خبرها مامان؟ سلامتی گیتی چرا خوابیده؟ حتما حوصله ش سر رفته، آخه خانم فرزاد اومده بود اینجا گیتی هم نیومد پایین اومده بود اینجا؟ برای چی؟ ما که فردا اونا رو می دیدیم اومده بود خواستگاری پسر قشنگم و غش غش زد زیر خنده خواستگاری! منو دست انداختین؟ باور کن بخدا. می گفت تکلیف الناز رو مشخص کنین. خواستگار خوب داره، ولی ما منصورخان رو دوست داریم. البته حق دارن چه حقی؟ من کدوم دفعه گفتم الناز رو میخوام. من تعهدی نسپردم. حتی یکبار تا حالا در اینمورد با الناز صحبت نکردم حالا چی بهشون بگم؟ باید تا آخر شب خبر بدم. میخوان در صورت رضایت تو فردا نامزدي شما رو اعلام کنن من فعلا قصد ازدواج با احدي رو ندارم. بره با همون خواستگارش ازدواج کنه ببینم؟ نکنه میترسی با اومدنش به این خونه گیتی اینجا رو ترک کنه که بهونه میاری؟ با اومدن الناز به این خونه هیچ اتفاقی نمی افته. اینجا خونه گیتی و گیتی برای همیشه پیش ماست قلبم سوزن سوزن شد. این بار چنگک در قلبم فرو کردند همیشه که منصور. گیتی هم باید بره سر خونه زندگیش. اونم حق خوشبختی داره فکر کردی من دلم نمیخواد همیشه جلو روم باشه؟ ولی بالاخره چی؟ باید ازدواج کنه. این خودخواهی! بگذار بره دنبال خوشبختیش. فرهان مگه باهات صحبت نکرده؟ بهش بگو بیاد خواستگاری دیگه تو که میخواستی ملیحه رو به فرهان بدی انقدر از پرویز مطمئنی. تو هم برو با الناز، یا هر کی دوست داری ازدواج کن کجا می ری خسته م مگه شام نمیخوری؟ گیتی که بیدار شد با هم می خوریم بیا بشین بچه،

حرفم تموم نشده این حرفها اعصاب منو به هم می ریزه مامان جان، ولم کن تو رو خدا! آخه منتظرن بهشون چی بگم؟ یک کلام! آره یا نه! بگید بشرطی با الناز ازدواج میکنم که کاری به کار گیتی نداشته باشه. گیتی عضوی از ماست. او هم خانم این خونه س. باید باهاش با احترام برخورد کنه. حرفش رو گوش کنه. به من و اون حساسیت نشون نده. دلم خواست باهاش بیرون می رم، مسافرت می رم، اتاقتش می رم، باهاش می گم، می خندم، شوخی میکنم، می رقصم. کلمه به کلمه حرفام رو بهشون بگین. تاکید میکنم کلمه به کلمه زده به سرت منصور؟ اون با گیتی کارد و پنیره. بذاره بری تو اتاقت؟ ببریش مسافرت؟ منکه فکر نمیکنم قبول کنه. منم باشم قبول نمی کنم. پس بفرمایین هوشه خب، بهتر! قبول نکنه. در ضمن سفارش کنین فردا شب در مورد نامزدی صحبتی نشه گوشم کر شد. زبانم لال شد، نفسم حبس شد، چشمهایم کور شد، مرگ را به چشم دیدم. تازه فهمیدم وقتی منصور می گوید زانوهایم سست شده یعنی چی. با اینحال از ترس اینکه منصور مرا ببیند خیلی سریع خودم را به اتاقت رساندم و در را قفل کردم. پشت در نشستم و به کنسول رو به رو خیره شدم. نه منصور، من نمی مونم که شاهد عشقبازیها با الناز خانم باشم، شاهد ناز کشیدنات، قربون صدقه رفتنات، فرمانبرداریت، نه، من می رم، بیخود سنگ منو به سینه نزن! دیگه فقط تو رو تو قلبم دوست دارم. تو رو تو دفترچه خاطراتم دوست دارم. بیچاره برادرم حق داشت خودشو کشت. گاهی آدم از زندگی سیر میشه. نمی توانستم جلو خودم را بگیرم. باید گریه میکردم، باید این بغض لعنتی را می شکستم تا خفه ام نکند. چند دقیقه بعد ثریا برای صرف شام صدایم کرد. از همان پشت در جوابش را دادم. سر و صورتم را شستم و وارد سالن غذاخوری شدم. از قیافه منصور فهمیدم او هم حالش خوب نیست سلام سلام گیتی جان سلام دخترم، بیا بشین عزیز دلم ممنون چه وقت خواب بود خانم خانما! خسته بودم خانم فرزند سلام رسوند، گیتی جان. ای که ایشاءاله خودش و خانواده اش برای همیشه با دنیا خداحافظی کنن! ممنونم. شما هم سلام منو می رسوندین اومده بود خواستگاری منصور. می بینی چه دوره زمونه ای شده؟ خب به سلامتی هنوز که خبری نیست مادر، منصور شروطی گذاشته که آدم می مونه چه شروطی مادرجون؟ میگه بشرطی که تو رو ببذیره و بهت احترام بذاره، هر موقع خواست به اتاقت بیاد برید مسافرت به منصور نگاه کردم، او هم داشت مرا نگاه میکرد. ((منصورخان لطف دارن، ولی من که نمی مونم. همچنین که نامزدی سر بگیره منم رفع زحمت میکنم. من زخم و احساس یه زن رو درک میکنم منصور نگاهی به من کرد و گفت: می داری دو لقمه غذا بخوریم یا نه، گیتی جان؟ بله، بفرمایین میل کنین تو گریه کردی گیتی؟ خب، آره چرا؟ برای خانواده م، دلم برایشون تنگ شده مادر گفت: خدا رحمتشون کنه. دنیا همینه دخترم. ایشاء... یه شوهر خوب میکنی، یه مادر شوهر و پدر شوهر خوب گیرت میاد که تقریباً جای اونا رو برات پر میکنه. هر چند که این آرزوی خودم بود، ولی سعادتش رو ندارم. متأسفانه پسر سلیقه نداره! این چه فرمایشیه مادر جون؟ شما مثل مادرم هستین. ولی خب طبیعی یه که دلم برایشون تنگ میشه ممنونم عزیزم، اما مادر فرهان زن با خدا و مهربونیه گیتی. مطمئنم در کنار او و فرهان کمتر دللتگی میکنی. فرهان حیفه، از دست ندش. بله مادر، منم به این نتیجه رسیدم. خودم اونی پسندیدم منصور عصبانی بشقاب را کنار زد و بلند شد چرا بلند شدی مامان جان؟ میل ندارم. و رفت. من هم اشتهایم کور شد. بلند شدم و گفتم: ببخشید مادر، کمی سرم درد میکنه، می رم بخوابم. امروز اینجا چه خبره؟ من که نمی فهمم. غذا تو بخور عزیزم! گویا منصور خان از حرف من ناراحت شدن ولش کن. اون خودش هم نمی دونه چی میخواد ***** آنشب منصور باز طبق عادت آهنگ الهه ناز را زد و من در اتاقت به نوای موسیقی گوش دادم و اشک ریختم. در اتاقت قدم می زدم. دلم میخواست فریاد بکنم. دلم میخواست بروم به او بگویم دوستش دارم. اما نمی توانستم. یکساعتی به رختخواب پناه بردم. بلکه بخوابم و آرامش بگیرم ولی خوابم نبرد. بیقرار بودم. بلند شدم کنار پنجره رفتم. دیدم منصور در باغ روی صندلی نشسته و به آسمان چشم دوخته و سیگار می کشد. سیگارش که تمام شد سرش را میان دستهایش گرفت و زانویش را تکیه گاه آرنجش کرد. مرتب پایش را تکان می داد. اضطراب داشت. بعد بلند شد چند قدم راه رفت. دستی به موهایش کشید. یک سیگار دیگر روشن کرد، بعد نگاهی به پنجره اتاقت من کرد. سریع خودم را عقب کشیدم. داشت بال بال می زد. می دانستم چرا. چون باید مرا فراموش میکرد، چون دیگر گیتی ترکش میکرد. ***** صبح بی حال و حوصله از خواب بیدار شدم. بجز روز مرگ عزیزانم بیاد نداشتم با آن حال چشم به دنیا باز کرده باشم. منصور ساعت ده پایین آمد. بدتر از من حال و حوصله نداشتم. سلام علیک کرد. منصور مادر، چرا آنقدر دیر پا شدی؟ امروز نرفتی شرکت؟! نه دیشب نخوابیدم. خوابم می اومد حوصله نداشتم. تو چطور گیتی؟ خوبم، ممنون برو صبحونه بخور پسر من! ثریا! ثریا! بله آقا یه لیوان شیر برای من بیار همینجا، صبحونه نمیخورم. و روی مبل نشست چشم زهره کی میاد؟ ساعت دو. تا چهار منو آرایش میکنه، تا شش هم گیتی رو مادر جون من نمایم. بهتره بهش بگین دیرتر بیاد برای چی نمای عزیزم؟ تو رو هم دعوت کردن. نه اونا خوششون میاد من تو مهمونی شون شرکت کنم،

نه من ميل دارم مزاحم كسي بشم. منصور ليوان شير را كه ثريا تعارف كرد برداشت و گفت: ممنون. راستش منم حال و حوصله مهموني امشبو ندارم. منم نميام. البته مامان شما ميل خودتونه شما به من چكار دارين؟ من با اونا مشكل دارم، شما كه ندارين. تازه داماد آينده شون هستين فراموش نكن، ما همه جا با هم مي ريم. اين رو از همين امشب بايد بفهمن منو به كاري كه ماييل به انجامش نيستم مجبور نكنين، مهندس. خواهش ميكنم من مجبورت نكردم، ميگم ما هم نمي ريم. هر كي اختيار خودش رو داره اين اگه معنائش اجبار و تو منگنه گذاشتن نيس، پس چيه مهندس متين؟ نيميشه اين مهندس متين رو از دهن بندازي گيتي؟ من اسم دارم. مگه اينجا شرکته؟ نه نيميشه، اگر هم ميشد از اين به بعد نيميشه. نكنه ميخواين الناز خانم..... ببين گيتي، من ديشب نخواييدم، حوصله ندارم، اگه نمايي بگو، ما هم برنامه ديگه اي براي عصرمون بذاريم. اگه مياي كه هيچ بلند شدم و گفتم: شما حق انتخاب رو هم از من گرفتارين. برادر عزيز و محترم! ولي من امشب نميام. ببينم شما نمي رين؟ مادر جون ببخشيد. و بسمت پله ها رفتم چرا امروز گيتي انقدر عصبانيه مامان؟ خب، والله منم حوصله حضور الناز رو تو اين خونه ندارم. گيتي كه هيچي، منم بايد جل و پلاسم رو جمع كنم بهشون گفتين شرايطم چيه؟ بله تبصره ها رو گوشزد كردم. با كمال تعجب گفتن بايد فكر كنيم. تا ظهر قادر به انجام كاري نبودم. با گيسو تماس گرفتيم و باهاش درد و دل كردم. گفت: يا از اون خونه بيا بيرون، يا برو راست و پوست كنده به منصور بگو دوستش داري. وقتي گوشي را گذاشتم با خودم گفتم به تو زنگ نمي زدم حالم بهتر بود والله! با اين راه حلت! نزديك ظهر مادر آمد بالا به اتاقم و گفت: گيتي جان! بالاخره ما چه كنيم؟ مي ريم يا نمي ريم؟ مادر جون شما برين. من آخه بيان چكار دعوتي عزيزم! اونا بخاطر منصور خان منو دعوت كردن. مي دونن اگه منو دعوت نكنن ايشون هم نمي ره پس نمي ريم؟ باشه ميام. ولي خواهش ميكنم تا بعد از ظهر به منصور خان نگرديد. ميخوام ببينم چه تصميمي ميگيره. شما بگيد خودتون مي رين و آماده شين پس يواشكي زهره رو ميفرستم اتاقت باشه دختر گلم، مي دونم بخاطر من مياي. ازت ممنونم من هديه اي نخريدم مادر جون. چي بدم بهتره هيچي، من الان با مرتضي مي رم يه دستبند براش ميخرم، از طرف هر سه تامون بد نباشه زيادش هم هست، چه خبره مگه؟ خب، من رفتم، كاري نداري؟ نه مواظب باشين. چيزي ننگين ها! باشه عزيزم. خدانگهدار خدانگهدار مادر ساعت دو به خانه برگشت. من هم در سالن نشستم و مشغول قلاب بافي شدم. منصور هم مطالعه ميكرد. انگار نه انگار شب جشن دعوتيم. ساعت دو و نيم زهره آمد. منصور گفت: پس رفتني شديم؟ مادر گفت: گيتي كه نمياد. تو هم كه مختاري، ولي من مي رم، زشته نرم. پس سلام ما رو هم برسون. راستي من يه زنجير و يه پلاك وان يكاد براش خريدم. بهش بدين من و مادر به هم نگاه كرديم شما چي خريدي مامان؟ من يه دستبند خوبه. و خيلي خونسرد. نگاهي به من كرد. با روي پا انداخت و مشغول مطالعه شد من و زهره و مادر بالا رفتيم تا آماده شويم. موهاي مرا مدل خياري درست كرد و چند تار مو كنار صورتم ريخت. فرقم را هم كج كرد. كمبي هم آرايشم كرد و خلاصه به ماه گفتم تو در نيا كه من در آمدم. لباسم را هم پوشيدم. كفشهاي سرمه اي ام را هم به پا كردم و آماده شدم. مادر هم موهايش را شينيون كرده بود پيراهن مشكي زيباي پوشيده بود كه خيلي به او مي آمد. چه حيف كه اين زن بي شوهر مانده بود! خيلي دلم ميخواست جاي مادرم را مي گرفت اما افسوس كه پدر بيماره. ساعت شش زهره رفت. من هم خودم را در اتاق حبس كرده بودم كه منصور مرا نيبند. خيلي دلم ميخواست بدانم مي رود يا نه. مادر يك سر رفت پايين و سراسيمه آمد بالا. بدبخت، گير كرده بودم ما. چي شده مادر جون؟ منصور داره مي ره بيرون گيتي، بدو! كجا مي ره؟ ميگه ميخوام برم بنگاه، ماشين رو بفروشم كدوم ماشين رو؟ بنز سياهه رو حيف اون ماشين نيست؟ لابد ميخواه مدل بالاتر بخره. حالا ما به اين كاري نداريم. بره الاغ بخره نميخواه بياد جشن. بره تا نه شب نمياد شايد زود برگرده الان ازم پرسيد گيتي مياد؟ گفتم نه. گفت پس من رفتم به كارهام برسم اي بابا! بيا بريم تا نرفته آخه بيام چي بگم؟ نميخواه چيزي بگي مادر. تو رو ببينه ميفهمه، ديگه بيرون نمي ره. ميگم من راضيت كردم عجب غد و يكندنه س مادرجون! آخه از سر و وضع مي فهمه سه ساعته دارم به خودم ور مي رم. بيا بريم. آخ، ماشين رو روشن كرد. اصلا نفهميدم چطور آن پله ها را با آن كفشها آمدم پايين. حالا مادر هم هي هولم ميكرد و دستم را مي كشيدي. نزديك بود چهار چنگولي قل بخورم بيفتم پايين. خوشبختانه ثريا و آقا نبي توي حياط بودند. كنار در ورودي رفتم. طوري كه منصور مرا ببيند. بعد گفتم: ثريا خانم! بله گيتي خانم. چند لحظه ميشه بياين. منصور با تعجب از داخل ماشين نگاهم كرد، بعد ماشين را خاموش كرد و آمد پايين. ثريا بطرفم آمد. با پچ پچ موضوع را به او گفتم. در واقع كاري با او نداشتم. با ثريا داخل منزل آمديم. مادر جلو آينه خودش را برانداز ميكرد، ولي حواسش به ما بود. منصور آمد داخل و گفت: مگه تو هم مي ري گيتي؟ با اجازه تون مادر كه گفت نمايي الناز خانم چشم به راه شما باشه با ليخند گفت: ولي سر و وضع كه نشون مي ده از ساعت سه و چهار مشغولي. من همين ده دقيقه پيش از مادر پرسيدم مياي يا نه حالا مي خواين نيام؟ خب مي گفتين منم به خودم برسم. من كه اينطوري نميتونم بيام تا شما

باشین به حرف زن جماعت اطمینان نکنین ثریا و مادر زدند زیر خنده. منصور هم لبخند زد و گفت: بهتون خوش بگذره! سلام برسونین من و مادر با تعجب به هم نگاه کردیم. مادر گفت: مگه نمیای منصور؟ نخیر! با این وضع کجا بیام؟ نه دوش گرفتم، نه اصلاح کردم. تا شما باشین منو بازی ندین. حدانگهدار منصور زشته، بازی در نیار متاسف مامان جان. کادوی من یادتون نره باید کاری میکردم که نرود. هنوز به در سالن نرسیده بود که گفتم: اتفاقا مهندس نباشن بهتره مادر جون. چون من با مهندس فرهان کار دارم باید جوابهایی به ایشون بدم که با وجود مهندس امکان پذیر نیست منصور ایستاد. آهسته برگشت، نگاهی غضبناک به من کرد. بعد بطرفم آمد. می دانستم سیلی را خورده ام. بروبر نگاهم کرد. من هم محکم و قوی نگاهش کردم و ابرویی بالا انداختم. بعد سر تا پایم را برانداز کرد و گفت: صبر کنین منم آماده شم، با هم بریم و با انشگت به نوک بینی ام زد و گفت: پس برای همین انقدر خوشگل کردی؟ ولی من داغت رو به دل فرهان می دارم! امشب از کنار من جم نمیخوری! بی اختیار لبخند به لبم نشست. گفتم: من دارم میام تولد نه ختم منصور از پله ها بالا رفت. من و مادر بلند زدیم زیر خنده، چون هنوز کمی از کارهایمان مانده بود رفتم بالا و کمی به خودم رسیدم. چرخي جلو آینه زدم. همه چیز مرتب بود. بعد کیف سرمه ای را از داخل کمد برداشتم و راه افتادم پایین که آمدم هنوز منصور نیامده بود. ساعت بیست دقیقه به هشت بود. مادر غر میزد و می گفت: از زنها بدتره. من نمی دونم عروسبیش میخواد چکار کنه. تا بریم اونجا ساعت نه میشه. بگو تو دیشب حمام بودی بچه. سه تیغ کن. شلوارت هم بکش پات بریم دیگه پنج دقیقه بعد منصور شیک و مرتب در حالیکه کت و شلوار سرمه ای خوشرنگی همراه جلیقه و کراوات پوشیده بود از پله ها پایین آمد و گفت: من آماده در خدمت شما هستم، بانوان عزیز منصور ساعت هشت شد مادر خب تقصیر خودتونه لجاجت! من لجاجتم؟ من که دارم میام؟ گیتی جان، امشب کت و شلوار سرمه ای پوشیدم که خیلی خیلی به هم بیایم فقط نگاهش کردم. مادر گفت: باید دید الناز چه رنگی پوشیده هر چی پیشه این لباس و این رنگ نمیشه. و به من اشاره کرد. پس فردا این حرفا رو جلو الناز نزن منصور. من حوصله شر و دعوا ندارم! من اتمام حجت کردم. مگه بهشون نگفتین؟ گفتم، گفتن فکر کنیم. ولی مادر، منم باشم بهم بر میخوره از گیتی تعریف کنی، از اون نکنی منم مخصوصا گفتم که بهشون بر بخوره معلوم نیست حرف حساب تو چیه به اونجا نمیکنه مادر جون، خیالتون راحت! راستی زنجیر و وان یکاد منو گیتی هدیه بده. دستبند رو از طرف ما بدین آره، فکر خوبیه پسرن من خواستم چیزی تهیه کنم، مادر اجازه ندادن پس من اینجا چکاره م؟ تا من هستم که تو نباید دست تو جیبیت کنی. ممنون خب بریم، دیر شد. الان الناز پوست از کله م میکنه تو که اصلا نمیخواستی بری منصور! نمی رفتم می گفتم کاری برام پیش اومد، ولی دیر رفتن یعنی بی توجهی به آنجا که رسیدیم خیلی ما را تحویل گرفتند. اصلا فقط منتظر ورود ما بودند، یعنی منتظر ورود منصور، الناز کت دامن سفیدی تا بالای زانو پوشیده بود و المیرا پیراهن تنگ چاکدار طلایی. هنوز از راه نرسیده گیلاس های مشروب سرو شد. منصور و من برنداشتیم. مادر هم برنداشت. این کار از دید الناز پنهان نماند. جلو آمد و گفت: چرا میل نکردین منصور خان مادر که براشون خوب نیست. گیتی خانم هم که نماز می خونن و مخالف این برنامه ها هستن. بنده هم که تابع ایشونم و توبه کردم رنگ الناز پرید. نگاه تندي به من کرد و گفت: کمال همنشین در شما اثر کرده منصور خان؟ طبیعی ش همینه الناز جان. آدم باید کار درست رو بپذیره. ما طبیعی شاد هستیم، نیازی به مشروب نداریم. این خیلی بد شد، چون من دوست دارم شما مشروب میل کنین بالاخره شما هم عادت میکنی الناز خانم. شاید شما هم به جمع ما پیوستین الناز چپ چپ نگاهی به من کرد و گفت: فکر نمیکنم. من آدم تاثیر پذیری نیستم، کار خودم رو میکنم پس موفق باشین اقلا میوه میل کنین. من برم به مهمونها برسم، با اجازه. و گر گرفته از آنجا دور شد خوب حالش رو گرفتم گیتی جان؟ گریه رو دم حجله گشتم یا نه؟ نوبت ایشون هم می رسه که حال شما رو بگیره فکر نمیکنم اون روز رو به چشم ببینه چرا اینکارو می کنی منصور؟ دختره رو ناراحت کردی مخصوصا گفتم. مگه میخوام فیلم بازی کنم. باید بدونه چه شوهری میخواد بکنه، فکرهایش رو بکنه مادر سری تکان داد و گفت: زن گرفتن این پسره هم نوبره، والله مهندس فرهان وارد مجلس شد. با همه سلام و احوالپرسی کرد و کادویش را تقدیم المیرا کرد. از منصور پرسیدم: مهندس فرهان با اینها نسبتی داره؟ نسبت پیدا میکنه. المیرا از فرهان بدش نمیداد. باهاش دوست شدن و براش دام پهن کردن آه پس شما هم تو دامشون افتادین؟ هنوز نه پس چرا الناز اصرار میکنه من با فرهان ازدواج کنم. مگه به فکر خواهرش نیست؟ اون به هر قیمتی حاضره تو رو از سرش باز کنه گیتی جان. تو هنوز این جماعت رو نشناختی فرهان با همه ما سلام و احوالپرسی کرد و دست داد: به به! سلام. پرویز خودمون. چقدر دیر آمدی پسر. کنار منصور نشست و گفت: خب حالتون خوبه؟ الحمدالله. از برق نگاه فرهان اشتیاق به وصال موج میزد مادر پرسید: مادر چطورن؟ نیومدن؟ خوبن. ایشون بخاطر ناراحتی قلبی به مجالس پر سر و صدا نمایان شرکت چطور بود پرویز؟ امروز تشریف نیاوردین؟ صبح کمی کسالت داشتم. دیشب خوابیده بودم، استراحت کردم. تماس

گرفتم گفتن رفتی دنبال کارها امروز قرارداد مهمی با شرکت..... نیستم. اوضاع رضایت بخش بود خوبه کیارستمی اوراق رو آورد؟ بله، سلام رسوند خب شما چطورین خانم رادمنش؟ به لطف شما. جویای احوالتون از مهندس هستم محبت دارین. منم همینطور المیرا به طرف ما آمد. باز خوش آمد گفت و کنار فرهان نشست و گفت: مهندس فرهان دیر کردین. زودتر منتظرتون بودیم. عذر میخوام. گرفتار بودم. باز هم تولد شما رو تبریک میگم متشکرم گیتی خانم چه حال و خبر؟ سلامتی، مزاحم شدیم. اختیار دارین. مراحمید. شما چشم و چراغ خونواده متین هستین و مسلما برای ما هم عزیزین. آره جون خودت منصور گفت: چشم و چراغ که چه عرض کنم، سالار المیرا نگاه حسادت باری به من کرد و گفت: خدا شناس بده مهندس، کاش من پرستار خانم متین شده بودم سوء تفاهم نشه المیرا خانم. ولی فکر نمیکنم هرکسی می تونست از عهده این مسئولیت بر بیاد شما خیلی بزرگش می کنین مهندس خب بزرگه، المیرا خانم طبعاً هر چه شما بفرمایین درسته. با اجازه چند لحظه بعد الناز آمد و گفت: منصور خان افتخار می دین؟ منصور نگاهي به من و فرهان کرد و گفت: بله خواهش میکنم. و بلند شد. معلوم بود که قلباً راضی نیست. می ترسید مرا با فرهان تنها بگذارد. آنها وسط رفتند. انگار سیمی را داغ کردند در روح و قلبم فرو کردند. سوختم! فرهان آمد جای منصور نشست و گفت: خب چه خبرها خانم؟ سلامتی. خبر خاصی نیست امشب فوق العاده شدین ماشاءاله لطف دارین افتخار آشنایی با گیسو خانم رو داشتم. ایشون هم مثل شما هستن. خانم و زیبا! پشتکار زیادی هم تو کار دارن نظر لطف تونه. از کارش راضی هستین؟ استعداد و هوش خارق العاده ای دارن. خیلی جدی هستن ممنونم. بهش بگم خوشحال میشه. خب افتخار می دین بریم وسط هم رنگ جماعت شیم؟ از ترس منصور اضطراب به جانم افتاد، قبول نکردم و آنقدر سوالهای جورواجور کردم تا منصور برگشت و فرهان مبل منصور را بهش پس داد. المیرا سراغ فرهان آمد و بهش بند کرد. وقتی فرهان رفت، منصور گفت: یک دقیقه نمیشه از جامون بلند شیم سریع جامون را گرفتن. چی بهت می گفت؟ می خواستین نرین، اعتماد به نفس مال اینطور و قتهاست نگاهي بهم کرد و گفت: امیدوارم تو اعتماد به نفس خرج داده باشی و جواب مثبت بهش نداده باشی به خرج دادم هنوز باید التماس کنه آفرین دختر خوب لبخند ظریفی که به لبش نقش بست موجب آسودگی خیال من شد. در حین صرف شام، الناز وقتی دید منصور مشغول صحبت با فرهان است کنارم آمد و گفت: چیزی نیاز ندارین؟ نه ممنونم از اینکه در موردتون فکرهای بد کردم منو ببخشین. حالا مطمئن شدم که منصور شما رو به چشم خواهری دوست داره بله، من که از اول گفتم گویا خواسته که من شما را خانم خونه به حساب بیارم. البته خانمی برانزنده شماست، ولی فکر نمی کنین منصور موضوع رو زیادی بزرگ کرده ایشون به من لطف دارن. مسلمه که شما و خانم متین، خانم اون قصرید ممنونم، همیشه دوست داشتم همسر من چنین ثروتی داشته باشه و البته تک فرزندم باشه، چون حوصله خواهر شوهر و برادر شوهر ندارم حوصله مادر شوهر چی؟ فکر نمی کنم با خانم متین مشکلی پیدا کنم. معلومه اهل دخالت نیست. اهل دخالت هم باشند انقدر قدرت دارم که سرکوبشون کنم سکوت کردم با اینکه شرط عجیبی گذاشته، ولی خب چون دوستش دارم و مایلم همسرش باشم می پذیرم، قراره پدرم با منصور خان صحبت کنه که برنامه نامزدی رو ردیف کنیم وجودم تهی شد و به زور گفتم: انشاء... بسلامتی فقط ازتون به خواهش دارم امر بفرمایین شما خودتون رو جای من بذارین. ببینین می تونین دختر زیبایی مثل خودتون رو که به همسرتون محرم نیست جای خواهرش بدوین؟ به کم سخته، نه؟ میخواستم خواهش کنم خودتون به جوری بزرگواری بفرمایین و این مشکل رو حل کنین. مطمئنم آگه از طرف خودتون باشه منصور کوتاه میاد. من ظاهراً شرط رو پذیرفتم اما ریش و فیچی رو می دم دست خودتون. من آدم حساسی هستم و میترسم بعدها موجب ناراحتی شما بشم بله متوجه هستم. شما همینطوریش بارها منو ناراحت کردین. وای بحال اون روز من خودم تصمیم داشتم اونجا رو ترک کنم آگه ناراحتتون کردم دلیلش چهار سال زحمتی بوده که کشیدم. در واقع بنوعی از حقم دفاع کردم. در هر صورت سپاسگزارم. انشاء... عروسی تون تلافی کنیم ممنونم. انشاء... خوشبخت و سعادت مند باشین ممنون. با اجازه دیگر حتی یک لقمه کوچک از گلیم پایین نمی رفت. ته مانده امیدم هم به یاس تبدیل شد. الناز فکرهایش را کرده بود و ظاهراً شرط منصور را پذیرفته بود. اما زهرش را هم ریخت. خدایا چه کنم؟ چطور این مجلس را تحمل کنم. آخذ شکستن غرور چند بار، تا چه حد؟ خوار و خفیف شدن تا چه حد؟ حق با گیسو بود. جواب او را چطور بدهم. دیدی چطور به من فخر فروخت و رفت؟ چطور مودبانه بیرونم کرد؟ اشک در چشمهایم حلقه زد. منصور بطرفم آمد و گفت: الناز چی کارت داشت؟ چشمهایم را از بشقاب برداشتم. تا منصور اشکهایم را نبیند گیتی با توام. بعد چانه ام را با دستش بالا آورد. نگاهش کردم. چهره اش تغییر کرد ناراحتت کرد نه ابداً پس چی؟ به چیزی پرید تو گلوم. نزدیک بود خفه بشم. به چشمم فشار اومد من حواسم بود، اینطور نیست ببخشیدی گفتم و بشقاب را روی میز گذاشتم و بطرف سالن نشیمن رفتم. اما رهایم نکرد و دنبالم آمد. ((جواب منو ندادی)) شاید مسبب همه این حوادث شما این من؟! نه من! گفتم که چیزی مهمی نیست مهندس روی مبل نشستم

منصور هم کنارم نشست شما برو شامت را بخور تا اینم تقصیر من نداشتن مگه اون اشکها واسه آدم اشتها می داره دوباره همه در سالن جمع شدند. مراسم بریدن کیک و باز کردن کادوها انجام شد. بعد از آن دوباره بزن و برقصد. اما هر ضربه ای که به ظلهای جاز میخورد پتکی بود به سر من بدبخت. دلم میخواست فرار کنم، ولی هر دقیقه شصت دقیقه بود الناز دوباره بسمت منصور آمد و او را به رقص دعوت کرد و دوباره فرهان از من دعوت کرد. حوصله نداشتم خستگی را بهانه کردم. بنابراین کنارم نشست و پرسید: گیتی خانم فکرها تون رو کردین؟ سه هفته س منتظرم تمام قوایم را جمع کردم و گفتم: بله مهندس خب مورد تأیید واقع شدم؟ مهندس متین بشما چیزی نگفتن؟ باهاشون صحبت کردم. ایشون می گفتن شما قصد ازدواج ندارین چون می ترسین روحیه خانم متین خراب بشه منصور لعنتی بجای من هم تصمیم می گرفت خب، البته ایشون درست گفتن، ولی حالا با اومدن عروس به اون خونه جایی برای من نمی مونه. مادر جون هم عادت میکنه مگه مهندس قصد ازدواج داره؟ الناز خانم از مهندس خواستگاری کردن.

مهندس هم شرایطی گذاشتن که البته فکر نمیکردم الناز قبول کنه، ولی اون پذیرفته. البته مهندس هنوز خبر نداره چه شرایطی؟ بشرطی که من تو اون خونه بمونم. ولی دیگه موندن من ضروری نیست پس درخواست ازدواج من می پذیرین؟ خدایا کمک کن تا دل بکنم. کمک کن. برم دنبال سرنوشت. دلم و زبانم را از هم جدا کردم و گفتم: بله موافقم برق شادی در چشمهایم درخشید و گفتم: امشب بهترین شب زندگی منه ممنونم. البته مهندس من باید در مورد خودم و خونواده م با شما صحبت کنم نیازی نیست، مهندس همه چیز رو برام گفته. من مقاومت شما رو تحسین میکنم و به داشتن چنین همسری افتخار میکنم. روزگار بازیهای عجیبی داره بله تمام تلاشم رو برای خوشبختی شما میکنم. بهتون نیاز دارم با اینکه مهندس فرهان را دوست داشتم اما بار سنگینی از غم را روی قلبم احساس میکردم. چطور من از منصور دل بکنم؟ باید به فرهان پناه می بردم، وگرنه دق میکردم پس من قرار خواستگاری رو با مهندس می دارم. همین هفته خوبه؟ خوبه شما کی استعفاتون رو می دین؟ به همین زودی مهندسین دست فرهان را کشید و او را با خودش برد. مادر گفت: جدا که یکه تاز این مجلس گیتی یه. خاک بر سر منصور با اون سلیقه ش دور از جون، مادر همه ش از الناز فرار میکنه. من نمی دونم چطور میخواد باهاش زندگی کنه؟ به فکر فرو رفتم. حتی فکرش آزارم می داد چه برسد به اینکه شاهد عقد و ازدواجشان باشم و زیر یک سقف با آنها زندگی کنم. من همین فردا آنجا را ترک میکنم. من نمی مانم، هرگز. خانم متین بالاخره عادت میکند منصور نشست و گفت: مار از پونه بدش میاد. یک مثل می زنی؟ دیوونم کرده بخدا. آه من سکوت کردم. اما خانم متین گفت: پس تو چطوری میخوای تملش کنی منصور؟

بیخود دختره رو بدبخت نکن. خواستگارش بد آدمی نیست. اونا هاش، اونکه کت و شلوار شیری پوشیده منصور سیگاری روشن کرد و من اصلا اعتراضی نکردم که یک مرتبه گفت: پاشو گیتی، باهات کار دارم. با من چی کار دارین؟ یعنی حرف دارم چه حرفی؟ پاشو بیا باهات کار دارم دیگه کجا بریم آخه؟ من حوصله ندارم بیرون تو فضایی باز میخوام باهات صحبت کنم آخه مردم چی میگن؟ به مردم چه ربطی داره؟ همینجا باهام صحبت کن خب پاشو ببین چی میگه قربونت برم به خواهش مادر برخاستم. کمی از مادر فاصله گرفتم و به وسط سالن رفتم دلم درد میکنه گیتی شما که چیزی نخوردید منظورم اینه که میخوام درد دل کنم از دست شما. آخر دیوانه ام می کنید بالاخره باید تقاص پس بدی این النازه که شما رو دیوونه کرده نه من پاشو دیگه بلند شدم و دنبالش راه افتادم. نگاهم به فرهان افتاد که راضی بنظر نمی رسید. گفتم: بیرون نه منصور همینجا توی سالن باشیم باشه هرطور تو بخوای فضایی سالن تقریباً شاعرانه و کم نور بود اما با عشق کسی دیگر رقصیدن لذتی نداشت. دیگر احساسی به منصور نداشتم. بیچاره خبر نداشتم که فردا روز سست شدن زانوهایم است. روز خداحافظی از خاطرات، روز بستن دفترچه خاطرات، روز جدایی چشم در چشم من دوخت گیتی! بله چه بوی خوبی می دی خب معلومه، عطر زدم نه، این بوی عطر نیست، بوی بدننه ستون فقراتم لرزید. خدایا چرا با من اینطور میکنه. از جون من چی میخواد؟ مگه دیوونه س؟ نگفتی الناز بهت چی می گفت او فقط حقیقت رو گفت و حقیقت برای شما تلخه نکنه ازت خواسته از پیش ما بری اگر هم از من میخواست می رفتم کجا می رفتی؟ خونه خودم، پیش خواهرم میخوام باهات درددل کنم الناز داره چپ چپ نگاه میکنه بریم بشینیم. باور کن حوصله ندارم گور پدر الناز. میخوام باهات حرف بزنم بگو! حالا فقط ساکت باش و گوش کن. میخوام اعتراف کنم. مدتی مکث کرد. بعد گفت: دوستت دارم گیتی خب اینو که می دونم ولی نه بعنوان خواهر میهوت به منصور خیره شدم آگه دیدی تا حالا صبر کردم بخاطر این بود که بیشتر بشناسمت. من از اون لحظه که عاشقت شدم تو رو برای زندگی زناشویی خواستم. تو رو بعنوان همسر دوست داشتم و دارم. دلم میخواد کنارت باشم، کنارت زندگی کنم، کنارت بخوابم، نوازشت کنم، لمست کنم، برات درددل کنم. چون فقط تویی که منو می فهمی. تویی که منو بخاطر خودم دوست داری. من تو رو میخوام گیتی. این علاقه یه برادر به خواهر نیست. بارها خواستم بهت بگم ولی تو نداشتی و مرتب مهر خواهر برادری به ما چسبوندی. مهر النازو رو سینه م زدی. من

کي به تو گفتم النازو دوست دارم ؟ اصلا کي گفته من النازو دوست دارم ؟ من هیچوقت اونو نمي خواستم و نميخوام، ولي بارها از اسمش براي شناخت تو کمک گرفتم. تو حتي يکبار به من نگفتي چرا دوست داري. يعني هنوزم نمي دونم تو چطور منو دوست داري ، فقط اون روز که عکس و روبالشي مو زير بالش ديدم کمي نور اميد تو دلم درخشيد. آخه چطور ممکنه منو مثل برادر و مادرم رو مثل مادر دوست داشته باشي و اونوقت عکس منو زير بالش بذاري و روبالشي منو بو کني. هميشه باهام دو پهلو حرف زدي. البته منم مقصر بودم. روشنت نکردم . آخه مي ترسيدم منو به چشم همسر نخوای و با پیشنهادم از پيشم بري. من چطور مي تونم الناز رو به تو ترجيح بدم ؟ ديدي که چه سنگي جلوي پاش انداختم؟ حالا هم آگه ديدي من الناز رو پذيرفتم براي اينه که مي دونم اين شرط رو نمي پذيره . ديدي که گفت من کار خودمو ميکنم. منم گفتم موفق باشي. البته دلم نمي خواست دلشو بشکنم . دلم ميخواست خودش کنار بکشه . من چطور ميتونم با وجود تو دختر خانم باوقار اصيل مهربون با فرهنگ با آداب و مهمتر از همه با ايمان، که مثل جواهر ميان همه مي درخشه، الناز يه هر دختر ديگه اي رو به همسري پذيرم . تو زندگي مني گيتي! تو هستي مني عزيزم! تو رو با تمام حوري هاي بهشت هم عوض نمي کنم. تو دنيايي منو عوض کردي. ديد منو نسبت به زندگي کسل کننده م عوض کردي . دوستت دارم . دوستت دارم. تو آرام جان مني الهه نازم. حالا فهميدي الهه ناز کيه و چرا خواب رو از چشمم ربوده . تو فرشته ناز مني. بدون تو زندگي غير قابل تصويره . آره، بهت وابسته م . بيشتري از اونچه فکرش رو بکني گيتي. راز تو قلبم تو بودي . بهتر از هرکس براي تو من هستم عزيزم، باور کن من بيشتري از فرهان بهت خدمت ميکنم. گيتي قول مي دم . اشکهايم بدون توقف از ديگان جاري بود. خدايا کرمت رو نشونم دادي ولي چرا انقدر دير ! آمدي جانم به قربانت ولي حالا چرا؟ حالا که الناز شرط تو رو پذيرفته ؟ حالا که من به فرهان قول ازدواج دادم؟ من وقتي قولي به کسي بدم به عهدهم وفا مي کنم .حالا که تصميم گرفتم از پيشت برم؟ خدايا من چقدر بدشانس و بدبختم . چرا اين حرفها رو قبل از شام نزدي بي انصاف که به فرهان قول ندادم..... چرا داري گريه مي کني؟! صورتم را مقابل ديگانم گرفتم و گفتم: منصور . منصور، تو نمي دوني که من تو اين مدت چي کشيدم. تو نمي دوني که چقدر دوستت دارم . آره من هم تو رو بعنوان برادر دوست نداشتم . دلم ميخواست همسرم باشي . شريك زندگي ام باشي . ولي حالا ديگه دير شده ، همه چيز تموم شده ، الناز شرط تو رو پذيرفته و از من خواسته که خودم رو کنار بکنم . حرفش هم منطقيه . اون دلش رو به تو خوش کرده و منصفانه نيست دل شکسته شه . خودت مي دوني که من بيشتري از خودم به اطرافيانم فکر ميکنم و خودخواه نيستم . من وقتي ديدم تو الناز رو پذيرفتي و الناز هم تو رو پذيرفته ، به فرهان قول ازدواج دادم، همين نيمساعت پيش . اين رو بذار به حساب قسمت و مصلحت . شايد ما با هم خوشبخت نمي شديم . شايد هم اين يه تنبيه باشه، تا تو باشي ديگه با احساسات يه دختر اينطور بازي نکني. تا تو باشي از من امتحان نگيري . يادته يه روز بهم گفتي الناز رو ميخوای تا برات وارث بياره؟ اين چه امتحانيه بي انصاف؟ تو فکر نکردي آگه من ذره اي به تو علاقمند باشم، وقتي اين جمله رو بشنوم چه حال مي شم؟ با اينحال من برات آرزوي خوشبختي ميکنم . درسته، دل منم شکست، اما راضي ام. فرهان هم آدم خوبيه . وقتي او رو داشته باشم يعني تو رو دارم . خيلي شبيه هم هستين . من فردا صبح از پيش شما مي رم . دل کندن سخته ولي بايد دل کند. من داغديده ام و ستم کشيده . مبدا غصه منو بخوري . من عادت دارم و زود فراموش ميکنم . اميدوارم در کنار الناز زندگي خوبي داشته باشي . الناز همسر خوبي برات ميشه، در صورتي که همينطور جدي و با جذب باشي . فقط يه توصيه بهت ميکنم که مواظب ثروت و اعتبار و مادرت باشي که الناز فقط دنبال دو چيز اوله و از سومي بيزاره . تو و مادر هميشه تو قلب من هستين . آخه مي دوني که عشق با دوست داشتن متفاوته منصور . دوست داشتن از عشق برتره و من تو رو دوست داشتم و دارم . مي دوني چرا؟ چون با خدايي ، مهربوني، انساني، با جذب اي، دل نازکي، دلرحمي، با شخصيت و خونواده داري . به قصر و پول و ماشين و شرکت و کارخونه هيچ چشماشتي ندارم، به همان خدايي که مهر تو رو به دلم انداخت قسم! درسته تو ثروت بزرگ شدم ولي عاشق معنوياتم . منصور اشکهايش سرازير بود . در آن نور کمرنگ دانه هاي اشکش روي صورتش مي غلطيده و برق ميزد . من هم همينطور . مرتب سرش را بعلامت نه تکان مي داد . در چشمهايم خيره شده بود. با دست اشکهايش را پاک کردم و گفتم: شاداماد که گريه نمي کنه، بايد بخنده و به اونچه که خدا برات خواسته راضي باشه . منصور شانه هايم را فشرد و گفت: گيتي به همان خدايي که تو رو سر راهم قرارداد قسم، آگه با فرهان ازدواج کني ، کاري رو ميکنم که برادرت کرد. چون طاقتش رو ندارم . مي فهمي؟ ندارم! خودکشي گناه کبيره س و هيچ مشکلي رو حل نميکنه . جز اينکه مادرت رو روانه بيمارستان ميکني . و خودت رو تباه ، نتيجه اي نداره . من هم که بعد از مدتي گريه و زاري مي رم دنبال سرنوشتم و ازدواج ميکنم . پس عاقل باش منصور جان. عاقل باش! مگه تو عقلي براي من گذاشتي ؟ تو دودمان منو به باد دادي . بگو که همه حرفهات دروغ بود. بگو که با من ازدواج ميکني گيتي! آهسته! زشته منصور! آروم باش! بگو

گیتی! باتوام! سرم را بعلامت منفي تکان دادم و گفتم: متاسفم، راه ما ديگه از هم جداست. موفق وسعادتمند باشي. براي منم دعا کن منصور. چون منم دل شکسته و بي پناهم بخدا ازت نمي گذرم گيتي. ازت نمي گذرم. وبطرف مادرش رفت و بعد از سالن خارج شد و بطرف مادر رفت و پرسيدم: کجا رفت مادر؟ گفت مي رم خونه، حالم خوش نيست. گفت شما با فرهان بيابن. چي شده گيتي؟ منصور چرا گريه کرده بود؟ وقتي رفتيم همه چيز رو براتون تعريف ميکنم چراغها که روشن شد بريم. دلم شور ميزنه ده دقيقه بعد چراغها روشن شد. از همه خداحافظي کرديم. همه سراغ منصور را مي گرفتند. مخصوصا الناز. ما هم گفتيم منصور يکباره حالش بد شد، عذرخواهي کرد رفت خانه. آنها هم در کمال حيرت و نابوري به ما زل زده بودند. خب حق داشتند. منصور داشت مي رقصيد. پس يکباره چطور حالش بد شد. در اين گيرو دار فرهان آهسته گفت: پس من با مهندس صحبت ميکنم قرار مي دارم نه مهندس، من صبح از اونجا مي رم. تلفن منزل ما رو از خواهرم بگيرين با خودم در تماس باشين. به مهندس چيزي نگيد باشه هر طور ميل شماست ما مزاحم شما نمي شيم. خودمون مي ريم اختيار دارين، اين چه حرفيه؟ فرهان ما را به منزل رساند. کمي هم کنجکاو ي کرد ولي به نتيجه نرسيد. به منزل که رسيديم، به مادر گفتم اول سري به منصور بزنند. مادر به اتاقش سر زد و گفت: خوابيده. بگو ببينم چي شده تو رو خدا؟ بچه م چش شد يکدفعه، گيتي؟ تمام جريان را براي مادر تعريف کردم. بي اختيار اشک مي ريخت نمي دانم اشک شوق بود يا اشک غم. وقتي گفتم صبح آنجا را ترک مي کنم، مواظب منصور باشيد خيلي التماس کرد، اما من تصميمم را گرفته بودم و هيچ چيز نمي توانست مانع بشود. تا منصور باشه منو بازي نده و امتحان نگيره. ذره ذره آبم کرد بي انصاف! خب يه کلمه مي گفتي دوستت دارم. ميخوام شريك زندگي ام باشي. نه انقدر از الناز حرف بشنوم و نه بدبخت بشم و به اين روز بيفتم. حالا هم مي دونم خواب نيستي خودتو به خواب زدي، چون حوصله احدي رو نداري. تو اين شرايط منم حوصله کسي رو ندارم. امشب ديگه آهنگ نمي زني؟ شايد چون باور کردي الهه ناز داره باهات خداحافظي مي کنه. خداحافظ منصور، خداحافظ عشق من! ***** صبح چمدانم را بستم. براي آخرين بار به اتاقم و وسايلش نظري انداختم. اتفاقي که بوي عشق مي داد، اتفاقي که بوي اشک مي داد. چه روزها و شبها در اين اتاق به عشقم فکر کردم. به اينده ام اميدوار بودم، ولي چه سود! از اتاق بيرون آمدم. دلم ميخواست در اتاق منصور را باز کنم و اگر شرکت نرفته که مطمئن بودم نرفته براي بار آخر ببينمش، سير ببينمش! ولي مي ترسيدم بيدار باشد و مرا ببيند. از خيرش گذشتم. در اتاق مادر جون را زدم و وارد اتاق شدم، ولي خبري نبود. پايين رفتم. اين بار احساس ميکردم غرور پله ها ريخته. چرا که صاحبش ديگر غروري نداشت. نا اميد و دلشکسته شده بود. من مي دانستم که ديگر زيباييهاي اين خانه براي منصور کوچکترين ارزشي ندارد. او عشقي را در دلش زنده کرده بودو حالا بايد آنرا مي کشت. مثل من که عشقي و محبتي را در اين خانه کاشتم و اکنون آن را رها ميکردم و مي رفتم سلام گيتي خانم سلام ثريا خانم کجا انشاء... مسافرت!؟ وسايل شخصيمه. دارم زحمت رو کم ميکنم براي چي؟ چه ناگهاني! اتفاقي افتاده؟ اتفاق بد که نه، اتفاق خوب. مهندس انشاء... تصميم به ازدواج دارن. من هم ديگه بايد زحمت رو کم کنم خود آقا و خانم خواستن؟ نه، اونا هميشه منو با محبتهاشون شرمنده کردن. خودم ميخوام برم. يعني خانم اينده شون خواسته که برم. حالا کو تا عروسي! مگه خانم و آقا ميذارن شما برين! بيدارن؟ بله، دارن صبحانه ميل مي کنن. بفرماين شما هم صبحانه ميل کنين تا بعد. تا آمدم بطرف سالن غذاخوري بروم. مادر آمد بيرون و گفت: کجا ميخواي بري؟ من که گفتم نمي دارم بري سلام مادر جون سلام عزيزم! ثريا چمدون گيتي رو ببر بالا بايد برم ولي ميام بهترين سر ميزم خانم متين جلو آمد مرا در آغوش کشيد و زد زير گريه. من هم به گريه افتادم. بغضم براي تمام عشق و دلخوشيهاي که در آن خانه بايد جا مي گذاشتم شکست نرو گيتي! ما رو تنها نذار. حالا که فهميدي منصور چقدر دوستت داره، چرا دوستت داره، بمون! منصور از ديشب تا حالا نصف شده. بيا ببين رنگ و روش رو! تو و منصور با همدیگه خوشبخت مي شين. مطمئنم منصور اصلا الناز و نميخواست. البته خودش هم اعتراف کرد که مقصره و دير جنبيده نا اميدش نکن! دلش به تو خوشه. رحم داشته باش. بذار منم به اينکه عروس من هستي افتخار کنم. من با فرهان صحبت ميکنم، حقيقت رو بهش ميگم. اون آدم منطقيه مادر جون من چي دارم که بهم افتخار کنين. اگر هم افتخاراتي دارم همه رو از اين خونه و آدمهاش به دست آوردم. من هم دلم براتون تنگ ميشه. من هم برام سخته. هيچوقت فکر نميکردم مخالفت از طرف خودم باشه. من عاشق منصورم. اما حالا مي بينم وجدانم رو بيشتري از احساسم دوست دارم. الناز و فرهان دلشون رو خوش کردن. شما به الناز قول دادين، من به فرهان. درست نيست اونا رو تو اين بازي خراب کنيم. فکر کنين يه پرستار ساده بودم که حالا دارم مي رم مگه ميشه اينطور فکر کنيم؟ چي ميگي گيتي؟ ثريا تو يه چيزي بگو! نذار بره! گيتي خانم، بمونين تو رو خدا عجله نکنين! ما افتخار مي کنيم شما رو همسر منصور خان ببينيم. من که بشما مي گفتم آقا بشما علاقمنده باور نکردين ثريا خانم وقتي ايشون به من ميگه مثل خواهر مي. وقتي ميگه ميخوام دست کسي بسپارم که لياقت

رو داشته باشه. وقتی میگه الناز رو میخوام بگیرم تا برام وارث بیاره، وقتی به خونواده الناز خبر می ده که با خواستگاریشون موافقه ، چه فکری باید میکردم؟ باید باور میکردم؟ باید فکر میکرد منو میخواد؟ به من حق بدین بخدا برای منم سخته ، ولی دیگه نمیشه، شرمنده م . تو رو خدا گریه نکنین مادر ، خجالت می کشم. او را بوسیدم و گفتم: منو حلال کنین، اگه بی توجهی ، کم توجهی ، کم کاری دیدین بگذرین . براتون آرزوی سلامتی و موفقیت میکنم . مادر گریه اش اوج گرفت و روی پله نشست بعد گفت: همه ش تقصیر منصوره، گیتی نرو! منصور الناز رو نمیگیره. با فرهان هم خودم صحبت میکنم مادر چون اصلا از کجا معلوم؟ منصورخان فقط بخاطر اینکه من از اینجا نرم تصمیمشون رو عوض کرده باشن؟ شاید دلشون برام سوخته .شاید النازو قلبا دوست داره . بخدا این افکار آزارم می ده. اجازه بدین برم. اینطور نیست ، بخدا اینطور نیست دختر! تو خودت مسئله الناز رو بزرگ کردی .منصور فقط تو رو میخواد . اگر هم دیدی با پیشنهاد اونها قاطعانه مخالفت نکرد فقط به این خاطر که دلشون نشکنه و خودشون کنار بکشن ای کاش زودتر گفته بود. من که نمی تونستم برم بگم منصور بیا منو بگیر. دوستت دارم. می تونستم؟ خب الناز رو می کشیدم وسط تا بلکه بفهمم، که همیشه هم دست خالی برگشتم. به من حق بدین مادر مادر سکوت کرد .انگار حق را به من داد. در حالیکه با دست اشکهایم پاک میکردم گفتم: مهندس کجاست؟ ثریا گفت: تو سالن. فهمیدم همه حرفهای ما را شنیده بسمت سالن رفتم .پشت میز نشسته بود .سرش را میا دو دستش گرفته بود و آرنجهایش را بمیز تکیه داده بود سلام آقای مهندس فقط نگاهم کرد .اشک از دیدگانش جاری بود. دوباره اشکهای من هم جاری شد. رفتم کنار پنجره تا بلکه بتوانم خودم را کنترل کنم. سه چهار دقیقه بعد بطرف منصور رفتم و گفتم: مهندس .روزهای خوشی رو براتون آرزو میکنم .تو این مدت فقدان مادر، پدر و برادرم رو کمتر حس کردم، چون شما رو داشتم .اگر بدی، کاستی، خرج تراشی، حاضر جوابی از من دیدین ، به بزرگواری خودتون منو ببخشین .مواظب مادرباشین .من همیشه شما رو دوست خواهم داشت و همیشه به فکرتون هستم .یعنی هیچوقت فکر نمی کنم بتونم خاطرات اینجا رو فراموش کنم . بخاطر همه چیز از شما سپاسگزارم یکدفعه سرش را روی میز گذاشت و بلند بلند گریست .تا حالا ندیده بودم مرد اینطور گریه کند .البته چرا، پدرم برای مادرم و برادرم اینطور گریه کرد. شانه های منصور که تکان میخورد انگار چهار ستون بدن مرا می لرزاند.از صدای گریه منصور مادر و ثریا به سالن آمدند و با حیرت به منصور چشم دوختند .آنها هم زدند زیر گریه .باورم نمیشد این اشکها بخاطر من است . جلو رفتم ، دستم را روی شانه های منصور گذاشتم و گفتم: خواهش میکنم منصور، من لیاقتش رو ندارم منصور بلند شد و فریاد کشید: بی احساس ترین، بی رحم ترین، بی عاطفه تر و خودخواه تر از تو به عمرم ندیدم .برو! برو در کنار فرهان خوش باش! برو وجدانت رو در نظر بگیر ! ولی یادت باشه تو هم کمتر از فائزه نیستی تمام تنم لرزید .پاهایم سست شد، اما نه، باید می رفتم .نگاهم را از چشمهایش که مثل شمع اشک می ریخت برگرفتم و بطرف در ورودی رفتم . گیتی!دخترم! صبرکن! گیتی خانم! خدانگهدار! از بقیه هم از قول من خداحافظی کنیم . چمدانم را برداشتم و از منزل خارج شدم .به محبوه برخوردیم، با او هم خداحافظی کردم و مرتضی مرا به خانه رساند وقتی بمنزل رسیدم یگراست به اتاقم رفتم و بلند و بلند گریستم .ای کاش اقلا گیسو بود تا دلداری ام بدهد ولی منزل طاهره خانم بود. در حالت مرگ بودم .از زمین و زمان متنفر بودم .خودم را لعنت میکردم که چرا نماندم .چطور منصور جلوی مستخدم و مادرش برای من اشک ریخت .چطور با غرورش بازی کردم .ای خاک بر سر من! نکنه بلایی سر خودش بیاره؟ نکنه داغشو به دلم بذاره؟ منصور به حرفی که میزنه عمل میکنه .قسم خورد . خدایا رحم کن! حدود ساعت یازده زنگ تلفن دلم را لرزاند .مدام منتظر بودم خبر مرگ منصور را به من بدهند .گوشی را با ترس و لرز برداشتم بله؟ سلام سلام گیسو،تویی؟ چه اتفاقی افتاد؟ زنگ زدم خونه مهندس،مادر یه چیزایی گفت .جریان چیه؟ همونایی که شنیدی؟ چرا لگد به بخت خودت زدی بی عقل؟ اینهمه مدت آرزوش رو داشتی، حالا واسه ما با وجدان شدی؟ تنبیهش کردم. چرا با غرور من بازی کرد؟ خب، از اول تو همش گفتی اونو برادر خودت می دونی، او هم ترسید بهت بگه. حالا که دیگه همه چیز تموم شده فکر کردی وقتی دلت پیش منصوره، میتونی با فرهان زندگی کنی؟ دیگه از داغ مامان و علی که بدتر نیست میخوای پیام خونه؟ نه، میخوام تنها باشم بلند شو برو خونه منصور، بلند شو بازی درنیار . تنبیه شد، بسشه! نه گیسو، دیگه هرگز .تو که منو میشناسی من الان میام نه، بیای چکار نگرانت! نترس، قصد خودکشی ندارم .مگه منصور مرده که خودکشی کنم. منصور رو خودم کشتم. تو قلبم کشتم .خودم هم تحملش میکنم .کاری نداری؟ نه، مواظب باش .من زود میام خداحافظ خداحافظ آتشب تا صبح چه بر من گذشت خدا عالم است. به نوابی الهه نازش عادت داشتم. حالت یک معتاد را داشتم. به عشق ورزشی هایش،مهرورزی های، احوال پرسیدن هایش، دو پهلو حرف زدن هایش عادت داشتم. تا صبح ثانیه ای چشم بر هم نگذاشتم .گیسو بعد از اینکه صبحانه اش را خورد برای رفتن به شرکت آماده شد .بلند شدم آبی به سر و صورتم بزنم که زنگ تلفن دوباره وجودم را لرزاند .این بار مطمئن بودم که

اتفاقي افتاده. ساعت هشت صبح کسي با ما کار نداشت. در حالیکه دستم مي لرزيد ، گوشي را برداشتم بله سلام گيتي خانم، خودتون هستين؟ بله، چي شده تريا خانم؟ چرا گريه مي کنين؟ آقا! آقا! آقا چي؟ آقا ديشب خودکشي کرده خانم ، خودتونو برسونين . و صدای گريه اش بلندتر شد مو بر بدنم راست شد .گوشي را رها کردم و دو دستي بر صورتم کوفتم اتاق دور سرم چرخيد . گيج و منگ دو زانو نشستم .گيسو آمد و گفت: چي شده گيتي؟ زار زدم گوشي را برداشت الو! الو! قطع شده! در حالیکه شماره مي گرفت پرسيد: بگو ببينم چه اتفاقي افتاده تريا چي گفت؟ منصور از دستم رفت. خاک بر سر شدم .زندگيم، عشقم، مرد!جيج کشيدم و از حال رفام . ضرباتي را روي صورتم احساس کردم و به هوش آمدم گيتي!گيتي! چشماتو باز کن منصور رو ميخوام.چه غلطي کردم!خدایا. به من گفت کار علي رو ميکنه، به من گفت منم مثل فائزه ام،باور نکردم گيتي انقدر فرياد نکش ببينم، دقيقا تريا چي گفت؟ گفت آقا ديشب خودکشي کرده .خودتون رو برسونين .گريه ميکرد گيسو بهت زده روي زمين نشست و به فرش چشم دوخت . هر دو زار زدیم. آنقدر تو سر و صورتم زدم که رمقي به جانم نمانده بود. گيسو هر چه شماره منزل آنها را گرفت اشغال بود گيسو؟ چيه؟ بلند شو برو ببين چه خبره؟ ديگه مرده ديگه. برم چي کار کنم .همش تقصير تونه .با اون وجدان و غرور گور به گوريت! واي، خانم متين رو بگو! و با دستمال اشکهايش را پاک کرد بلند شو برو ديگه! دارم ديوونه ميشم من تو رو تنها نمي دارم من هeminجا نشستم تا تو بياي نه نمي رم .برم که تو بلایي سر خودت بياي؟ همون يکي کافيه جيج کشيدم: برو ديگه لعنتي! خيلي خب، ولي نکته دست به کارهاي شيطاني بزني ها! شايد شوخي کردن .منتظر باش تا برگردم باشه برو قول مي دي؟ برو گيسو با ترديد کيفش را برداشت .کفشهايش را به پا کرد .نگاهي به من کرد .عاشقانه او را نگاه کردم و گفتم: مواظب خودت باش کفشهايش را در آورد و گفت : من نميرم آگه نري همين الان خودمو مي کشم چرا اونطوري نگاهم کردي؟ و زد زیر گريه پس چطوري نگاهت کنم؟ برو ديگه! برو جون به لب شدم! باشه قول دادی ها! سرم را تکان دادم گيسو با ترديد رفت . ده دقيقه روي ميل چمباته زدم و اشک ريختم .احساسم به من دروغ نمي گفت .منصور خودکشي کرده بود. بلند شدم .از جعبه داروها قرصهاي اعصاب پدر را برداشتم و تعداد زيادي با ليوان آب سر کشيدم . دفتر خاطراتم را برداشتم و آنچه را که گذشت روي کاغذ آوردم . اکنون که آخرين سطر خاطراتم را مي نويسم به اين فکر ميکنم که چقدر زود گذشت.ثانيه ها منتظر ما نمي مانند دقيقه ها بي رحمنند و گذرا. خوشبختيتها تمام ميشود و انسان زود تباه ميگردد گيسوي عزيزم خودت مي داني که چقدر دوستت دارم .ولي اين را هم مي داني که چقدر منصور را دوست دارم. اين خاطرات را براي تو به جا مي گذارم. مي دانم که منصور مرده و اصلا اميدي ندارم. ولي اگر يک درصد هم زنده باشد،اين نوشته ها را به او بده تا بخواند.دلم ميخواهد بدانند اين دقيق را چگونه با ياد او سپري کردم .او مرا ميخواست و من نمي دانستم . و من او را ميخواستم و او نمي دانست .وقتي حقايق روشن شد که کار از کار گذشته بود. هنوز باور ندارم که منصور مرا تا اين حد مي پرستيد که از زندگيش چشم ببوشد .حق با توست، من هيچوقت نمي توانستم با فرهان خوب زندگي کنم .منصور قلب من بود، جان و عمر من بود. وقتي او نيست من هم نميخواهم باشم. به او گفته بودم ديگر طاقت داغ عزيزي را ندارم. منصور عزيز من بود. من نه ميتوانم بدون او زندگي کنم، نه ميتوانم به روي مادر جون نگاه کنم .مگر ميتوانم وجدان راحتی داشته باشم وقتي گلي مثل منصور ، بخاطر من ، زير خروارها خاک آرميده باشد؟ پس اينهمه شکنجه روي را چرا تحمل کنم. وقتي ميتوانم با منصور باشم چرا نباشم .آنجا که الناز نيست .الناز ديگر صد سال دلش نميخواهد منصور مرده را در آغوش داشته باشد. ولي من ميخواهم . ميخواهم با او هم آغوش خاک شوم. خوب و خوش زندگي کن و براي مغفرت دعا کن .تنها يادگار زندگي ام را به تو سپردم .برمن خرده نگرير! من خدا را فراموش نکردم، ولي منصور را هم نميتوانم فراموش کنم .خدايي که او را از من گرفت خوب مي دانست تا چه حد به او وابسته ام و بدون او زنده نمي مان، پس از من گله نخواهد کرد. ديگر چشمانم خوب نمي بيند و رمق ندارم. حالم خوش نيست. تلفن زنگ ميزند ولي نميتوانم گوشي را بردارم. پس صحبت را تمام ميکنم .مواظب خودت باش خواهر زيبا و مهربانم کسي که هميشه بياد تو بود، خواهر ناکامت گيتيشام خوش بو شد، احساس کردم اين بو به مشام آشناست .يا ناله چشم گشودم .چشمهايم سياهي مي رفت و لوستر سقف دور سرم مي چرخيد .غلتي زدم آه گيسو اينجا نشستي؟ تو هم دنيا رو ترک کردی؟ تو هم نتونستي دوري منو تحمل کنی؟ خواهرت لياقت تو رو نداشت ، اونوقت تو! اينجا چقدر شبيه دنياي زنده هاست! پس دنياي پس از مرگ اينه؟ الان من در دنياي ارواح هستم؟ پس منصورکو؟ ميخوام ببينمش ! گيسو من کجام؟ اون دنيا؟ تو چرا اومدي اينجا دختر؟ پس مادر و علي کجان؟ دلم براشون يه ذره شده! اينجا دنياي ارواح نيست گيتي! دنياي روي زمينه. مگه من مي داشتم تو بميري؟ آگه تو مي رفتي من به چه اميد زندگي ميکردم؟ چرا نداشتي بميرم ؟ ميخوام برم پيش منصور ! من بدون اون نمي توانم ادامه بدم . چرا در حق من ظلم کردی؟ اين تويي که در حق ما ظلم کردی .يعني منصور بيشتري از من برات ارزش داشت؟ بايد عاشق باشي تا بفهمي گيسو! وقتي

او خودش رو کشت. من می تونستم زنده بمونم؟ گوشه بالش را به بینی ام نزدیک کرد و گفت: این بو برات آشنا نیست؟ چرا همین بو باعث شد از خواب بیدار شم. این بوی منصوره. بوی بدنش، بوی ادوکلنی که میزد، من چرا انجام؟ رو تخت منصور چکار می کنم؟ اینجا که اتاق منصوره. زدم زیر گریه و ادامه دادم: من منصور رو میخوام. منو آوردین اینجا که عذابم بدین. من که بدون اون نمی توانم اینجا رو تحمل کنم. گیسو زد زیر گریه و از اتاق بیرون رفت. دستهایم را روی صورتم گذاشتم و بلند بلند گریستم. به عشق از دست رفته ام اندیشیدم. چه اتاق قشنگی برای خودش درست کرده بود! چطوری بی رحمانه زندگی ش رو تباه کردم؟ آخه مگه الناز به من رحم کرد که من به او رحم کردم. مگه نمی تونستی یک کلمه به فرهان بگی شرمنده م. من از اول منصور رو دوست داشتم. انگار زبانم قفل شده بود. خدایا منو مرگ بده! الهی خاک بر سرم کنن! جواب مادر رو چی بدهم؟ مادر چقدر خوبه که باز هم بعد از مرگ تنها پسرش منو بخشیده کسی دستهای مرا از روی صورتم برداشت و بر گونه من بوسه زد. با حیرت چشم باز کردم تو روح منصور ی؟ نه، من خود منصورم! خدایا! چه می بینم؟ خوابم یا بیدار؟ زنده م یا مرده؟ لبه تخت نشست و گفت: زنده ای عزیزم. خدا نکنه بمیری بلند شدم نشستم که سرم گیج رفت و دستم را روی پیشانی ام گذاشتم ((چی شد گیتی؟ سرم گیج می ره منصور بالش را پشتم گذاشت و گفت: تکیه بده گیتی جان! تو مگه خودکشی نکرده بودی منصور؟ چرا! پس چرا زنده ای؟ مگه تو خودکشی نکردی، پس چرا زنده ای؟ لحظه ای در چشمهایم خیره شدیم. در حالیکه لبخند به لب داشتم و انگار از خدا همه بهشت را یکجا گرفته بودم، اشک ریختم و او را در آغوش کشیدم. آنقدر یکدیگر را می فشردیم که نزدیک بود استخوانهایمان بشکنند. انگار باور نداشتیم جسم هم را لمس می کنیم نه روحمان را. با صدای بلند روی شانه های منصور اشک می ریختم و می گفتم: خیلی بدی منصور! خیلی بی فکری! چرا با من اینکار رو کردی؟ نمی دونستی بی تو لحظه ای زنده نمی مونم معذرت میخوام ولی باور کن من هم همین احساس رو داشتم. مغزم از کار افتاد و شب اون کار وحشتناک رو کردم. تو با قرص، من با تیغ به من دستش نگاه کردم، باند پیچی بود. ((دوستت دارم منصور، خودت می دونی چقدر، مگه نه؟ همانقدر که من دوستت دارم عزیز دلم! خدا رو شکر که زنده موندم. خدایا شکرت! چقدر کریمی! چقدر بزرگی! ما را با خاطر کار احمقانه مون ببخش منصور، تو دین و ایمون منو به باد دادی تو دین و ایمون منو سرجاش آوردی، بعد به باد دادی. جرم تو سنگینتره گیتی! گیتی باهام ازدواج میکنی؟ الناز چی منصور؟ الناز دیگه فهمیده جایی تو قلبم نداشته و نداره. تازه دیگه از من میترسه، مگه این پسر دیوونه س، حتما به روزم رگ دست منو میزنه میگه تو نداشتی به گیتی برسم. این به درد همون گیتی روانشناس میخوره که درمونش کنه باز زدیم زیر خنده)) (خب جواب منو ندادی گیتی، منتظرم! گفتم: آرزوی منه منصور! منصور صورتش را مقابل صورتم گرفت. در عمق چشمهایم خیره شد و گفت: من هم عاشقانه دوستت دارم عزیزم بسه دیگه. نه به اون دعوا و قهرتون و نه به این ناز و نازکشی سلام مادر جون! سلام به عروس کلم! حالت چطوره عزیزم؟ خوبم، به لطف شما! باعث زحمتتون شدم. همه ش تقصیر منصوره. بی اراده ست. زحمت که چه عرض کنم، مردیم و زنده. منصور بلند شو برو کنار بیبینم نوبت منه منصور بلند شد مادر و مرا در آغوش کشید و بوسید. گیسو هم وارد اتاق شد و گفت: به من میگه تو چرا آمدی این دنیا. می موندی روی زمین، من میخوام با منصور تنها باشم. من چقدر بدبختم صدای خنده های شاد در اتاق پیچید. منصور گفت: به من هم میگه تو روح منصور ی؟ نزدیک بود فرار کنه باز خندیدیم بی انصافها، هنوز گیجم بخدا! سرم منگه. چند ساعت خواب بودم؟ دو روز عزیزم دو روز؟ وای، برای همینه که بدنم درد میکنه. یعنی اصلا بیدار نشدم؟ گیسو گفت: چرا ولی گیج بودی سلام گیتی خانم، الهی شکر سلام ثریا خانم ببخشید تو رو خدا. من باعث این اتفاق شدم، ولی شما سریع گوشه رو انداختین. من باید اول می گفتم آقا زنده ان، اما ایشون رو بردن بیمارستان چون خودکشی کرده. اشتباه کردم در حالیکه می خندیدیم گفتم: شما چه تقصیری دارین؟ من زیادی عاشقم همه خندیدند آقای دکتر سپهرنیا تشریف آوردن. بگم بیان بالا؟ بگو بیان ثریا منصور ملحفه را روی پایم انداخت. خنده ام گرفت. مادر گفت: دیگه مال تونه بابا، مطمئن باش همه زدیم زیر خنده همین، چون مال منه حفظش میکنم مامان جان! سلام مهندس! سلام خانمها! سلام دکتر خیلی خوش اومدین ممنونم. حالتون خوبه؟ مادر گفت: امروز خیلی خوبیم دکتر. و کنار رفت دکتر بطرفم آمد و گفت: خب، حال مریض عاشق ما چطوره؟ خوبم دکتر الهی شکر! هنوز باورم نمیشه شما اینکار وحشتناک رو کردین خانم رادمش متاسفم، ولی منصور ارزشش رو داره. بدون اون زندگی نمیخوام مادر و گیسو از اتاق بیرون رفتند. دکتر کیف پزشکی اش را باز کرد و گفت: شما چطورید مهندس؟ منصور به دستش نگاه کرد و گفت: خوبم دکتر، مشکلی ندارم الحمدالله گوشه را از کیفش بیرون آورد و در گوشش گذاشت. بعد ببخشیدی گفت و گوشه را روی قلبم گذاشت. رنگ منصور پرید دستی به موهایش کشید. غیرتش گل کرده بود و وقتی دکتر گفت: نه، عاشقانه می تپه. اخمهای منصور باز شد و لبخند زدیم. ادامه داد: منصور خان خیالتون راحت. خیلی شما را دوست داره منصور

لبخندی زد و گفت: پس تو رو خدا دکتر گزارش ریز به ریز قلب من رو هم به گیتی جون بدین که بدونه چقدر دوستش دارم قاه قاه خندیدیم. دکتر چشمهایم را هم معاینه کرد و گفت: الحمدالله دیگه مشکلی ندارین. البته احتمالا هنوز سرگیجه دارین که طبیعی به. کمی هم قلبتون تند میزنه که اثر دارو هاس. نوشیدنی زیاد میل کنین تا سم از بدنتون تصفیه شه. تقویت هم بکنین که انشاء... یکی دو روز دیگه می شین مثل روزهای اول و سلامتی تون رو کاملا به دست میارین ممنونم دکتر خواهش میکنم. بساطش را جمع کرد، در کیفش را بست و گفت: لازمه پانسمان دستتون رو عوض کنم مهندس؟ نه ممنونم، مادر صبح برام عوض کردن دکتر بلند شد و گفت: خوشحالم که اتفاق بدی نیفتاد. امیدوارم سعادت مند باشین. ولی یادتون باشه تو زندگی هر آدمی روزی مشکلی بزرگ بوجود میاد. پس آدم باید از قبل خودش رو آماده کنه، صبور باشه و به چیزی که خدا برایش خواسته راضی باشه. قبل از انجام هر کاری به عاقبتش فکر کنین گفتم: بله حق با شماست دکتر، ما اشتباه کردیم. براتون آرزوی خوشبختی میکنم. کاری ندارین؟ شام تشریف داشته باشین ممنونم، کمی خسته م. از صبح سه تا عمل داشتم. برم استراحت کنم بهتره باعث زحمت شدید وظیفمه لطف کردین دکتر سپهر نیا. بخاطر همه چیز ممنونم خواهش میکنم خانم. باور کنین وقتی شنیدم این اتفاق براتون افتاده از زندگی سیر شدم با خودم گفتم حیف این خانم زیبا و باوقار نبود که بره زیر خروارها خاک! خدا خیلی مهربونه. قدر خودتون و منصور خات رو بدونین. جدا برازنده همید. در ضمن شیرینیها را تنها تنها میل نکنید دکتر خداحافظی کرد و منصور دکتر را تا پایین بدرقه کرد. بعد برگشت و در را بست و آمد روی تخت نشست و گفت: حق با دکتره، خیلی حیف بودی. خدا خیلی مهربونه، بنام کرشم رو! تو هم همینطور منصور. خدا منو بکشه، مثلا میخواستم درستت کنم. آب شدی میاد سر جاش، غصه نخور حالا آگه همینطور لاغر بمونم منو نمیخواهی؟ استخوانات رو هم میخوام عزیزم. چون روحت رو میخوام، نه جسمت رو جسم باشه وقتی ازدواج کردیم، فعلا فقط روح رو تقدیمت میکنم دیگه چی گیتی؟ میخوای دوباره خودکشی کنم خودت گیتی؟ من غلط بکنم. منظورم این بود که دوستت دارم، حالا لاغر یا چاق، زشت یا زیبا، فرقی نمیکنه ممنونم. منصور جان! منم دوستت دارم عزیزم. و دستش را تو دستم گرفتم و گفتم: منو بخشیدی منصور، مگه نه؟ تو کاری نکرده بودی. من مقصر بودم. روزی که میخواستی بری حرفهایی که برای مادر و ثریا زدی کاملا درست بود. آدمها نباید عشقشون رو مخفی کنن. باید حرف دلشون رو بزنی. یا میشه یا نمیشه. من امتحان سختی از تو گرفتم چی شد که جان سالم به در بردی منصور؟ شب گویا مادر از اینکه آهنگ نمی زنم متعجب میشه، وقتی میاد تو اتاق میبینه که غرق خونم. عمرم به دنیا بود. البته هنوز مدت زیادی نگذشته بود. با پای خودم به بیمارستان رفتم. صبح هم به اصرار خودم داشتن منو به خونه برمی گردوندن که گویا به ربع قبل ثریا با تو تماس میگیره و بقیه ش رو هم خودت می دونی..... الهی صد هزار مرتبه شکر! خب حالا میتونی بیای پایین یا نه؟ آره فکر میکنم بتونم کمکت کنم؟ نه فقط محبت کن به گیسو بگو برام لباس بپاره چرا به گیسو بگم خودم برات میارم عزیزم. منصور به اتاق رفت یک بلوز و شلوار برام آورد، گفتم: بی زحمت اون برس رو هم به من بده ای به چشم بهتره موهام رو کوتاه کنم. روحیه و جون و قوه نگهداریش رو ندارم نکنی این کار رو خانم قشنگم تو که از موهای بلند باز بدت می اومد اولاً نه هر موی بلند و باز. دوام گفتم که تغییر جهت دادم. سوما خدا آدم رو عاشق نکنه گیتی خانم باشه هر طور تو دوست داری منصور حالا برو بیرون میخوام لباس عوض کنم اینم به چشم. اما اعتراف میکنم که برای روزی که سر سفره عقد کنارم بشینی و خیالم راحت بشه بی تا بم گیتی انشاء.. که لطف خدا باز هم شامل حال من میشه و به آرزومون می رسیم دعا میکنم و التماس میکنم لبخند ملیحی تحویلش دادم و گفتم: ممنونم از محبتت و صداقتت منصور. در حالیکه لبخند میزد چشمانش را بهم فشرد و گفت: بیرون منتظر لباسهایم را عوض کردم و بسمت در رفتم. باز سرم گیج رفت. آهسته در را باز کردم. منصور پشت در بود. گیتی آگه حالت خوب نیست استراحت کن عزیزم. شامت رو میارم بالا نه حوصله م سر رفته با هم پایین رفتیم. گیسو و مادر تو سالن نشسته بودند به به! شمع و چراغان کنیم یا گوسفند سر ببریم؟ نشستیم منصور می دونی ویولنت نجات داد؟ میخوام برم بدم سرتاسرش رو طلا بگیرن بعد هدیه ش کنم به گیتی بالاخره این شهر الهه ناز برای کی بود منصور خان معلومه که برای قل شما! برای عزیز دلم گیتی! تکلیف مهندس فرهان چی میشه منصور؟ پرویز پسر خوبیه مامان، حیفه از دست بره. اینه که قل گیتی رو برایش در نظر گرفتم ای بابا، منصور خان؟ حالا که فهمیده من و گیتی همدیگر رو دوست داریم. طبعاً میاد سراغ شما. من مایلیم با فرهان باجناق بشم شما که گفتمی بهتر از فرهان هم سراغ دارین. اونو به گیسو معرفی کن گیتی جان همیشه که هم تو رو بگیرم هم گیسو خانم رو زدیم زیر خنده حالا آگه تو حرفی نداشته باشی حاضریم این از خودگذشتگی رو بکنم. منتها باید از این به بعد هر وقت الهه ناز رو میزنم، مراببوس رو هم بزنی قاه قاه خنده در اتاق پیچید عروسی کیه پسر؟ تا نظر گیتی و گیسو خانم چی باشه گفتم هر چی مادر بگن منکه میگم آخر همین هفته آخر همین هفته؟ چه عجله ایه مادر جون؟ آخه تو و منصور زیادی با هم بحث می کنین میترسم بهم بخوره

آخر همین هفته عقد کنین. هر موقع دلتون خواست عروسی بگیرین بحث که اشکالی نداره مادر جون. اختلاف نظر طبیعییه. آگه نباشه عجبیه مامان همچین میگی زیادی با هم بحث می کنین که یکی ندونه فکر میکنه ما صبح تا شب داریم کتک کاری میکنیم. تنها اختلاف من وگیتی تو این مدتاین بوده که او می گفت جایی که الناز باشه نیام ، منم می گفتم باید بیای آره خب ، البته می دونم تا گیتی جون بگه من رفتم زانوهات سست میشه و اشکها در میاد و به التماس می افتی. از حالا تو اون چشمات چشم عزیزم، چشم گیتی جون رو میخونم. بدتر از بابات تویی قهقهه خنده بلند شد. منصور گفت: حالا خارج از شوخی. گیتی جان. عروسی با هم باشه؟ فقط زودتر تو رو بخدا. دلم شور میزنه هر موقع شما دوست داری منصور. فقط عقد و عروسی با هم باشه. نامزدی هم لازم نیست آگه اینطوره که من دو هفته دیگه رو پیشنهاد میکنم دو هفته دیگه که خیلی زوده! زود نیست عزیزم. ما مشکلی نداریم که طولش بدیم. فقط باید بدونم میای تو این خونه یا خونه مستقلی می خوای این دیگه از آن حرفها بود. گفتیم: من دوست دارم تو همین خونه زندگی کنم که بوی پدرتون و خواهرتون رو می ده و مادر جون توش حضور داره. خونه ای که تو اون به عشق و خوشبختی رسیدیم. یعنی همینجا منصور نگاه عاشقانه ای به من کرد و لبخند زد. مادر گفت: آخه این الهه ناز با الناز قابل مقایسه س؟ خدا رحم کرد. الهی قربونت برم عزیزم! ولی من مزاحم شما نمی شم. میرم ساختمان پشتی آگه شما برین ما هم میاییم اونجا. می دونین که بهتون عادت دارم دیگه وقتی آستینم رو می کنید می مونم ، از خدایه! صدای خنده فضا را پر کرد ممنونم مادر جون. شما سایه سر ما هستین. اینجا مال شماست و من مهمان شما. بخدا آگه بذارم آب تو دلت تکون بخوره و منصور از گل نازکتر بهت بگه شیرم را حلالش نمی کنم شما لطف دارین مگه شما به من شیر دادی مامان جان یادم نیامد باید هم یادت نیاد پسره بی چشم ورو فریاد خنده بلند شد. گیسو خانم هم محبت میکنه و میاد اینجا با ما زندگی میکنه ممنونم مهندس. آگه اجازه بدین دوست دارم مستقل زندگی کنم و روی پای خودم بایستم نمیشه که تنها باشین تنها نیستیم. مگه قرار نیست قاپ مهندس فرهان رو بدزد صدای قهقهه خنده بلند شد در هر صورت بدون تعارف اینجا منزل گیتی از لطفون سپاسگزارم آخر شب که بالا آمدیم گیسو چند ورق بهم داد و گفت: بیا بخونش ببین این دو روز چه گذشته. بعدش هم آگه خواستی وارد دفتر خاطراتت کن. ***** در حالیکه مرتب دعا میخوندم که گیتی بلایی به سر خودش نیآورد مضطرب وارد عمارت شدم. کسی جلوی در نبود. بنابراین خودم از لای نرده ها در را باز کردم و بسمت ساختمان دویدم. آقا نبی جلوی ساختمان مرا دید. در حالیکه نفس نفس می زدم پرسیدم: سلام! چه خبر شده آقا نبی؟ چرا انقدر هراسونید گیتی خانم؟ من گیسوام! بیخشید تو رو خدا مهندس مرده؟ چشمهاش دو و جب از صورتش فاصله گرفت. نه خانم ، خدا نکنه! دستم را روی قلبم گذاشتم و نفس راحتی بیرون دادم. انگار آب سردی روی آتیش بریزند آرام گرفتم و بطرف خانه دویدم. کسی در سالن نبود. ثریا خانم از پله ها پایین می آمد. سلام! سلام گیتی خانم! من گیسوام بیخشین تو رو خدا چه خبر شده ثریا خانم؟ جون به لیمون کردین؟ والله زنگ زدم بگم آقا رو بردن بیمارستان چون خودکشی کرده. اما گیتی خانم فرصت ندادن. هر چه شماره گرفتم اشغال بود. بعد هم دیگه یادم رفت. چون آقا رو آوردند سرم شلوع شد. بیخشین خواهرم داره دق میکنه آقا خودکشی کرده بود، ولی به دادشون رسیدیم. حالا هم بالاست بالا دویدم. در اتاق منصور باز بود. در چهار چوب در ظاهر شدم و سلام کردم. منصور روی تخت دراز کشیده بود و یک دستش زیر سرش بود و دست دیگرش باند پیچی بود. خانم متین با دیدن من از روی مبل بلند شد و گفت: سلام گیتی جان چه خوب کردی اومدی منصور با حیرت نگاهی به قد و بالایی من کرد. اما هیچ نگفت من گیسو ام خانم متین. منصور پرید و گفت: پس گیتی کجاست؟ چرا انقدر مضطربین؟ ثریا خانم تماس گرفت به گیتی گفت شما خودکشی کردین. گیتی هم گوشی رو ول کرد و ادامه ش رو گوش نکرد. داره خودشو میکشه ، آخه این چه کاری بود منصور خان؟ این ثریا مگه عقل نداره ؟ و مضطرب لبه تخت نشست با نگرانی گفتم: میشه یه تلفن بزمن آره عزیزم بیا شماره منزل را گرفتم ولی گوشی را برداشتی. بی اختیار زدم تو صورتم و گوشی را گذاشتم چی شده گیسو؟ حالت نگاهش، بهم سفارش کرد مواظب خودم باشم، خدای من! و بطرف در خروجی دویدم صبر کن گیسو با هم می ریم من و مرتضی می ریم منصور جان. تو استراحت کن نه مامان ، ولم کن. و دنبالم آمد. در پله ها سر ثریا بدبخت فریاد کشید: این چکاری بود کردی ثریل، آگه یه مواز سر گیتی کم بشه.... برو به مرتضی بگو سریع بیاد بریم. نمی توانم رانندگی کنم بله آقا و بطرف باغ دوید حرکت کردیم. من که گریه میکردم. منصور هم مضطرب دست به موهایش می کشید و کلافه بود و به مرتضی می گفت: سریعتر. وقتی رسیدیم روی زمین به پهلو افتاده بودی. قوطی قرص با در باز رو میز بود و دفتر خاطراتت کنارش باز و قلم هنوز در دستت بود. دو دستی توی سرم زدم و نشستیم. منصور بر بالینت نشست. حاج و واج مانده بود. دستهایش می لرزید و رنگ به رو نداشت. تو را در آغوش گرفت و زد زیر گریه. مرتضی سریع با اورژانس تماس گرفت. گیتی! گیتی من بلند شو! منم! چه اشتباهی کردم خدایا! رحم کن! منو ببخش! فکر اینجاش رو نکرده بودم. گیتی

بلند شو! وگرنه بخدا بدون تو توی این دنیا نمی مونم دفتر خاطرات را برداشتم و خواندم. منصور هم آنرا خواند و صورتش را به صورتت چسباند و زار زد آمبولانس رسید. نبضت غیر طبیعی میزد. بعد از معاینه چشمهایت و کارهای مقدماتی و وصل سرم گفتند امیدی نیست ولی توکل بر خدا کنی. جعبه قرص را برداشتند و به بیمارستان رفتیم. منصور قدرت ایستادن نداشت. روی صندلی نشسته بود و اشک می ریخت و دعا میخواند. کنارش نشستم و گفتم: از شما بعیده، چرا نسنجیده اقدام کردین؟ به عواقبش فکر نکردین؟ تازه مگر دختر قحطی بود؟ باور کردم که دیگه گیتی منو نمیخواد و فرهان را پذیرفته. از محافظه کاریهام پشیمون شده بودم. تحمل دوریش رو نداشتم. اصلا نفهمیدم چطور تیغ رو رو رگ گذاشتم. خریدم. چرا عجله کرد من حالا بعد از او چکار کنم؟ اون از مادرم، اون از پدرم، اون از برادرم، اینم از خواهرم. شما تنها دلخوشی زندگی منو ازم گرفتین منصور خان. ای کاش گیتی پاشو تو اون خونه نداشتی بود. بهش گفتم. زودتر خونه شما رو ترک کنه من احساس بدی دارم. گفتم آگه منصور تو رو واقعا بخواد میاد دنبالت. ولی عاشق بود، وابسته بود و بلند بلند زدم زیر گریه منصور دستهایش را روی صندلی گذاشت و گفت: تو رو خدا نگو! دلمو نسوزون! هر چی کشیدم بسمه. بالاخره به خواست پزشک خبر سلامتی تو را به ما داد. منصور چنان سرش را بطرف آسمان گرفت و چنان گفت الهی شکر که چهار ستون بدنم لرزید. یکروز در بیمارستان بستری بودی. بعد به خواست منصور تو را به منزل خودش بردیم و در اتاق خوابانیدیم. چون میخواست تا تو به هوش آمدی بالایی سرت باشه و الحق پرستاری را در حقت تمام کرد گیتی. بغیر از ساعتی که در بیمارستان بالایی سرت بود سی و سه ساعت است بر بالینت نشسته و از تو مراقبت میکند. بر دستانت و گونه ات بوسه میزند و خدا را سپاس می گوید و برآستی این است معنای عشق و دوست داشتن. اما چقدر خوب میشد که عاشقان کمی عاقلانه تر می اندیشیدند و در هر کاری اول رضایت خدا را در نظر می گرفتند. ***** خدایا شکر! من چقدر خوشبختم. از تو سپاسگزارم که به من کمک کردی. ما رو ببخش که دست به خودکشی زدیم. خودکشی گناه کبیره س. میگن اونایی که دست به این کار میزنن لایق مجلس ترحیم هم نیستن. میگن اونا در برزخ تا زمانی که مرگ طبیعی شون فرا برسه عذاب میکشن. خدای من از کاری که کردم شرمندم و توبه میکنم. برآستی مگر خودکشی مشکلی را حل میکند جز اینکه بازماندگان را داغدار و خودمان را از زندگی محروم کنیم. خودکشی کار کسانیه است که ایمان راسخی ندارند و از مبارزه می هراسند، مقاوم نیستند و از آینده وحشت دارند. آدمها اگر وابستگی به دنیا و افراد و مادیات را کم کنند، و اگر معتقد باشند که آنچه خدا میخواهد همان میشود و همان درست است. هیچگاه دست به این کار احمقانه و شیطانی نمی زنند. بقول گیسو مگر مرد یا زن قحطی است؟ آدم فقط باید از خدا خوشبختی بخواهد، نه فرد و چیز خاصی را. واقعا اگر من و منصور بهم نمی رسیدیم مگر چه میشد. مدتی ناراحت می شدیم بعد هم فراموش میکردیم. من با فرهان ازدواج نکردم و منصور با الناز یا هرکس که می پسندید. در هر صورت اعتراف میکنم که هنوز ایمان کاملی ندارم و هنوز ضعیفم. خدای مهربانم! این بار در آزمونت شکست خوردم. ولی قول میدم و قسم میخورم حتی اگر به منصور نرسم هرگز این کار رو نکنم. حتی اگر زبونم لال منصور از دستم بره قلم را لای دفتر میگذارم و به بستر خواب میروم. گیسو هم بخواب رفته است.

***** دو سه روز گذشته و حالم کاملا خوب شده. روحیه خوب خود به خود جسم را سر حال میکند. از توجهات منصور هر چه بگویم و بنویسم کم گفته ام، مهربان که بود مهربانتر شد، عاشق که بود عاشقتر شد، وابسته که بود هزار برابر وابسته تر شد. سریع کارتهای عروسی تهیه، نوشته و پخش شد. تخت اتاق منصور را تبدیل به تخت دو نفره باشکوهی کردیم که مثل طلا می درخشید. پرده های طلایی، تخت طلایی، رو تختی کرم، میز توالی طلایی، مبلمان کرم طلایی..... انگار وارد اتاقی از طلا شده بودی. لباس عروسی و وسایل سفره عقد و غیره را خریداری کردیم. تنها موضوعی که عذابم می داد دروغی بود که در مورد پدرم به منصور گفته بودم. هرچه خودم را آماده میکردم حقیقت را به او بگویم نمی شد. البته پدر کم و بیش حالش بهتر بود. اما میترسیدم منصور فکر کند دروغگو هستم و دیگر به حرفهایم اعتماد نکند. از طرفی آرزو داشتم پدرم در جشن عروسی ام حضور داشته باشد. با گیسو مشورت کردم. او هم بدتر از من می ترسید پدر یکدفعه هیجان زده شود و حالش بدتر شود، یا اینکه آبرو ریزی بشود. بالاخره تصمیم گرفتیم پدر را عمویمان معرفی کنیم و او را بدست آقا کریم بسپاریم تا مواظبش باشد. سر عقد او را بیاورد و ببرد. گیسو دو روزی به شیراز رفت تا هم کارتها را پخش کند و هم پدر را به تهران بیاورد. با اینکه منصور عکس پدر را دیده بود ولی می دانستم که با تغییر چهره و موی سفید پدر او را نخواهد شناخت یا حداقل باور میکند که عموی من است و شبیه پدرم. ***** روز عقد و عروسی فرا رسید. آرایشگر مخصوص مادر جون به منزل آمده بود تا مرا برای بعد از ظهر آماده کند. لباس بسیار زیبا بود. با اینکه مشکلی نداشت و پوشیده بنظر می رسید اما باز منصور منت سرم می گذاشت و می گفت: یک کم

یقه اش کیپ تر بود بهتر بود. چه کنم که دیگه اجازه داده م و اینو خریدی ساعت چهار منصور پشت در اتاق سابقم منتظرم بود. تو کت و شلوار مشکی براق تا حالا ندیده بودمش و بنظرم خیلی خواستنی تر شده بود. ثریای مهربان مرتب اسپند دود میکرد. بالاخره مادر به منصور اجازه ورود داد و منصور با دیدن من حسابی جا خورد و با لبخند گفت: به به. مادر همراه زهره لیخندی به ما هدیه کردند. سپس مادر سفارش کرد که فیلمبردار و عکاس پشت در منتظرند. وقتی در را بستند و رفتند منصور گفت: مرحبا به سلیقه ام. این دو هفته مثل دو سال گذشت. گیتی جان خوشحالم که انتخاب درستی کردم. خدایا شکر تو هم ماه بودی، ماه تر شدی منصور جان. من نمی فهمم اینهمه تشریفات واسه چیه. نیمساعت عقد کنان کافیه دیگه معنانش اینه که امر خیلی مهمی اتفاق افتاده. مگه انتخاب شریک زندگی واسه یک عمر مسئله کم اهمیتی منصور؟ ما همدیگه رو واسه یک عمر خواستیم، همه باید اینو بفهمن. همه باید برای عشق و وفای ما احترام قائل باشن. همه باید در خوشیها و غمها شریک باشن تو یک فرشته ای عزیزم. فقط زود بله رو بگو وگرنه جوش میارم و سر میرم و میزنم زیر گریه آبروریزی میشه. اضطراب دارم بجان تو تا عموم نیاد شرمنده ام. او باید اجازه بده انشاء... که اجازه میده. خب بریم عزیزم که افتخارم رو همه ببینن و آفرین بگن مهمانها با سوت و هلهله از ما استقبال کردند. این بار از پله ها با غرور و افتخار پایین آمدم. وارد سالن پذیرایی شدیم و سلام و خوشامد گفتیم. کنار سفره عقدی که تمام از ظروف نقره پر از گل بود نشستیم. مجلس فوق العاده پربرکت و باشکوه بود. در آن جمع من فقط دنبال پدرم بودم که تنها یادگار گذشته ام بود. گیسو لباس قشنگ زرشکی به تن داشت و بسیار زیبا شده بود. از اینکه خودم را همزمان در لباس سفید و زرشکی می دیدم خنده ام گرفت. از خانواده فرزند هنوز خبری نبود. در دل گفتم همان بهتر که نیان، راحتترم. با منصور در حال صحبت بودم که خبر دادند عاقد آمده و پشت سر عاقد خانواده فرزند آمدند. مهمان بودند و باید با آنها با احترام رفتار میکردم، بنابراین به احترامشان از جا برخاستیم. از اینکه خداوند قدرتش را به آنها نشان داده بود و من را قسمت منصور کرده بود و در آن میدان مبارزه اینک من مظلوم و بی پناه را روی مبلای که آنها در آرزوی بودند کنار منصور نشانداده بود بر خود می بالیدم و خدا را ستایش میکردم و از آن طرف از اینکه به ما تبریک نگفتند و با سلام و احوالپرسی قضیه را فیصله دادند اصلا ناراحت نشدم. ای کاش همه ما انسانها باور کنیم که فقط محتاج کمک و توجه و تبریکات الهی هستیم و بس. و من به این باور رسیده بودم. بنابراین نگاه عجیب و پر از نفرت الناز ذره ای من را عذاب نداد تا جاییکه حتی آرزوی خوشبختی آنها را هم کردم. منصور به آنها خوشامد گفت و به من لبخندی هدیه کرد که به اندازه دنیا برایم ارزش داشت. بعد از دیدن چهره کریه این دو خواهر چشمم به جمال با وقار پدرم روشن شد. انگار خدای مهربانم و فرشته هایش اینگونه به من تبریک و شادباش گفتند گفتم: منصور، پدرم آمد با تعجب نگاه کرد و گفت: پدرت؟ منظورم عمومه، آخه به اندازه بابام دوستش دارم آه، پس بریم استقبال، خوش آمد بگیرم جلو رفتم پدر را در آغوش کشیدم و اشک ریختم. پدر نوازشم کرد و گفت: مبارک باشه دخترم، به پای هم پیر شید. منصور هم پدر را بوسید سلام پدر جان، خیلی خوش اومدین سلام پسر، تبریک میگم ممنونم آقا کریم و طاهره خانم و نسرین و نرگس و احد هم تبریک گفتند و همراه پدر دور شدند دوشیزه محترمه مکرمه، خانم گیتی راد منش فرزند آقا محمدعلی رادمنش، اجازه دارم شما را به عقد ازدواج جناب مهندس منصور متین فرزند مهندس محسن متین، با مهریه معلوم یک جلد کلام الله مجید، یکدست آینه و شمعدان نقره و زمینی واقع در شمیران بمساحت چهارصد مترمربع به ارزش.... ریال در آورم. وکیلیم؟ پاسخ ندادم برای بار دوم و سوم تکرار شد. یکبار به از اینکه مادرم در جشن حضور نداشت، از اینکه برادرم نبود تا در جشنم برادری کند، از اینکه پدر بجای اینکه سالار مجلس باشد، مظلومانه در گوشه ای نشسته بود و کسی نمی دانست که آن مرد خوش تیپ باوقار پدرم است غمگین شدم. دلم گرفت و بی اختیار بجای جواب مثبت گریه کردم. گیتی جان چرا گریه میکنی عزیزم؟ اتفاقی افتاده؟ از فشار بغض و گریه نمی تونستم جواب بدهم. میخوای بریم بیرون هوایی عوض کنی، حالت جا بیاد؟ سری بعلاصت منفی تکان دادم و به پدرم چشم دوختم. مظلومانه با چشمانی که از نم اشک برق میزد و لیخند به لب، به من نگاه میکرد. چشمهایش را بعلاصت رضایت بست و باز کرد مادر منصور آمد و گفت: دوباره قرائت بفرمایید. عروس قشنگم اشک شوق ریخت، نتونست بله رو بگه بار چهارم بله را گفتم، هلهله شادی سالن را پر کرد. نقل و پل بر سر ما ریخته میشد. دفاتر را امضاء کردیم و پدرم هم برای امضا آمد. آن لحظه از متانت و ابهت پدرم افسوس خوردم که چرا او را معرفی نکرده ام. او باعث افتخار من بود ولی دیگر چه سود. می ترسیدم به منصور بگویم و او همان وسط میهمانی سرم فریاد بکشد که چرا دروغ گفته ام یا بگذارد برود. رفتار منصور غیر قابل پیش بینی بود منصور بوسه ای بر گونه ام زد و آهسته گفت: دوستت دارم عزیزم.

فصل پانزدهم

ماه سومي است که آذر در منزل ماست بنظر من خوب کار میکند خوشحالم که انتخاب خوبی کرده ام و جلوي منصور و مادر رو سپیدم. چرا نباید به همنوع اطمینان کنیم. بنظر من این ماییم که به آدمها فرصت نمی دهیم خوبیهای خود را نشان بدهند. آذر گاهی برایم از زندگی تلخی که داشته می گوید و مرتب تکه کلامش این است. آقا واقعا آقا است. خدا عمرش را طولانی کنه. قدرش رو بدونید. وقتی او از بد اخلاقیهای شوهرش برایم می گوید روز به روز به منصور بیشتر علاقمند میشوم

وارد پنج ماهگی شده ام. بچه مرتب وول میخورد. برای به دنیا آمدنش بی تابي میکنم. فقط ناراحتی من این است که خاله منصور تماس گرفته و از مادر جون خواسته دوباره پیش او برود چون در بستر بیماری افتاده و بوجود مادر جون نیاز دارد و من و منصور آنقدر پکر شدیم که حد ندارد. بقول منصور. یکی میخواد به گیتی برسه. حالا چه وقتی مریض شدنه. منصور اولش مخالفت کرد، اما من راضی اش کردم. خاله مهناز به مادر بیشتر از من نیاز داره. من که مریض نیستم، باردارم. خدا هم بزرگه. ولی فشارخونم گاهی شدیداً پایین می آید و حالم بد میشود. وقتی بیشتر حالم بد میشود که می بینم این آذر ذلیل نشده به منصور توجه بیش از حدی دارد. مدام دورش می پلکد و برایش چای و قهوه می آورد، غذا می آورد، خلاصه دیوانه ام کرده. ولی مگه میشود چیزی گفت. اول از همه خودم مورد سوال قرار میگیرم که چرا اطمینان کردم. این خواست من بود که آذر اینجا کار کند. احساس میکنم منصور مضطرب و نگران

است. منصور همیشه نیست. البته مهربانی و توجهش تغییر نکرده ولی انگار وقتی مرا می بیند مضطرب میشود. وجود آذر هم اضطرابش را بیشتر میکند و این برای من نگران کننده است.

مادر چون خیلی سریع رفت. این بار اصلا دوست نداشتم مادر برود. وقتی رفت احساس کردم دیگر او را نمی بینم. شاید هم این افکار به دلیل افسردگیهای دوران بارداری است. خدایا نکند برای مادر چون اتفاقی بیفتد. او را به تو می سپارم

دو سه شب گذشته صدای ویولن منصور مرا به طبقه پایین کشید. هوس کردم پیشش بنشینم. چراغها خاموش بود. فقط آباژور کنار سالن و دیوارکوب روی دیوار سالن غذاخوری روشن بود. به آخرین پله ها نرسیده بودم که احساس کردم یکی از پشت در ورودی فرار کرد. درهای ساختمان شیشه های مربع شکلی داشت که تا حدی میشد پشت آنرا دید. قلبم ایستاد. داشتم سگته میکردم. در آن تاریکی یک زن شش ماهه چنین چیزی ببیند چه حالی میشود؟ قدمهایم را سریع تر کردم و خودم را به منصور رساندم. با هیجان وصف ناپذیر گفتم: منصور! منصور!

منصور دست از ویولن زدن برداشت و گفت: چیه؟ عزیزم؟ چی شده؟ چرا رنگ و روت پریده؟

بازوی منصور را گرفتم و گفتم: انگار یکی پشت در ایستاده بود، تا منو دید فرار کرد. من میترسم

مگه ممکنه؟ حتما خیالاتی شدی گیتی جان

نه باور کن. انگار زن بود.

چهره منصور در هم رفت. احساس کردم چندان هم تعجب نکرده، بعد گفت: هیجان برات خوب نیست عزیزم! حتما مستخدمین بودن. اومدن کاری انجام بدن. تو رو دیدن ترسیدن که نکنه فکر بد بکنی

یعنی آذر؟

نه، هیچکس نبود. خیالت راحت. بعد رفت تو حیاط چرخی زد و آمد و گفت: دیدی هیچی نیست؟ در را قفل کرد و با هم از پله ها بالا آمدیم و به اتاقمان رفتیم

منصور من میترسم .درو قفل کن

من پیش تو هستم عزیز من .بیا اینم قفل .بخاطر تو امشب مسواک هم نمی زخم خوبه؟ وکنارم دراز کشید وگفت: چرا اومدی پایین .مگه نگفتی سرم گیج می ره .میخوام استراحت کنم

حوصله م سررفت ، دلم برات تنگ شد ، اومدم بیشت

الهی منصور فدای اون دلت بشه .همینطور فدای آن خوشگلی که تو دلته . و به شکم بوسه زد وادامه داد: سه ماه دیگه چشممون به جمالش روشن میشه .خیلی دلم میخواد ببینم چه شکلیه .حالا که نزدیک اومدنته می بینم فرقی برام نداره ، چه پسر چه دختر برام عزیزند .تازه دختر ملوس تره .حالا اسمس رو چی میخوای بذاری گیتی جان؟

هرچی تو دوست داری منصور

نه، سلیقه تو بهتره

خب آگه پسر باشه امید، آگه دختر باشه.دلارام

به به حالا آگه دوقلو باشه چی؟ بالاخره ارثی یه دیگه!

امید و دلارام .ولی یک قلوئه منصور.مگه نشنیدی یک ضربان قلب بیشتر نیست

حالا اومدیم و دوقلو بود. دوتاش هم پسر یا دوتاش دختر ، اونوقت چی؟

امید و متین یا آرام و دلارام

پس خدا کنه چهارقلوشه، دوتا دختر دوتا پسر .چرا قلبت انقدر تند می زنه؟

از بس ترسیدم منصور داشتم سگته می‌کردم

ایشاء... اون سگته کنه!

کي؟

دزده دیگه

ایشاء...! منصور امشب فکر نکنم از صدای تپش های قلب خوابت ببره. اینم انگار ترسیده چون خیلی وول میخوره
برو راحت بخواب اونور

من جدا از شما دوتا خوابم نمی بره! خودت هم خوب می دونی

حالا دیگه من شدم دوتا. باشه لابد چند سال دیگه میگی من جدا از شما ده تا خوابم نمی بره

اگر نه تا برام بیاری که سرتاپات رو طلا می گیرم عزیزم

چه خبر منصور؟ همین یکیش هم زیادیه شده هووی من. اعتراف کنم حسودی میکنم

اول از همه تو، فقط تو. مطمئن باش تا روزی که زنده م بیشتر از همه تو تو قلب منی

همینطور تو

ممنونم نازنازی

منصور خوابم میاد

خب بخواب. دارم نوازشت میکنم که راحتتر بخوابی

کیتی؟

بله!

بهتر نیست این آذر رو جواب کنیم

برای چی؟

آخه به وجودش نیازی نیست. ثریا هم که ازش راضی نیست. میگه تازگیها سر به هوا شده

آره منم حس کردم. اگه اینطور صلاح می دونی باشه. من حرفی ندارم. در دلم گفتم از خدومه

چی شد رضایت دادی؟

تازگیها تو چشمه‌هاش حالت عجیبی می بینم. انگار به من حسادت میکنه

غلط کرده عوضی. اگر فردا جوابش نکردم!

با عصبانیت نه، با مهربونی عذرش رو بخواه گناه داره

چشم فرشته مهربون

صیح منصور آذر را صدا زد و گفت: آذر خانم بابت زحماتی که تو این مدت برامون کشیدین ممنونیم. اما خودت می بینی که ما به اندازه کافی خدمه داریم. اینه که باید دنبال کار جدیدی باشی

رنگ از روی آذر پرید. نگاه عجیبی به من کرد و گفت: آقا! تورو خدا، جوابم نکنین! من به شما پناه آوردم. آگه می خواین از حقوقم کم کنین

• موضوع حقوق نیست. خودت بهتر می دونی موضوع چیه

• خانم شما یه چیزی بگین! شما که دل رحمین!

• ببین آذر جان، من از منصور خواستم بمونی. ولی معتقدم که تعداد مستخدمین باید کم بشه. در ضمن تو جوونی و مسئولیت برای ما سنگینه. شبها که می ری ساختمان پشتی میخوابی ما دلمون هزار راه می ره. اینه که شرمنده ایم. انشاء... کار بهتری پیدا کنی

آذر جلو آمد. دو زانو جلوم نشست و گفت: تورو خدا خانم جان رحم کنین! منو از کار بیکار نکنین! من بی کس و غریبم

لعنت به دل رحمی من! نگاهی به منصور کردم و گفتم: منصور جان حالا اجازه بده تا دنبال کار خوب بگرده، بمونه. قول می ده دنبال کار باشه

منصور چشم غره ای به من رفت و گفت: نه عزیزم، امکانش نیست

منصور خواهش میکنم

خیلی خب، فقط مدت کوتاهی وقت دارین آذر خانم. بعد باید اینجا رو ترک کنی. اینهم بخاطر اینکه گیتی ازم خواست و حرفش برای من ارزش داره، وگرنه می دونین که وقتی بگم نه یعنی نه. انگار با این حرفها منصور میخواست چیزی را به آذر بفهماند که شاید او فهمید ولی من نفهمیدم

ممنونم منصور

بله آقا، قول می دم زودتر کار پیدا کنم و برم

در ضمن ثریا زیاد ازت راضی نیست. پس لطفا دقت کن

بله، حتما

آذر کلمه ای از من تشکر نکرد و رفت، جا خوردم! بی چشم روی و نمک شناس

دو هفته از آنروز گذشته است. منصور عصبی است. از تنها بودن وحشت دارد. مدام از من میخواهد کنارش باشم. هرچه علتش را می پرسم جواب درستی نمی دهد و مشغله کاری را بهانه میکند. می گوید نگرانی ام از این است که نکند تنها باشی و درد بسراغت بیاید یا بترسی. خیلی نگرانم. حتی موضوع را با گیسو هم در میان گذاشتم، او هم گفت: این زنیکه رو از خونه ت بیرون کن. بدبختت میکنه.

من هم گفتم: آره ثریا هم نظرش همینه، همینطور صفورا. چکار کنم؟ منصور خواست بیرونش کنه، التماس کرد، هنوزم کار پیدا نکرده

احساس میکنم اصلا از دوران بارداری ام لذت نمی برم، از بس آشفته و نگرانم. نکند منصور عاشق آذر شده، ولی نه برعکس درست تره. منصور از آذر متنفره. ولی چرا؟ نکند اینها همه فیلم است و منصور میخواد آذر را بیرون کند تا من فکرم منحرف شود. وبعد برود او را عقد کند. این افکار پریشان مرا واداشته تا امشب ترس را کنار بگذارم و یواشکی بروم پایین ببینم چه خبر است. چون صدای ویولن منصور مدتی است قطع شده و هنوز بالا نیامده. باید کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

اکنون که قلم در دست گرفته ام و اینها را مینویسم تنم میلرزد. با لرزش تنم دستهایم هم می لرزند و قدرت نوشتن ندارند. هنوز باورم نمیشود من آنقدر ساده و احمق باشم. ساعت یک نیمه شب است و منصور از شدت عصبانیت و خجالت روس صندلی باغ نشسته و سیگار میکشد

پایین رفتم. فقط دیوار کوبها روشن بود. به سالن رفتم. خبری از منصور نبود. بی اختیار بطرف کتابخانه کشیده شدم. گفتم شاید برای برداشتن کتابی رفته. صدای پیچ پیچ توجهم را جلب کرد. گوش ایستادم

آذر دست از سرم بردار

نمی تونم بخدا نمیتونم . دوستت دارم منصور، چرا نمی فهمی؟

تو ببخود دوستم داری . وقتی من تو رو دوست ندارم و کس دیگه ای رو دوست دارم . من دیوونه زخم هستم . می فهمی یا نه؟

منصور مگه من میگم اونو دوست نداشته باش . فقط میگم به من هم توجه کن . آگه زن بدی برات بودم طلاقم بده . قول می دهم نذارم زنت چیزی بفهمه

آذر من زن دارم . چند وقت دیگه بچه هم بدنیا میاد . من غرق دنیای خودم . من فقط گیتی رو دوست دارم . چطور حالت کنم که دیوانه وار عاشقشم . من به تو هیچ علاقه ای ندارم . خسته م کردی . سه ماهه آسایش رو از من سلب کردی . مرتب اصرار میکنی ، گریه میکنی ، التماس میکنی ، آویزونم میشی . کشیک می دی . سه ماهه از دست تو اضطراب دارم . گیتی هم فهمیده که بیقرارم . اوندفعه که اومدی پشت در ، بدبخت داشت سکنه میکرد . آخه این بچه بازی ها چیه در میاری؟ ماشاء... بیست ونه سالته . بیرون رفتم نرفتی ، زدم تو صورتت نرفتی . چرا ولم نمی کنی؟ بخدا زشته! بخدا گناهه! چرا داری زندگیمو بهم میریزی؟ اینه جواب محبتهای گیتی؟

آذر به گریه افتاد . وگفت : منصور فکر کردی من هزار بار اینا رو با خودم نگفتم؟ ولی مگه عشق منطق حالیشه؟ چرا عقلت رو بکار نمی اندازی؟ کدوم مردی بدش میاد دو تا زن داشته باشد . یه شب با این ، یه شب با اون . کنیزیت رو میکنم بخدا . فقط اسمتو رو من بذار . همیشه آرزوم بوده شوهری مثل تو داشته باشم . چرا باید خوشبختی فقط مال دیگران باشه . تو فقط عقدم کن ببین برات چی میکنم . آگه گیتی بهت امر میکنه ، من اطاعت میکنم . تو فقط کنارم باش ، کنارم بشین ، کنارم بخواب ، شوهرم باش ، پدر بچه م باش . مگه این پوست به اندازه گیتی سفید نیست؟ این چشمها به اندازه گیتی درشت نیست؟ مژه هام بلند نیست؟ هیکلم زیبا نیست؟ زشتم؟ موهام که دو برابر گیتیه . فقط بیوه م ولی بیشتر از یه دوشیزه بهت عشق می ورزم . نا امیدم نکن . بدت میاد زن بور و زاغ هم داشته باشی؟ بذار منم دلم خوش بشه و از این بلا تکلیفی و دغدغه روحی خلاص بشم . منصور یه اتاق برام تو پایین شهرم بگیر ، راضی ام . فقط سایه سرم باش . صبحها بیا اونجا . بقیه روز بیا اینجا . آرزومه یکبار همانطور که میگي گیتی جان عزیزم ، بگی آذر جان عزیزم . آره تو اسمش رو بذار بچه بازی ، ولی من میدارم عشق . منصور دوستت دارم! منصور ، تو رو خدا صبر کن! نرو بی احساس!

آه انقدر مثل کنه به من نجسب ، من خوشم نیما! آره من بی رحم و دلسنگم . زخم رو دوست دارم ، زندگیم رو دوست دارم ، نمیخواهم بدبخت بشم . تو هم زودتر جل و پلاست رو جمع کن و از اینجا برو . خواهش میکنم آذر وگر نه به ولای علی آبروت رو می برم و همه چیزو به گیتی میگم

منم همه رو انکار میکنم و میگم تو بهم ابراز علاقه کردی و من میخوامم به گیتی بگم و تو ترسیدی دست پیش گرفتی

تو غلط کردی زنی که هرزه ای کاش نداشته بودم بیای تو این خونه. بیچاره گیتی! بخدا آگه بلایی سر زن و بچه م بیاد یا زندگیم بهم بخوره می کشمت. همانطور که یکبار خودم رو میخواستم بکشم. می دونی چرا؟ بخاطر اون که اون بالاست و آرام خوابیده و بچه ام رو تو شکمش پرورش می ده. می پرستمش! نه تو نه هیچ حوری و پری دیگه ای نمیتونه جایی اون رو برام پر کنه. آره تو زیبایی. خوش اندامی اما گیتی من نیستی.

پاهایم سست شد. جان در بدن نداشتم. خدایا یعنی نتیجه اعتماد اینه؟ نتیجه مهربونی و رحم دلی اینه؟ نتیجه گذشت اینه؟ پاداش خوبی اینه؟ آگه اینه من دوست دارم بی رحم ترین و بی عاطفه ترین آدم دنیا باشم. قلبم بشدت میزد. سرم گیج می رفت. دل و کمرم هم از هول و اضطراب درد گرفته بود. حالتی داشتم که انگار میخواستم فارغ بشوم، آنهم در شش ماهگی. احساس درد میکردم، اما درد روحم بود. وفا و مردانگی منصور به من نیرو بخشید. منصور عشق منه، زندگی منه، فقط مال منه. تا آمدم دسته در را پایین بیاورم و در را باز کنم، منصور در را باز کرد و حاج واج و بر ویر به من خیره شد. رنگش شد مثل پیراهن خواب من و زبانش بند آمد. در حالیکه تمام بدنم می لرزید منصور را کنار زدم و جلو رفتم. آذر با حیرت و ترس به من چشم دوخته بود. مقابلش ایستادم نمی دانم چرا چشמהای اشکبارش مرا یاد خودم انداخت. یاد آن زمان که عاشق منصور بودم. باز دلم سوخت.

گیتی بخدا من آمده بودم کتاب رو بذارم سر جاش. این آشغال مزاحم شد. من کار خلافی نکردم قسم میخورم.

با تمام حرارت بدنم و داغی مغز و گونه هام نگاه خونسردی به منصور کردم و گفتم: می دونم عزیزم من همه چیز رو شنیدم. خودت رو ناراحت نکن، ولی بهتر بود زودتر به من می گفتی که نه تو اینطور دچار اضطراب بشی، نه من همه ش در فکر و خیال باشم، نه این آذر اینطور عاشق بشه.

رو به آذر کردم و با مهربانی گفتم: می دونم عاشقی چیه و عشق کدومه. خودم عاشق بودم، برای همین سرزنشت نمی کنم ولی آیا اینه جواب محبتی من؟ من دست تو رو گرفتم، تو میخواستی از پشت بهم خنجر بزنی و قلبم رو ازم بگیری و صاحب بشی. آذر به عاشقی ابراد نمی گیرم، آره منصور دوست داشتنتی یه، ولی به نمک شناسیت ابراد میگیرم و گله دارم. چون این حق من نبود. حالا هم عیب نداره ولی بهتره صبح اینجا رو ترک کنی. چون می بینی که منصور دوستت نداره. پس خودت رو تباه نکن و این بچه رو هم بدبخت نکن آذر. برو! خواهش میکنم برو! رویم را از آذر که متحیر به من نگاه میکرد برگرداندم و نگاهی به منصور انداختم و از اتاق بیرون آمدم

منصور فریاد کشید: صبح گورتو گم میکنی وگرنه پلیس خبر میکنم

از پله ها بالا آمدم و به اتاقم برگشتم و اشک ریختم نه بحال خودم، بخاطر آذر که درکش میکردم. بیچاره او هم دلش میخواد خوشبخت زندگی کند. فقط انتخاب درستی نکرده. خدایا چقدر خوشبختم. الهی شکرت! منصور را برایم حفظ کن که وجودش برای من آرامش مطلقه. او هدیه توست برای من، برای دل دردمند من. بخدا فردا از دروغی که به

منصور گفته ام پرده بر می دارم. او پدرم رو هم دوست داره و هیچوقت منو سرزنش نمی کنه. الحمدالله پدرم هم که حالش بهتره. پس چرا انقدر خودم و پدرم رو عذاب بدم.

منصور دوستت دارم. منو تنها نذار! بهت نیاز دارم، قول می دم دیگه هرگز به کسی اعتماد نکنم، چون منم زندگیم رو دوست دارم. منظورم از زندگی قصر و ماشین و پول و کارخونه ت نیست. زندگیم تویی و این بچه که پوست و خونش از تونه. بخدا اگه از مال دنیا فقط یه گلیم پاره داشته باشی روی همان گلیم پاره سفره محبت تو رو پهن میکنم و غذای روح میخورم. همان گلیم پاره رو فرش زیر پام میکنم و سقف سرم. از پارگی و سوراخای اون پنجره عشق میسازم. پنجره ای که درش به قلب تو باز میشه. من فقط تو رو میخوام، تو نوازنده الهه ناز را.

لرزش دستهایم بهتر شده. منصور هنوز در حیاط نشسته و فکر میکند. الهی قربونت برم عزیز دلم که اینقدر پاکي و باوفایی!

وقتی منصور به اتاق آمد خودم را بخواب زدم تا نخواهد عذرخواهی کند. میخواستم فکر کند من آرام و با خیال راحت خوابیده ام. بوسه ای به گونه ام زد و خودش را به من چسباند و دستم را در دستش گرفت و خوابید

میای بریم صبحونه بخوریم گیتی جان؟

لبخندی به منصور زدم. او را بوسیدم و گفتم: درسته جمعه ها پایان هفته هاس، ولی این جمعه برای من آغاز یه زندگی دوباره س، چون حالا مطمئن شدم که چقدر دوستم داری. فکر نمی کنم هیچ مردی بتونه از آذربگذره، ولی تو از من نگذشتی. ازت ممنونم منصور.

حالا حالاها مونده تا بفهمی چقدر دوستت دارم. دیر ازدواج کردم ولی همه دل و جانم رو به تو سپردم. آسون به دستت نیاوردم که آسون رهاش کنم. کلی خون دادم

زدیم زیر خنده. دستم را روی شکم گذاشتم، بچه چنان لگدی زد که دلم از حال رفت

چی شد گیتی جان، ناراحتی؟

نه تکان میخورم و لگد میزنم، فکر کنم از اون فوتبالیست هاست که تو دوست داری

میگه گشمنه به داد من برسین آخه!

شاد و پیرانرژي توي رختخواب نشستم وگفتم: سلام بر عشق و زندگی!

سلام بر شکوفه زندگی من! خدا تو رو از من نگیره که طلوع آفتاب رو برام درخشنده تر و زیباتر میکنی نازنینم

خواستم از تخت پایین بیایم که سرم گیج رفت. میخوای استراحت کن. میگم صبحونه رو بیارن بالا

تو برو پایین بخور، حتما میز رو چیدن. من همینجا میخورم

میخوام با هم بخوریم

منصورجان، اتاق خواب که جای صبحونه خوردی نیست. برای منم بگو فقط یه لیوان شیر بیارن. حالت تهوع دارم
نمی تونم نان و کره و پنیر بخورم

این صبحونه یه خانم باردار و یک فوتبالیست نیست ها!

باور کن میل ندارم

باشه عزیزم هر طور راحتی و نگاه عاشقانه ای به من کرد و رفت

منصور بیا

جانم

آهنگ گیسو چی بود؟

مرا ببوس

منصور را بوسیدم. منصور هم مرا بوسید و گفت: دوستت دارم عزیز دلم

من هم همینطور

به شکم اشاره کرد و گفت: تا فحشمون نداده بگم برات صبحونه بیارن

ممنون

منصور رفت. بلند شدم دست و صورتم را با بدبختی شستم. اصلا حال ایستادن نداشتم. باز فشارم پایین آمده. به اتاق برگشتم. لباسم را عوض کردم و روی میبل نشستم که ثریا وارد شد

سلام خانم

سلام ثریا خانم

حالتون چطوره؟

سرم گیج می ره، حالم خوش نیست

فشارتون اومده پایین. الان آذر براتون صبحانه میاره

هنوز نرفته

داره می ره. خواست از شما خداحافظی کنه

بره بهتره ثريا خانم .حق با شما بود.

اتفاقي افتاده؟

داشت مي افتاد، ولي خدا به منصور طول عمر بده كه انقدر پاك و وفا داره.منصور جوابش كرد

ديدن گفتم؟ خوب كردين. اون لياقت خوبي نداره خانم جون

همه اشتباه مي كنن ، نيميشه ازش گله كرد .اونم بدبخته

شما خيلي مهربونيد!

شما هم نمونه يه زن خوب وپاك هستي .خدا شما رو از ما نغيره .شما، آقا نبي و آقا مرتضي رو . حالا مي فهمم ، حق با منصور بود . آدم نبايد به هر كس اعتماد كنه

شما خودتون خوبيد گيتي خانم.خدا آقا و شما رو سلامت كنه تا دو سه ماه ديگه هم كوچولوي خوشگلتون مياد وجمعتون جمع ميشه. هميشه آرزوم بود بچه آقا رو ببينم .انگار نوه خودمه، بخدا قسم

مي دونيم خانم تا حالا نديدم مردى انقدر خاطر زنش رو بخواد .وكي دعا خواند وفوت كرد

ممنونم ثريا خانم.منم دوستش دارم

به پاي هم پير شيد كار خاصي ندارين؟

نه برو پايين اين آنر غير قابل اعتماد

چشم خانم

وقتي ٿريا رفت آي ڪشيدم و به آذر فڪر ڪردم. دلم برائيش مي سوخت ڪه حلال زاده از در وارد شد. سر به زير انداخت وگفت: سلام خانم

سلام آذر جون صبح بخير

صبح شما هم بخير. و با خجالت سيني شير را روي ميز عسلي گذاشت وگفت: من شرمنده شما هستم خانم، روم نميشد بيام ولي خب بايد حتما ازتون تشڪر ميڪردم

دشمنت شرمنده باشه. من ديشب تو رو نديدم ، شيطون رو ديدم . خودت رو ناراحت نڪن

با اجازتون مرخص مي شم. براي همه چيز ممنونم

ما هم از تو ممنونيم .انشاء... هميشه موفق باشي

جلو آمد و با اڪراهه مرا بوسيد و گفت: اميدوارم باقي عمرتون رو راحت سرڪنين خانم و ديگه مزاحمي نداشته باشين

ممنونم، انشاء... و لبخند زدم وگفتم: تو هم ايشاء... باقي عمرت رو خوش باشي و راحت سر ڪني

نه انم اين را حتي ها به ما نيومده .ما بايد زجر بڪشيم

اين چه حرفيه؟ ايشاء... خوشبخت ميشي. همه چيز رو از اوني ڪه اون بالاست بخواه .بهش مي رسي.

ببينيم و تعريف ڪنيم خانم، خدانگهدار، اگه بدي ديدين حلال ڪنين

من تو رو حلال ڪردم .مطمئنم به اشتباهت پي بردي.عشق و دوست داشتن گناه نيست ولي خيانت و بهم ريختن زندگي ديگران گناه بزرگيه آذر. هيچوقت براي خوشبختي خودت عشق ڪسي رو نڪير. درست انتخاب ڪن. اينطور خودت هم راحت زندگي مي ڪني.

نگاه مرموزي کرد وگفت: بله خانم حق با شماست

ممنون از صبحانه .خدانگهدار ومواظب خودت باش. يه موقع گرفتاري مالي پيدا كردي رو من حساب كن و بهم بگو

چشم خانم ممنون. اگه دیدمتون!

با نگاه عجيبی خداحافظي کرد و رفت . نمي دانم چرا مضطرب بنظر مي رسيد و حرفهاي عجيب و غريب مي زد.خب، البته طبيعي است. ته دلش از من ومنصور متنفر است و بيشتتر از من ، چون من عشق منصورم.چه مي دانم فعلا بروم شيرم را بخورم كه معلوم است كوچولويم خيلي گرسنه است ، چون خيلي لگد ميزند .قربونت برم الهي.آخه كي بدنيا ميائي قند عسلم ! ولي خودمونيم داشتن بابات رو از مون مي گرفتن. خدا رحم كرد .عجب زمونه خر تو خري شده.

فقط چند برگ از دفتر خاطرات گيتي مانده بود كه برگهاي دفتر زندگي اش تمام شد. آري الهه ناز الهه شد و رفت و چه مظلومان و اميدوار پرپر شد .گيتي چه آرزوها داشت!عاشق زندگي، شوهر وفرزندش بود. اکنون كه اين جكلات را مي نويسم ديگانم از اشك پر است و روح آشفته .ولي ميدانم كه دوست داريد بدانيد گيتي چطور در جمعه اي كه آن را آغاز زندگي دوباره اش ناميد پرپر شد و زندگي ابدي خود را شروع كرد.اگر ميخواهيد بدانيد چه شد دفتر خاطرات گيسوي دلشكسته وتنها را بخوانيد. اين دفتر ديگر جايي براي نوشتن ندارد، پس ادامه اين ماجرا را در خاطرات من جستجو كنيد .البته فعلا نمي توانم تا مدتها قلم بدست بگيرم چون رويه مناسبي ندارم .در حال حاضر در سوگ داغ خواهر عزيزم ، او كه وجودم بود، پاره تنم بود و تنها دلخوشي ام، اشك مي ريزم. خدايا چطور تحمل كنم؟ اين چه مصيبيتي بود؟ داغ مادر، برادر، حسرت سلامتي پدر براي من كافي نبود؟ ولي مي دانم كه اگر مادرم زنده بود مي گفت حتما مصلحت چنين بوده .اما خودش نتوانست مصلحت را بپذيرد و از غصه برادرم دق كرد ومرد .خدايا اقلا به من صبر عطا كن

و اين منم دختري تنها، دلشكسته وغمگين .دختري تنها در آغاز فصل پاييز.در آغاز فصل در وجدايي.به راستي كدام دختر بيست و پنج ساله اي ميتواند اين داغها را تحمل كند .اي كاش به تهران نيامده بوديم ! اي كاش گيتي پرستار نميشد .اي كاش آنروز كه تازه ميخواست كارش را در منزل منصور شروع كنه هرگز منصور از او دلجويي نميكرد و او را بر نمي گرداند .گاهي اوقات يك اتفاق كوچك و پيش پا افتاده پشيماني هاي غير قابل جبران به بار مي آورند. اي كاش..... قلبم دارد آتش ميگيرد .ديگر مونسني ندارم. از منصور كه چه بگويم، ديگانم از اشك انباشته شده .ديگر نمي توانم ادامه بدهم .

ارائه:

معرفی دیگر رمانها و کتابها:

دانلود کتاب دنیای sms2012(جاوا و آندروید و تبلت)

دانلود دنیای مردان و زنان(جاوا)

دانلود مجله ی رنگارنگ(جاوا و آندروید)

دانلود رمان زندگی ،من،او،(جاوا و آندروید)

دانلود رمان چشمان تو عشق من(جاوا و آندروید)

دانلود رمان غزل عاشقی(جاوا)

دانلود رمان هدیه ی شاهزاده(جاوا)

دانلود رمان بوی خوش عشق (جاوا ، آندروید، تبلت و pdf)

دانلود مجله ی گامی برای خوشبختی(جاوا و آندروید)

دانلود رمان آن 5دقیقه(جاوا و آندروید)

دانلود رمان محبت عشق(جاوا ، آندروید و pdf)

دانلود رمان من+تو(جاوا و آندروید)

دانلود رمان عشق بی درو پیکر(جاوا و آندروید)

دانلود مجله ی دانستنی های جنسی 1(جاوا و آندروید)

دانلود رمان نگین (جاوا و آندروید و pdf)

دانلود مجله ی دانستنی های جنسی 2(جاوا و آندروید)

دانلود رمان چگونه بازگردم (جاوا ، آندروید و pdf)

دانلود رمان خواهش دل (جاوا ، آندروید و pdf)

دانلود رمان عشق برنامه ریزی شده (جاوا ، آندروید و pdf)

دانلود کتاب جاودانه ها(جاوا، آندروید و pdf)

دانلود رمان پریچهر از م.مودب پور (جاوا ، آندروید، تبلت و pdf)

دانلود رمان قصه ی عشق تر گل (جاوا ، آندروید، تبلت و pdf)

دانلود رمان عاشقانه و پر طرفدار گندم(جاوا ، آندروید، تبلت و pdf)

دانلود رمان مهربانی چشمانت(جاوا ، آندروید، تبلت و pdf)

دانلود کتاب از دوست داشتن تا عشق(جاوا ، آندروید، تبلت و pdf)

دانلود رمان ورود عشق ممنوع (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان یه بار بهم بگو دوسم داری (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان آرامش من(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود تولدی دیگر ، اشعار فروغ فرخزاد(جاوا،آندروید،تبلت وpdf)

دانلود رمان تو آرزوی منی(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان دالان بهشت(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان یک اس ام اس (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

رمان آبی تر از عشق همراه با دانلود جاوا ،آندروید،تبلت و pdf

دانلود رمان مسیر عشق(جاوا،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود کتاب عظمت خود را دریابید(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان وسوسه (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود کتاب بالهای شکسته(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان رکسانا(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تکیه گاهم باش (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان من بی او(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان منشی مدیر (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تو بامنی (جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان تکیه گاهم باش 2(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

دانلود رمان غزال(جاوا ،آندروید،تبلت و pdf)

ارائه:

<http://bookmarket2012.blogfa.com>